بنوعی خداجہان خانی تصنیف وزن ملکی تصنیف سی



خزانۂ عامرہ





مطبع منشی نولکشور واقع بلدہ کانپور میں مطبوع طبع ہوا



بسم الله الرحمن الرحیم



سر کلام را جبهه حمد صانعی که انسان را گوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن مملو ساخت و آبروی مقال را وسمهٔ درود مرسلی که موزونان پایهٔ تخت رسالت را بنظم لآلی سخن می‌فرمود و ثنا گستران جناب اقدس را بانعام جوایز مشمول عواطف خاص مینمود و اهلبیت او که ماه جان خاندان والا اصله ارجمند نجات اند و هفتند و اصحاب او که صفان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی چهرهٔ افتخار برافروختند اما بعد و لتخواه امرا خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان دل آگاه و خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بعنایت زندگی جاوید ممتاز اند و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بهمت این دولت عظمی سرافرازاما کم نصیبان عالم سفلی باآنکه نتایج اباء علوی اند اینها را از عمر مستعار حصه کمی رسید و مایهٔ تنگی که بهیچ نیرزد تسلیم کردند لاسیما نوع انسان که باوصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم بقدر صحبت حبابی درهم می‌شکنند و این صراع عالم مهلت شراری چشم برهم میزند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنابر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میدانند و بعد انقضای

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هوا است پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت و تندرستی و فراخ دستی هم نصیب شود همین بست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است برآید مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت وارد پیدا هست که آثار او چه قیام و نقوش او چه ثبات داشته باشد الا نقش سخن را که الله شرفا که از آسیب کذلک فنا مصئون است و از دست برد تاراج حوادث مامون و سرش این است که روح سخن دو نوع قالب دارد یکی نقطی و مدادی از سر نوع اگر قالبی بهم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لاتحصی اشرف اند و حلول خود مینماید و این سلسله همیشه برپا است و صانع او تا روز قیامت کامیاب بقا نیا. علی هذا میر صدر فیض سر مدعی العقائد میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادرزاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرائی که چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون خاطر مشار الیه عزیز بود التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صلهٔ ایشان حاصل شد مرقوم گردید و خامه تقریب چو برخی سخن طرازان را که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای خود چهرهٔ وضوح خواهد افروخت منظور داشته نام این نامه خزانهٔ عامره مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و سبعین و مائه و الف چنین بنظم رسید **قطعه** آزاد رقم نمود نو تذکره \+ در جیب ورق ریخت نقود سره \+ گنجور خرد گوهر تاریخ نفشاند \+ حق داده عجیب خزانهٔ عامره \+ توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیانا ذوقی دست دهد بدعاء خیر یاد آرند و اگر خطائی ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ سنه ۱۱۷۶ هجری

مظنون یاران نشود که منشاء تذکرهٔ صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری یا رجال با نساء تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیری نگشوده و نامهٔ خود بستایش دولتمندی سیاه نموده و درین باب هوی میکشم **بیت** مهر بر لب کرد آزاد آشنائی عجبنا نیست ارباب دول را بار در دیوان ما \+ هرچند با امرا ارتباط دارم و بار و سا اختلاط اما سر رشتهٔ استغنا نگسیخته ام و آبروی فقر بر در اغنیا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زر می و ماهی را از مجالست صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه سنجم **بیت** حبابم مشت من از گوهری منت نمی آید

نباشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم + مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان بپیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
کشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستمندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم اختلاطی
تکریم من بجا است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون ملال نا توانم قدر
من روز افزون امید وارم که در نشأهٔ اخری هم بتقرب بساط عزت مسرور شوم و آتیناه فی الدنیا
حسنة و انه فی الآخرة لمن الصالحین در نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی اول
نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمایش عقیدت
را بجواهر دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائم سریر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و باستثناء الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
سر امتیاز باسمان می سودند و فقیر آزاد قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده وسیله اقوی
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانهٔ افتخار میسراید **بیت** چون مدح رسول کام من شد +
حسان الهند نام من شد + و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطای جاه باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون کعب بن زهیر بتقصیری بدرسالت حکم فرمود که هر که
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب
مستطاب رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده از سر قتل
در گذشت و هر گاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت **بیت** ان الرسول لنور یستضاء به
مهند من سیوف الله مسلول + باهتزاز در آمده برد مبارک تبرکاً در وجه صله مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مؤلف گوید ازینجا استفاده شد که اصلاح شعر مسنون است و وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ هند بیکار نیفتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن بعدم قصد آلهی در آیات موزون محل تامل زیرا که نفی علم آلهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم است تعالی شانه و ازینجاست که گفته اند
الشعراء تلامذ الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور است و از و مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و از و هم مصراعی روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی بر آنند که نخست مخترع شعر و بانی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ورود بخطه مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید و
ابتدای خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافت شد که زمان خواجه عباس مروزی
بر زمان پسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی نسبت بفارسی مقدم است بلکه
ابتدای شعر فارسی در وقت انتهای شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائه ثالثه شعر فارسی حال اطفال
روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه استاد رودکی بعرصه ظهور در آمد و معماری طبع طراح بنای اقسام شعر
گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر بحور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از هیچ فارسی گو
نشان نمیدهند که پس رودکی را ابو الآبا دان قرینه دور زمان رودکی که ابتدای نمو شعر فارسی است شعر عربی بکمال
رسیده بود چه ابو الطیب متنبی کوفی که عمده موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه پیرایه هستی پوشیده
و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را بکجا رسانیده و بچه کرسی نشانیده و در عهد
سلطان محمود غازی غزنوی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان پای تخت سخن بمیدان
در آمد و بنظم شاهنامه سنگ زوری بر داشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهده موازنه او بر نیامده و در ان
وقت قدردانی شعر و شعرا بجائی رسیده بود که در سنه ثلاث عشر و اربعمائه سلطان محمود قصد ولایت نندا که از راجایان عمده
هند بود کرد و بمحاصره قلعه کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بیرون فرستاد و صاحب طبعانی که حاضر
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف ایران و
توران در وجه صله به نندا فرستاد و دست از محاصره قلعه کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخت بر

سواد پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است چنانچه از مطالعه صحائف هندیان بثبوت ظهور
می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبدأ فیاض نامتناهی است اگر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدأ فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض رسانی باز ماند تعالی عن ذالک علواً کبیرا
سرمایهٔ میخانهٔ او خم خم بصرف می پرستان درآمد و تا انقراض دور عالم بصرف درآید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قُل لَّو کَانَ البَحرُ مِدَاداً لِّکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ أَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَو جِئنَا بِمِثلِهِ مَدَداً
احوال تذکره‌ها که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصف ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوایل مائه رابعه تا منتهای زمان خود که اوایل مائه سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمه خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخی که مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبد القادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنه اربع و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب زمان شروع تصنیف هم سنه ثلث و ثمانین و الف
نوشته فقیر را در ایام تحریر از بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکرهٔ
میرزا طاهر مرقوم بود درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف ازان کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیرخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده ازان سنه اثنین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین است تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده بازمیگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی
که همین نام متکفل تاریخ تالیف آن است ازان سنه ست و ثلثین و مائه و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علیخان

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مائة والف شکل تحریر پذیرفته ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن سابق و اتمام
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مائة والف نوشتم
و این مصراع تاریخ یافتم **مصرعه** طبع کلیم ید بیضا نمود + بعض ماخذ ید بیضا مثل نفایس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علیقلیخان داغستانی متخلص بواله که در سنه احدی و ستین و مائة والف
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه آورده **قطعه** این تذکره چون طرب فزای دلها شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد + گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان + در روی چو بهار سر زده داخل شد
مجمع النفایس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مائة والف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف
القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الصاد
تا حرف الیا سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین که در
سنه خمس و ستین و مائة والف بتحریر درآمده سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست و ستین و مائة والف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اثنین و سبعین و مائة
والف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مائة والف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرای که ایشان را دیده بقید کتابت
آورده و سوای این تذکره ها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و ایضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداده و
احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کاهل مزاجی است تا کجا کسی بمقابلهٔ
صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب نموده برده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده بود

سوا پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است یعنی از مطالعه صحائف هندیان سمت ظهور
می یابد و چون تکمیل صناعت بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبه شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبدء فیاض نامتناهی است گر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدء فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض رسانی باز ماند تعالی عن ذلک علواً کبیرا
سرمایه میخانه او خم خم بصرف می پرستان در آمد و تا انقراض دور عالم بصرف در آید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قُل لَو کانَ البحرُ مِداداً لِکلماتِ رَبّی لَنَفِدَ البحرُ قبلَ اَن تَنفدَ کلماتُ رَبّی وَلَو جِئنا بِمثلِهِ مَدَداً
الحال تذکره هائی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخه
ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوایل مایه رابعه تا منتهای زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکره دولت
شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمه خلاصة
الاشعار تذکره میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبدالقادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنه اربع و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
شعرای عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا تقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکره میرزا طاهر نصیرآبادی که مصنف در دیباچه کتاب مان شروع تصنیف هند سه سنه ثلث و ثمانین و الف
نوشته فقیر را در ایام تحریر از دبیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره
میرزا طاهر مرقوم بود درین ولا تمام تذکره بدست آمد لیکن مواد این تالیف زان کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه اثنین و مایه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت
گرفت خیابیجه بعضی تواریخ ساسا جمل که در آخر کتاب آورده بازمیگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی
که همین نام بتکرار تاریخ تالیف آن است و از آن سنه ستة و ثلثین و مایه و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علیخان

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادر شاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تالیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی واربعین ومائة والف شکل تحریر پذیرفته ید بیضا تالیف فقیر
در احوال شعرای سلف وخلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخهٔ آن سایر و دایر
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان واربعین ومائة والف نوشتم
و این مصراع تاریخ یافتم **مصرعه** طبع کلیم ید بیضا نمود * بعض ماخذ ید بیضا مثل نفایس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی وغیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از مقدمات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان داغستانی متخلص بواله که در سنه احدی وستین ومائة والف
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تعمیه آورده **قطعه** این تذکره چون طرب افزای دل شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد * گفتا زریاض الشعرا رفت خزان * در روی چو بهار سرزده داخل شد
مجمع النفایس تالیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع وستین ومائة والف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف
القاف بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الصاد
تا حرف الیا سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل بر احوال معاصرین در
سنه خمس وستین ومائة والف تحریر پذیرفته سرو آزاد تالیف فقیر که در سنه ست وستین ومائة والف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه اثنین وسبعین ومائة
والف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبد الحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس وسبعین ومائة والف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرای که ایشان را دیده بقید کتابت
آورده و سوای این تذکرها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ وغیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و ایضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداده
احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کاهل مزاجی است تا کجا کسی بمقابلهٔ
صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست سببش اینکه دیگری انتخاب نبرده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یا دیوان

قطعه

انوری در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفته

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست / در اعتقاد تو ضد است نون نکرمی را

بعهد جود تو دایم بیک تشکلم زاید / زمانه صوت سوال و صدای آری را

وله

ای کرده خجل نسیم خلقت.. / در ساحت بوستان صبا را

گر دیدهٔ چشمت بحکم رد کرد / از خانهٔ دیده توتیا را

خاک قدمت بقهر بنشاند / در گوشهٔ نقره کیمیا را

چون نیک نگه کنم نزیبد / جز نام تو زیور ثنا را

وله

هست مستوفی عدلش بجهان که کنون / باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار

زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب / زانکه مانندهٔ خفاش ندارد منقار

کنی از تربیت لطف عرض را جوهر / کنی از تقویت قهر شنفار ابیمار

تابش رای تو بیرون برد از ماه محاق / کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار

خواب امن تو جهان تمام شد اکنون که نماند / در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار

هر کجا الیفن عزم تو گران کرد رکاب / بر سر توسن افلاک توان کرد فسار

گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار / درم افشان دمد از شاخ برون دست چنار

جز فلک با کف پای تو نسوده است رکاب / جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز بستانی که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بمطالعه فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت می زند و پسر شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت و بلاغت داده حمد و صلواتش این است اَللّٰهُمَّ یَا وَاسِمَ الْبَوَادِیْ یَا طَوَاقَ الْاَیَادِیْ وَ نَافِعَ غِلَّةِ الصَّوَادِیْ بِالرَّوَائِحِ وَ الْغَوَادِیْ وَ دَافِعَ مَعَرَّةِ الْعَوَادِیْ مِنَ الْحَوَاضِرِ وَ الْبَوَادِیْ صَلِّ عَلٰی نَبِیِّنَا الْهَادِیْ خَیْرِ مَنْ حَضَرَ النَّوَادِیْ وَ عَلٰی آلِهٖ وَ اَصْحَابِهٖ بُدُوْرِ الظُّلَمِ وَ الدَّوَادِیْ مَا غَنَّی الْحَمَامُ الشَّادِیْ وَ ارْتَجَزَ بِاَذْنَابِ الْقَلَائِصِ الْحَادِیْ وَ اَلِنْ مِنْیَتَهٗ فُؤَادِیْ یَوْمَ یُنَادِیْ الْمُنَادِیْ

درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریر می پذیرد که کلام او عزیز الوجود است در تشبیب یکی از قصائد میگوید

بِاللّٰهِ یَا حَادِیَ الْاَنْضَاءِ بِالْخَمَرِ + اَعَرَّسَ الرَّکْبُ بِالْبَطْحَاءِ اُمْ عَبَرُوا

الا انشدت فوادی عند کاظمه * فانه ضل حیث اتصال وسمر * اما مررت بوادی الاثل من اضم * اما دعتک به الارام والعفر * خریدة ماحنت بالحسن جنتها * الا ومقلتها بالسحر تعتذر * طالب نواها کما طالت عدائرها * وفی خطاها کمانی وصلها قصروا

ازرقی هروی بسانیلو فرکه از چشمهٔ سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل آبی رنگ لالهٔ احمر میشکند جامع فضیلت وحکمت وشاعری بود و در سلک ثناگستران طغانشاه سلجوقی والی خراسان انتظام داشت روزے طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت تا سه شش زند سه خال آمد سخت بید ماغ شد بحدے که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر میبرد حاضران یارای سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید **رباعی** گر شاه سه شش خواست سه یک نقش فتاد * تو ظن نبری که کعبتین داد نداد * شش چون نگریست حشمت حضرت شاه * از هیبت شاه روی برخاک نهاد * سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتے از ابو طالب کلیم همدانی بیاد آمد که ناخن بدل می زند **بیت** از کعبتین بی بخش در نرد بی گروچیست * چون مطلبے ندارئی برگرد کو تاه برستے از کلام ازرقی نیل رخسار ورق نموده مے شود

همایون جشن وعید و ماه آذر	مبارکباد بر شاه مظفر
اگر خورشید بودے دست رایش	شدے جرم زمین یاقوت احمر
اگر باید زمین باران جودش	بجای سبزه روید از زمین زر
بدانسه سخنهان انچه او کرد	علی کرد از دل بازو بخیبر
ملایک بر هوا آواز دادند	در آن وقت از شگفت الله اکبر
زبانگ کوس غران خیتم کودک	شدے خون میان ناف مادر
زبیم جان خود می گشت پنهان	چو در راج از نهیب خسما غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی	بشاهان جهان از حق مخیر

ز خفتان معصفر سپه بگشا + — ز ساقی بادهٔ بستان معصفر

بجای جوشن اکنون پوش قاقم — بجای نیزه برکف گیر ساغر

الا تا هر درختی نیست طوبی — الا تا هر غدیری[له] نیست کوثر

چو کوثر عیش عمرت باد شیرین — چو طوبی شاخ بختت صاحب بر

وله

زرین شود زبانه گر از سحر دست او — کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار

گر بشنود پلنگ صهیل کرنگ او — هر سال پوست از تن خود افکند چو مار

خونیکه از عدو بچکاند سنان تو — بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار

از چنبر سپهر بخدمت فرو نشست — بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار

از فیض خدمت تو کنون در شعاع او — لعل بدیع روید و یاقوت آبدار

سیمرغ پر ز پوست بمنقار برکشد — تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار

گوش مخالف تو بصد میل گر بود — از جنبش سنان تو آواز گیرودار

شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر — گر نعل مرکب تو فشاند برو غبار

وله

چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار — نمود چهرهٔ خوشتر ز یار و از بیزار

یکی ز رسم عجم جشن خسرو افریدون — یکی ز دین عرب عید احمد مختار

جهان بسان یکی چادر مزین شد — چه خوش ز عید و ز نوروز بود دار و دیار

ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود — دعای یوسف شد آب ابر در گلزار

درین پیرهن سبز بر تن گل زرد — چنانکه طوطی در زعفران زند منقار

تصوف ست همانا طریقهٔ گل سرخ — که در سماع درین است جامه صوفی وار

گمان برند که از دست و بازوی خسرو — سنان لعل ز خفتان سبز کرد گذار

ابوالفوارس خسرو طغانشه آن سلطان — که شاهی از اثر جاه او برد مقدار

هزار بار بهر لحظه در وغا خواهد — ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار

هر آن تنی که شراب خلاف تو نوشید — ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار

مخالفان تو هر چند آدمی گهرند — نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

[له] غدیر پاره آب که از سیل باز ماند باشد منتخب

ز نسل آدم مستان شناسی که بستانید
ز می خمار و ز طاوس بار و از گل خار

دل عدو تو مانند سنگ مقناطیس
کشند ستان زر اسوی خویش در پیکار

اگر بسنه سکندر درون بود زر تو
بطبع سیال بشگافد آهنین دیوار

شعاع دیدهٔ آن کیمیای گردد
که دست را تو ببیند بخواب در یکبار

حدیث میر حسن آن قصهٔ توزیع
بگفت رودکی از روی فخر در اشعار

عطا نمود مرا و هزار دیناری
بنا و چوب بهم کرده از صغار و کبار

تو در سه بیت بشنیدی حسن و آن شدی
زر مدور صافی دو بار بیست هزار

بعد توصیف شراب گریز بمدح میکند

کیمیا جود و مرد شد ازین باعث کیا او
یافت آنکه دست خواجه روز بزم گران

زینت دولت علی بن محمد بو الحسن
آنکه حسن دولت از تاثیر او زد داستان

در جهان گر قوت بخشش مکان گیر آمدی
صحن گیتی بس نبودی جود بسنتش را مکان

خوابهای را که شور همتش بیدار کرد
از نشام او بجای هی برو بید زعفران

گر نه حضر دیگر آمد نام نیکت پس چرا
هم بگرد و گرد گیتی هم بماند جاودان

دشمنانت تو نمید اسم کلامی و انم
چون خلایق یار بنیم تیر با سهمان

هر که در بزم تو بنشیند ز مرگ ایمن شود
زانکه او را وعده باکر دا ایزد در جهان

بخت گر صورت پذیرد پیش تو بندد میان
عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان

تا طبایع در زمین ترکیب گردد از صور
تا کواکب فلک تاثیر دارد در قران

شاد باش و تیز مراد دل ببین
دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسب

آفرین بر مرکب کز ماه پیکر نعل او
جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان

در میان نقش خاتم ره برد مانند موم
بگذرد در چشمهٔ سوزن چو تار ریسمان

تیز رو همچو سیهی در بار گشت همچون زمین
زاید ان همچو قضا و دوربین همچو گمان

خانه را نقش میکند داوستان خین
بشنو این معنی گزین بهتر حدیثی مثنوی

اوستادی نیمه را کرده همچون آینه	اوستادی نیمه را کرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمه	بینی اندر نیمهٔ دیگر درونش چون روی
ای برادر خویشتن را خانهٔ دان اینچنین	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری نیمه پر نقش نتوانی شدن	جهد بنکن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

ابوسعد بن مسعود لاهوری

ابوسعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین سخن تربیت ملک یمین اوست و قلم و بیان از فیض پدر و جد زیر نگین او صاحب هفت اقالیم گویند در مجلس سلطان بهرامشاه باین رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را ابر زر کردند **رباعی**

همواره رخ نگاه ما نوست نه گل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نو نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا با نیکو و او قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نه شده و اینمعنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار شعرا است ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود او را استوده اند نام و ضیاغه نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همین نام را مقامی آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هندی پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کاردانش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخنوردوست بود و با فضلا و فصحا نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانمند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان بعضی را بالقتل رسانید و بعضی را بالقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلیمان را در قلعهٔ نامی بسان ناله درنای فرستاد و قریب بیست سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند درینباب گوید

ای نای ندیده ام دلی شاد از تو ✦ نائی تو ولیکن همه باد از تو ✦ جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو ✦ ای نای مرا چو نای فریاد از تو ✦ و در حالت حبس قصد آن را یاد گرفت چنانچه از این گریز او که در یکی از قصاید حبسیه

جسته گفته مستفاد میشود بیت نه تن من ز بند رنجور است + نه دل من ز بد هراسان است +
تکیه بر حسن عهد بو الفتح است + شادی از حفظ نظم قرآن است + در حبس بتصدیع بسیار کشید و چندین
قصیده و رباعی گفته بوسایل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد برخی اشعارش عنقریب در ذیل ترجمه می آید
تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکانی ازان شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد و یازده
در حیات بوده و او مثل من دانای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگرچه دو
دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم و علیقلیخان
واله داغستانی مولف ریاض الشعرا مینویسد باعتقاد راقم حروف از دیوان هندی غرض او همین نظم است
چه لغت هندی امکان نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و احصای آن
امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر متولدین آنجا که
از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگری چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمره آن بدست تواند آورد
چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مولف گوید واله در ترجمه
خواجه سعد پدر مسعود مینویسد که وی از فضلا و شعرا و الا مقدار بوده و از همدان که مولد و موطن اوست بلاهور
افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بودن
او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله کرده هم از
قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید ع

ای زمین را بحق شده خسرو	ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بنده سعد بن سلمان
که بر اطراف بودی از عمال	که بدرگاه بودی از اعیان
دختری خورد دارم و پسری	با دو خواهر بیوم هندوستان
دختر از اشک دیده نابینا	پسر از روزگار سرگردان
سی و چهل تن ز خویش و از پیوند	بسته در راحت تو جان و روان

طول مکث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمع کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد اینجا متاهل شده

واولاد بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید **بیت**

گر دل بطبع بستم شعرست صناعتت || در احمقی کردم اصل از همدانست

ازانجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود شش و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه انچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعراء عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ انتهی و دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی اورا در حدایق السحر نقل میکند ازان جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت قمرها + ولیس لها نحو المشارق مرجع + نظرت الیه والظلام کانه + علی العین غربان من الجو وقع + فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی + من الهم منجاة وفی الصبر مفزع + اری ذنب السرحان فی الجو طالعا فهل ممکن ان الغزالة تطلع +

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **ب** چو صبح از دم گرگ برزد زبان + بجفتن در آمد سگ پاسبان غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه در آمد مشتی لآلی از دریا بارسے ارمغان ارباب بصیرت میشود

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود	در آب دیده دامن من عین شمر شود
زرین کمر نگاری و مشکین دو زلف تو	گاهی بآن میانک سیمین کمر شود
یک روز عاشق تو ز بیداد غمزه ات	سوی مظالم ملک دادگر شود
مسعود خسروی که سعادت به پیش او	هر جانبی که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج کمان نهاد	از کین تو نشانهٔ تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گرد و عبیر خاک	در کام نیکخواه تو حنظل شکر شود
از بهر انکه نصرت زاید برای تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر نه دو ده شود کار دین و ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

وله

ایا نسیم سحر فتحنامه را بردار | بهر ولایت ازین فتحنامه ها بسپار
ز فخر منشین خبر بر سر شهان بزرگ | ز غز مسیر جز وین ملوک کبار
ببوستان بهشت از برای دیدن تو | ز بس شکوفه سراپای دیده گشت اشجار
ببین که تا برسد بر تو تابش خورشید | کشید چرخ مظله ز گونه گونه سحار
ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی | زمین بر افکند از سرخ گل شعار و دثار
پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم | ایا بشیر همایون پیام من بگذار
تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر | بگذار از شهنشه پیام من بچه کار
بگاه جوش ملک عصر سیف دولت و دین | خدایگان جهان خسرو کبار و صغار
ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک | ببوم هند در آورد لشکر جرار
چو چرخ کینه کش و چون زمانه با قوت | چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار
خرام کرد میان دیار هندوستان | گذشت رایت عالی ز گنبد دوار
سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر | خدای راهنما و ملایکه انصار
با و ملوک ز اطراف روی آوردند | چنانکه آید از آفاق سوی بحر انهار
حصار آگره پیدا شد از میانه گرد | بلند کوه با آن ناز میکند کهسار
سپه چو دایره پیچید گرد حصن حصین | نمود حصن از و همچو نقطهٔ پرکار
ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان | بر و چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار
پیاده سر زده با خود و جوشن و خنجر | همی دوید بکردار مار بر دیوار
بسنگ و تیر و با آتش از و نگشت جدا | بدوختندش گویا با هنین مسمار
هر آتشی که بینداختند از کنگر | چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار
هر آن سواری کاندر میان آتش رفت | اگرچه بودی آتش نکرد او را نار
برهنه شدی چو براهیم از دل آتش | بگردش آتش شوریده میشدی گلنار
بزیر او همه شاخ بنفشه گشت انگشت | بگرد او همه برگ شکوفه گشت شرار
بنام رعد بغرید کوس محمودی | برآمد از پس دیوار حصن مارا مار

سپاهیان ملک جهانگیر چو شیر شدند	برآمدند ز هر کنگر اژدها کردار
به تیغ کردند از خون دشمنان نهری	زمین اگرچه همچون زمین دریا بار
همی نمود ز روی حصار خون عدو	چو آب شنگرف از روی تختهٔ زنگار
حسام بران در سر معدن دانش	سهام بران در دل موضع اسرار
خدایگان را دیدم بگرد عرصهٔ رزم	چو شیر شرزه و چون اژدهای مردم خوار
تبارک الله چشم بد از کمالش دور	چو نور بود بر آن مرکب جهنده چو نار
خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد	ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
حسام تیز تو شد ذوالفقار رهنه عرب	حصار اگرچه خیبر تو حیدر کرار
حسام تست اجل وز اجل که جست امان	سنان تست قضا وز قضا که یافت فرار
همیشه تا که میان سپهر جای زمین است	کنند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار
همیشه باد ادر ملک کامرانی و بار	ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

وله

دوال دولت چون برزدم بگوش سفر	جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
که از نهیب مراکم شده چو باران پای	گهی بحرص برآمد مرا چو موران پر
بلون زر شده روی من از غبار نیاز	برنگ می شده چشم من از خمار سهر
نه بوی مستی در مغز من بگزران می	نه رنگ هستی در دست من بگزران زر
رهی چو تیغ کشیده گشته رهرو	اثر ز سم ستوران بر او بجای گهر
اگرچه تیغ بود آله بریدن من	همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
گهی بکوه شدی هم حدیث من پروین	گهی بدشت شدی همعنان من صرصر
بسان نقطهٔ موهوم دل ز هول بلا	چو جزو لا یتجزی تن از هجوم خطر
ولیک راه ز تبیاره امین از پی آن	که مدح صاحب خواندم بسان حنداز بر

تبیاره بکسر بای موحده و سکون تای فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیابانی و سهر که در قافیهٔ بیت ثالث قصیده واقع شده بسین مهمله و های هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداری است

شها شهریارا کیا خسروا	وله	که برتر نباشد ز تو برتری

درین بند با بنده آن میکنند | که هرگز نکردند با کافرے
تو خورشید رائی از دور من | بامید مانم چو نیلوفرے
اگرچه مرا جرم باشد ے | بگیتی چو تو نیست حق پرورے
نه چون بنده یک شاه را مادحی | نه چون سامری در جهان زرگری

ولہ

بند مسعود سعد سلمان را | بیهده بند کرد مکاری
او نکرده است آنقدر جرمے | که برد بلبلی بمنقارے
خسروا حال او بعقل بسنج | که به از عقل نیست معیارے
کیست او در جهان ز منظوران | نه عمیدی است او نه سالارے
نه بملک تو دارد آسیبی | نه ز ملک تو داند اسرارے
نیک اندیشه است و بد روزی | نیست بختی بلند اشعارے
تا نفس میزند بهر نفسے | دارد از روزگار آزارے
زینهارش ده ای پناه ملوک | که همیخواهد از تو زنهارے

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

ببست زنار و شد نگار پرست | صاحب از بهر آن دو شش گردن

ایضا بعد تعریف قلم گوید

در کف خواجه از چه گیرد جا | کش سخن در دو چهره زر باشد

بعد تمهید بهار

زخندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین | ز گریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا
دهان گل پر آکنده است صبح پر لولو | بمژده که از و باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد | بشادمانی و رامش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد | چو خانهٔ دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا ... هزار شکر کنم بلک صد هزار هزار
که از فراق دلارام شد مرا حاصل ... وصال درگه محمود شاه گیتی دار

وله

ولا چه داری اندوه شاد کام نئے ... بتاب غم چه گدازی بنار و لهو گداز
اگر سپهر نگردد بحال خود تو بگرد ... اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
کسی چه دارد غم کش بود خداوندی ... بسان حضرت محمود شاه بنده نواز

وله

از وصال تو شاید بر رخم درهای کام ... در صفات تو به بندد دیده دلم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان ... وین مرا حیران کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار ... بر صبوحی خیز و بنشین جام مخموری بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته ... همچو شخص من ز خلعت های شاه شهریار

وله

این آتش مبارز و این باد کامگار ... این آب تیز قوت و این خاک پایدار
ضد اند و ممکن است که با یکدگر بطبع ... از عدل شاه ساخته کردند سر بهار

و مسعود مثنوی دارد در کمال سلاست مندرجه تمامه تعریف برشکال میکند و بعد از آن بمطلب دیگر میگراید این ابیات از آنست

برشکال ای بهار هندستان ... ای نجات از بلای تابستان
داری از تیرمه نشانها ... بار رستم ز آن حرارتها
هر سو از ابر لشکری داری ... با بهارت مگر سری داری
بادهای تو میغها دارد ... میغهای تو تیغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی ... دشتها را همه شمر کردی
سبزها را طراوتی دادی ... غمرها را حلاوتی دادی
زاغ را کل زمردی کردی ... باغ را شاخ بسدی کردی
تو بدین حمله که افگندی ... بیخ خشکی و خاک برکندی
تیر بگذشت ناگهان بر ما ... منهزم گشت لشکر گرما
تن ما زیر جامهای تنک ... گشت تازه ز بادهای خنک

حبذا ابرهای پرنم تو / حبذا ابرهای خرم تو
بسکه خرم شده است لؤلؤ در / باشد آنکس که می‌خورد معذور
منظر شاه خلد را ماند / که برو ابر لؤلؤ افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست / روزگار از نشاط او شده مست
عضد الدوله آنکه دولت حق / دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازی / کند از بازوش سرافرازی
خلق را قصه ایست آثارش / هند را گرمی است بازارش
آن خداوند کو نیست گم... / لحظه حیز به بندگی پید
پادشاهی جهان ملک مسعود / که نصیبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری اسفراینی تولد او در آذرماه و نمود لهذا آذری تخلص میکند اما آثار ارادت بهشت از وجه او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او زبان آغاز حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و منصب ملک الشعرائی متمکن گردید آخر الامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته دو بار مناسک حج بجا آورد و در وقت مراجعت بگلگشت هندوستان شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصاید غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسودراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو دافع مواد غم و الم است نمیپسندم که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان بخود قرار داد و فرزندان از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دار الاماره بیدر باتمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت
حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت / آسمان پایهٔ از سدهٔ این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست / قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

و ملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و بخوشنویسی مشهور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استادان تلنگی که در تقلید سحرآفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشانده‌اند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری
سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن اراده ولایت دارد
میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمهٔ ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی بیش از
بیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بعد از آنچه حکم کرد که پنجاه هزار تنگه سفید که
نقره باشد جهت شیخ حاضر سازند چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان
خندید و گفت بیست هزار تنگهٔ دیگر جهت خرج راه و وجه کرایهٔ حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت ولایت
ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنا بر آنکه در عین شباب با سلطان عهد
کرده بود که مادام الحیوة در گفتن تتمهٔ بهمن نامه خود را معاف ندارد هر سینه در خراسان تا در قید زندگی بود
اوقات شریف را بگفتن تتمهٔ بهمن نامه صرف مینمود و هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد و بهمن
نامه یادگار استادان همایون پادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
یکی ازین انصافان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین مدت سی
سال فارغ البال گذرانید و هم در اسفراین سنه ست و ستین و ثمانمائه برحمت حق پیوست آذری ترکیب بند
هندی دارد و در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است — بیت

سوراخ میشود دل ما چون گل حسین — هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود ....

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب بسجائی
میروند خواستم با ایشان سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صله بیتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت همان است که گذشت دیوان او
محتوی بر قصاید و غزلیات و مقطعات و غیرها حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاد

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما — چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

زنهار آذری زکجان راستی مجو — نتوان نمود راست درخت خمیده را

آن چشم شوخ را بستم میتوان شناخت — زان رو که سست بالکرم میتوان شناخت

وله

زرگری چیست نخستین همه بگداختن است — بعد از آن هرچه که جویند از آن ساختن است

دوش دل رمزی بسیاه غبغب آن ماه گفت — چون نبود کس محرم اسرار خود با چاه گفت

وله

جانی که داشت که فدائی تو آذری — شد بنده از تو گشت که جانی دگر نداشت

وله

گر خصم بیشمار شود آذری ترا بس — آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است

دلا درگریه وصل یار درخواه .... — دعا هنگام باران مستجاب است

با آن گروه که از ما غنیده و غنا هستند — ز ما سلام رسانید هر کجا هستند

آذری از گل این باغچه بوئی نبرند — ناز کسانی که نه آذر دن خار اندیشند

دل زما برگشت و در کوی بتان آواره شد — آه هرگز از غریب ما نمی آید خبر

دل گوشه ابروی ترا دید و بر آشفت — مجنون شود آشفته چو آید بسر ماهش

آنکه چون غنچه بصد ناز بر بند از حمیش... — بلاست بر سر ما باز خدایا منش...

چشم من تیره شد از فرقت یوسف روی — چشم دارم که نسیمی رسد از پیرهنش...

سحر خیال رخت بستم اول مصرع — چو آفتاب برآمد تمام شد مطلع

شراب نوش خودرا گفت هرگاه شناسم — به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم

روز آخر که بر بند از سر کوبیت ما را — از کف پای تو در چشم اهل خاک نشینم

که داند تا قتلم چون رفت در رد و قبول ما — همه از انت بها ترسند من از ابتدا ترسم

بچشم آذری خویش در نمی آئی — ترا اگر گفت تماشای جویبار مکن

جز نسیم خلوت دل را ز غیر دوست خالی کن — که سلطان در حرم می باید و صل حشم بیرون

دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او — تا برد از زمین زنین بدوسی سنجاک کوی او

وقت کشتن بر بندد ای زین چشم مرا — چشم میدارم دم آخر که بنیم روی او

قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی — کار همه عاشق دلسوخته آسان بودی

زهول روز حشر آآذری چو می ترسی — تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسیده این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحده است اول طامة الکبری دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید ع

خواننده باشی که ز رمزه تقلید	بصناعت کنند مروارید...
از صدف در توان تراشیدن	کی بود چون گهر گه دیدن
ماه نخشب مشابه ماه است	لیک از و تا بماه بس راه است
تیغ چوبین اگرچه تیغ نماست	حرب پیدا کند دروغ از راست
همچو الف است الف بشکل و شمار	الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است	داند اما مذاق کان دگر است
کی بیاقوت میشود هم سنگ	آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز بحر پیدا است	از فشار مسله پیدا است

امیدی رازی همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد و جواهری که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت بر می‌آورد و کتب درسی از حاشیه محقق علامه دوانی برگرفت و بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صله آن مقرر بود شاه قوام الدین نوربخشی رازی بنابر نزاع عقاری شبی جمعی اوباش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیداد را بخون او رنگین ساختند مؤلف این مصراع تاریخ یافت ع آه از خون ناحق من آه این قطعه از قصیده اوست

مرا ز نان جو خویش چهره کاهی به	که از شراب حریفان سفله گلناری
اگر کنی ز برای جهود کناسی	وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
بدین دو فعل شنیع آنقدر شناعت نیست	درین دو کار گریه آن مشابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدر نشین	بروی سینه تهی دست و سر فرود آری

از مخالص دست بعد تغزل

زلف دراز دستش با آن همه تطاول	از نجیبهٔ عدل بسته در عهد صدر کامل

ایضاً گزیده بمدح امیر نجم ثانی

رخم زعفرانی ز رشک ارغوانی ٭ دلم پاره پاره بشکل صنوبر

چو نخل خزان دیده گر چهره زردم ٭ ورم دیده چون ابر نیسان بود تر

از آنم چه غم زانکه تابنده نجمی ٭ بیک پرتوم دین سازد منور

ادهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال اصلش از کاشان است بشیراز در بغداد بسر می برد سالها سیاحت کرده و بسیاری از شعرا و فضلا را دریافته آخر در تبریز بر پای اقامت افشرده در سنه ۹۶۹ تسع و ستین و تسعمائه طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی به تهمت تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر تبسم شبریزی من ٭ آمد بسر راه بجو تبریزی من

عریان ز لباس عاریت ساخت مرا ٭ این بود نتیجهٔ سحر خیزی من

تبسم لب او شهد راحت است مرا ٭ ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا

خیال اوست که گاهی ز هوش می‌بردم..... ٭ وگرنه کی خبر از خواب راحت است مرا

کس آینه بینم روز غم جز سایه در پهلوی خود ٭ آن هم چو بینم سوی او گرداند زین رو خود

کشید جام چو نرگس فگند سر در پیش ٭ بعاشقان سبکروح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رتق و فتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثری عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه ۹۶۲ اثنین و ستین و تسعمائه درگذشت مخفی نماند که هنگامه آرائی سخن طرازی شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است حالا عالمگیر و همگی دارد مثل این بیت

دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ و راست ٭ تا نگویند رقیبان که تو منظور منی

اما ناسخ نقوش بانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید و اساس این را بلند ساخته میفرماید

خوش آن زمان که بر ویش نظر نهفته کنم ٭ چو سوی من نگرد از نظر بگردانم

و له اعلام این نغم که آمدم چو خانهٔ او و له بخشنم گفت که از در کشید بیرون کش

چو رفتم بر درش بسیار دربان گفت این مسکین ولہ گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن سنجی بمیرزا اشرف جهان رسید طبع او مائل قطعه گویی بسیار افتاد و این طرز را
بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا اشرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا برچیده ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا — چون باین تقریب سوی آرد بیاد او مرا
تو ای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان — ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
امشب این خوابی که دیدم از تو باید گشتنم — برسر کویت اگر بیند کسی فردا مرا
نیست پایی رفتنم از بزم وصل او دگر — شمع سان آرند بیرون کشته زین محفل مرا
از تو شناسم تاب جدایی دگر مرا — بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا...
با هر که بینمش چو بپرسم که کیست او — گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست
گر خواند گنهگار مرا عذر نخواهم — چون شرط ادب نیست که گویم نه چنین است
پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد — نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد
ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم — گهی حال تو بر غم من دل افگار میپرسد
حبیب ما نکند تهمت رقیب قبول.. — خصومت من و او کاشش برملا افتد
خوش آن زمان که شرف دل نهد بدوری او — کسی دوان خبر آرد که یار می آید:
شب که میگفتم بهم حال خود در صحبتش — چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود
افگند بعد عمری گوشه ی بگفتگویم... — ای همدمان خدا را یکدم سخن نگوئید
امید وصل هست که روز وداع یار.. — خندید بر رخ من و آنگه روانه شد..
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید — ندارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب جان عاشق — نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید.
ز شوق میرم و سوی تو بنگرم در بزم — برای آنکه فتد غیر در گمان دگر..
شبی بر سیم گدای بکوی یار شدم — مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم...
نهان از دید بحسرتش داشتم تماشایی — نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم
چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن باکس — در اثنای سخن سازد خیال یار خاموشم

دیوانه وشش روم ز دورش خلق ازبرم | وز راه دیگر آیم و تنهاش بنگرم

وله

نشانند با نکورویان ببزم خویشتن یارم | که گر بینم بسوی دیگری سازد گنهگارم

چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم | ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم

خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار میدیدم | چو میکرد او نظر سویم بسوی اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در ضمن ترجمه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پرسم | که حرف آن مه نامهربان را در میان پرسم

چنان گوید جواب من که آن گردد رقیب آگه | بمجلس گر من بیدل ازو حرف نهان پرسم

ز بیم سوختن نفهم هر چه گوید آن پری با من | چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم

وله

روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده | بآن امید کآهسته کند آن شوخ آوازم

وله

چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را | نویسم روز بر دیوار و شب در کویش اندازم

بچشم دوستان گر ساخت خوارم نیست غم اما | کشد آنهم که میخواهد ز نون خصم هم باشم

وله

خوش آن ساعت که پیش حال من گوید بغمخوارات | نیارم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم

یار برخاست چو رفتم من بیدل بنشست | غرض آن بود که از بزم کند بیرونم

وله

کجا شد آنکه از مجلس پی دلداری عاشق | بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون

می خوردن پنهان تو شد فاش جانا از رقیب | من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن

خوش آن شب که مارا با رقیبان گفتگو شد | تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدی بیرون

وله

مردم ازین که بر دگمان جفا رقیب | گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو....

ای همنشین رقیب من زار بوده | من غافل و تو نیز گرفتار بوده

وله

گر داده اند یار ببزمش ترا نشان | چون آگهم که بر دل او بار بوده

لطف تو میشود سبب اعتبار من | از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد حیله میکنی و نمیرنجم ای رقیب وله چون آگهم که این همه از بهر او میکنی

ای خوش آن بزمی که چون اغیار را غافل کنی وله گوشهٔ چشمی بهانه سوی من میکنی

چون بینمش میان رقیبان بمصلحت وله میگذرد [illegible]

گر ندیدستم [illegible] بکوی [illegible] وله بهانه جستجوی من مکن کار دگر داری

الفتی یزدی از خوبان معانی الفتی [illegible] بود در تحصیل علمی کرده بود و بار یا پارهٔ آشنا داشت و به هندوستان آمده [illegible] با پادشاه گذرانید بعد از آن با علیقلیخان خان زمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر برده در هنگام قتل خان زمان [illegible] تمام عمر [illegible] رفته [illegible]

خانزمان جائزهٔ این مطلع هزار روپیه داد و تسلیم نمود ع شب تا سحر نشستیم و آریم آتشی همراه خویش ؛ دودی نبود گر نسوزم از شرار آه خویش

ایجاد میر محمد احسن سامانوی ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبد الحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار ترجمهٔ او بقلم آورده بعض اجداد ایجاد از دهلی بموضع اندری و از آنجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن برآمده چندی با میرزا عبد القادر بیدل عهد رفاقت بست سپس در سرکار خیر اندیش خان کنبوه عالمگیری ساکن میرٹھ که بحکومت چکلهٔ اتاوه می پرداخت رفته کمال شد بهم رساند و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه اورنگ زیب ملقب بخلد مکان دامن دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمهٔ او بالاستقلال می آید گرفته وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی پیدا کرده از پیشگاه شاهزاده بمنصب سیصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم ترقی نموده بمعنی یاب خان مخاطب گشت و بتحریر شاهنامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید و هزار روپیه و خلعت انعام مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود هم بغفران رب در سنه ثلث و ثلثین و مائه والف باتمام رسید او میگوید ع شوخ چشمیها تماشا کن که با رنگ حنش ما ؛ بعد مردن بر مزار ما گل بادام ریخت وله رونق محشر شود کثرت عصیان ما ؛ ابر گلستان عفو دامن آلوده است وله از اثر خیال او شام و سحر نموده ام ؛ صفحهٔ صورت پری آینهٔ نگاه را وله تا کدامین گوهر نایاب در خود دیده بود ؛ گرد خود گردیدنی هر حلقهٔ گرداب داشت

شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین و شایستهٔ صد هزار آفرین از مردم پناجبه است مولد و منشای او لاهور و اصلش از قبیلهٔ جویه بضم جیم تازی و واو مجهول بر وزن لوبیه که شعبه ایست از قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون رای مهمله مخفی نماند که فقیر مردم پنجابی را پناجبه و مردم پوربی را پوارب می نویسد از قبیل مشارقه و مغاربه مردم مشرقی و مغربی را فقیر وقتی که از هند جانب سند می رفت بست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائه والف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و صحبت خلقش دماغ را بشگفتگی آورد در آن ایام قصهٔ هیر رانجها نظم میکرد و پیش فقیر داستانی خواند این بیت از قسمیه یاد آمد ع بعریان میتم تنا نورد ؛ که عید آمد و جامهٔ گلگون نکرد ؛ و چون از بلاد سند عطف عنان نمودم و هفتم رجب سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائه والف وارد لاهور شدم و تا دوازدهم ماه مذکور در آن بلدهٔ طیبه اقامت اتفاق افتاد و ملاقات مشار الیه مکرر دست داد و مسودهٔ اول تذکرهٔ ید بیضا

تالیف فقیر که نقش بانجام بود حواه مخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی ایشان معرفت بخط خودش بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود عنوانش این ست ؂ ای معنی تو صوتی تجرید :: صبح شده صبح خانه توحید :: صبح یعنی که ظهورش همه جا است :: شش جهت سجده چو خورشید و است :: انتقال او در لاهور سنهٔ اربع و خمسین و مائه و الف واقع شد شاه عبد الحکیم حاکم این مصراع تاریخ یافت ؂ رفت نقاد معنی از عالم :: حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد روزی نصیر تخان خلف خانجهان بهادر در حویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید هوای ابر بود و باران ترشح میکرد نصیر تخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری برمحل خواند ؂ خوشا ابرے و ابرے کم ستیزه :: که باران ریزد و ازوے ریزه ریزه :: ز نم نقش قدم زایل نمی شد :: زمین تر می شد اما گل نمی شد :: نصیر تخان نه اشرفی زر احمر از جیب خود برآورده صلهٔ مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضاً حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در صحن مسجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره گرم میساختند روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که ؂ صریر خامه میدانم که بالطبعت نمیسازد :: دریدے نامه دل همه پاره شد تا قاصد رسید اینجا :: اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد بالطبعش نمیسازد صدای دریدن نامه که بدتر از صریر خامه است چه قسم باو ساخت شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق باو نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مؤلف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق بالطبعش نساخت و صدای دریدن نامه ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روزے بخانهٔ میر جلال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعجاز برین بیت میر که ؂ جامهٔ صبر ببالاے جنون تنگ آمد :: آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم :: اعتراض کردند که جامه بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر با ازنقی آییموزنامه او خواند ؂ نه هندی عنان تافت از راه جنگ :: نه بر قامت ترک شد جامه تنگ :: اعجاز ساکت

مانند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جز انتخاب از غزلیات شاه آفرین
بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد ۵

غبارے تا ملال افزا نگردد قافله ها را — طپیدن محو شد چون گرد بر هم بسمل ما را

وله
نفس تا هست باید فتح باب بسته کاران کن — ولی هر جا برنگ غنچه پا بستے چون صبا بکشا

وله
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزائی گل — نمیباشد نصیب از خلق جوش باطن سیایان را

وله
به بت پرستی صورت گذشت عمر تمام — ز آب آئینه میداد شیر دایهٔ ما ....

وله
من تنگظرف و شراب مهر او تند است تند — می برد چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

وله
چشم بد دور آفرین داوند مانند سپند — در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا

وله
اوج عزت یافت با مانیزه روزان هر که ساخت — از طفیل سرمهٔ حیا در دیده باشد میل را

وله
میدهد سرگشتگی هر لحظه سوز دل مرا... — شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا

وله
شعله کش افتهاست اخلاص سبکمغزان — ز آمیزشش هم افتد آتش به نیستان ها

وله
میدهد طپیدن دل نشاه دگر ما را.... — پیاله گردش رنگ است چون شرر ما را

وله
نوازشهاے ناکس عاقبت آفت بود آفت — کنند آخر همان بادے که سازد زنده آتش را

وله
رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را — ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را

وله
بی زری ها باعث آشوب صاحب همت است — کیسهٔ خالے دهان اژدها باشد مرا

وله
کس نگیرد عرق از گل که نباشد بویش — عافیت در گرو ترک کمال است اینجا

وله
صفای وقت ز می میرسد مدام مرا — که گرد نامهٔ عیش است خط جام مرا

وله
دار و از طول امل شیرازه اسباب جهان — رشته چون بگسیخت ابتر میکند گلدسته را

وله
میدهد فیض دگر آمیزش صاحبدلان — گرد یاقیمت ثمر پیوستگیها خسته را...

وله
دانه خاک آلوده گردد از انار خنده ناک — دل مکدر میکنے از هرزه خندیدن چرا

وله
ز پا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را — که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

وله
چنین گرمے گدازد برق شرم جلوه اش گل را — کند طوفانے ز موج شکست رنگ بلبل را

وله
چاک چاک زخم چیز نهانے آید بهم — رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

شگون فتح از افتادگی جوید زبر زوران — وله — نظر بر پای بهم در جنگ باشد پهلوانان را

ز دور باشم با نیز داستان مانند گل — وله — شب نشینم همنشین صبح آشنائی عندلیب

اهل سخن در زیر لب گوید تهی از باده جام — وله — کی توان در مفلسی گشتن ز لعلش کامیاب

مشعله گر دور از اهل معنی یافت جادو راست ور — وله — میرود آخر بیک برهم زدن گرد از کتاب

عزیز خلق شود صدق پیشه در هر باب — وله — یکی هزار کند صحبت اعتبار کتاب

سخن خلق کن اصلاح بیوقوفی چند — وله — چنانکه بر رخ بیهوش می زنند گلاب

تشنهٔ وصل تو میدانم سراپا بیخودی است — وله — سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب

ز تیغ دست نوازش کشند او را — وله — برنگ شمع درین بزم هرکه موزون است

بر دمی باید که گیرد دست صاحب جوهری — وله — تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است

خجلت دست تهی یارب نصیب کس مباد — وله — روزگاری بید مجنون در نگونساری گذشت

آشنائی ها مسلم تا نیفتاد دست کار... — وله — ورنه هر صورت بمعنی فتنهٔ خوابیده است

میکند احیای حسرت کشتگان انتظار — وله — صور محشر آفرین از صدای پای اوست

سهل است سهل تربیت خاکسار عشق — وله — گر دو سرت ز دوم نگهی زیر پا بس است

سرفرازان در کرم هر خویش منت می نهند — وله — می بساغر تا دهد مینا بسر غلطیده است

بجای خویش بود عیب هم کمال هنر — وله — سپاهی از قدم سهل سیر میدان است

از جام هوش رفته با باز می رسد... — وله — معلوم شد که ساختهٔ خاک کابلی است

زبان طفل بجز دایه کس نمی فهمد — وله — بغیر عشق که داند که حال دل چون است

انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است — وله — ورنه بهر عروس و خروس است تخت و تاج

تا اهل توانگر شده صاحب نظران راست — وله — چون قحبه که بسیار بزیب است و حیا هیچ

رنج روشن گهران را نبود هیچ علاج — وله — بخیه هرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح

دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد — وله — هر فتنه که [illegible] می خیزد از کوی تو میخیزد

خبر این که سپی بعدم تنگ قسمتیان بردند — وله — کدام راه بآن گوشهٔ دهان بردن

همه چون شمع درین بزم سرافراخته اند — وله — تا کرا عشق بداغ تو سرافراز کند

آخر برنگ شمع سر خویش میخورد وله هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید

برنگ کهربا جسم نه زر واز ناتوانی شد وله بسنتی حبابه دیدم که رنگم زعفرانی شد

فرو ران که در انکار باده هست جدال اند وله نهفته در ته ناخن پیاله همچون هلال اند

تا دل بتو رهنماے من شد ..... وله من بر دل و دل فداے من شد ..

چون زخم در شیشه آید باده بزم آرا شود وله در سفر کیفیت صاحب سفر پیدا شود

ببزم وصل هم عاشق تسلے بر نمیتابد وله سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد

نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون مکتوبم وله برنگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود میخیزد

هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد وله چو زنبور عسل تا خواجه را سامان شنا شد

ما را نه جنونے و نه سوداے بهار است وله بوئے بدماغ آمد و هوش از سر ما برد

خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ناشگفت وله آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند

عالمی بباد رفت و عالمے ایجاد شد وله آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد

تا کشودم دیدهٔ دل یار در آغوشش بود وله خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد

بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم وله خدا سازد که گاهی نوبت هند هم آید

ز بس دلبستگے چون غنچهٔ گل خواجه در احسان وله گره وا کرد و نتوانست آزر ز دست بردارد

نصیب تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن وله ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر

خس را محیط تخت روان مید هد ز موج وله این است امتیاز بزرگان روزگار

هر تنگ ظرف کجا تاب جفاے تو کجا وله شیشهٔ ما است که دلوانه سنگ است هنوز

تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش وله خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش

پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه وله ترسم خنده انگرده شوم آشنای خویش

غلام هند و چشم تو شد که مے نازد ... وله بمیرزای خود اصفهان سرمه فروش

ما فقیران بادشاسے وقت خویشیم آفرین وله صحبت نواب یا جان گر نباشد گو مباش

ترک با جس دگر یافت ز سامان شکار وله آفرین سیلاب و شانه موئے کمرش

نواسنجے که باشد سوختن در پرده اندازش وله چو تار شمع آتش میجهد از پردهٔ سازش

بهار عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن | که چندین رنگ گرداند شراب ناب در جامش

هم‌چو نرگس مردمک از دیده میکردم برون | وله | گر نبود سے دیدنت از دیدهٔ بینا غرض

آفرین کش نشاه مست خون طاعتها بیا | وله | سر نوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ

سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست | وله | قدر مان شرع نا دانسته را دارد معاف

آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش | وله | شوق قربان طپش میشد طپش قربان شوق

در نشاط آباد زیر خاک بزمے چیده اند | وله | در نظر بان خورده مے آید لب خندان گل

از بسکه هواے فدا برد ز جایم... | وله | چون برق مکرر فلک خورد عصایم...

شکار اند فانم آفرین صیاد سید اند | وله | حمایل گردن و ستی بود گیرنده قلابم...

نصیبت جز داس تر شبنم باغ کرمش | وله | ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم...

این طفل طبیشان را ز راز ما خبر نیست | وله | ما هیچو جرس استاد نیلم و بد نمائیم...

آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد... | وله | اتفاقستم هر کجا افتاد منزل میکنم

بی همین از یار ظاهر گفتگوے میکنم | وله | چون نفس در پردهٔ دل جستجوے میکنم

نیارم سر فرو با بی سر انجامی است و سازم | وله | برنگ سرو از فیض تهی دستی سر افرازم

گریهٔ حسرت درین گلزار چون شبنم چرا | وله | خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم

آتشین اتحاد ببین تا کجا کشید | وله | گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم

وحشت بود از صحبت من مرده دلان را | وله | بر ما تمیان سخت گران چون شب عیدم

کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید مے آید | وله | که نتوانند خود تصویر پیراهن جدا کردن

من و ستانه با نیهای عشق تند خو کردن | وله | چون نهال از زلال تشنگے سے در سبو کردن

نوالش از وضوی آب کوثر باج میگیرد | وله | تیمم گر بدست افتد بخاک پاے او کردن

همین آواز در گوشش من از دولاب می آید | وله | که با شکر بلندیها بقدر سر فرو کردن

اگر صد رنگ دارد سوز دل ست محبت را | شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین

نگه دزد برد ابرو چنین زند ره و ز نقاب آرد | نمیدانم عتاب آلوده می‌من تا چه وید از من

ور خور ما چرخ مهمان کشش چه دارد روشن است | بهر نانے آید و چون صبح نتوان دید سخیتن

نگاهم را حیا نگذاشت گرد روی تو گل چیند — وله — چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن

بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم — وله — ندارد آفرین الا ثنای رحمی سجال او

گهر بگوشش تو میگوید از صدف بیزار — وله — که بی وطن بتو بودن به از وطن بی تو

رفتی و در نظرم سبی رخت ای کبک خرام — وله — زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله

شگون مغفرت اشک ندامت هاست در پیری — وله — سحر پیش و کمان خویش سر کس نزند آیی

بود کافی ندامت قطع طومار معاصی را — وله — که مقراض است برهم سودن دست پشیمانی

تو چون ساقی شوی در سجده می آیند میخواران — وله — زخم دست نگارین تو محراب است پندار

بنام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد — وله — زگرد سرمهٔ خط کم نشد زان چشم گویایی

توانم در تماشای رخ او دوختن چشمی — وله — اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمی

سعی دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوی — وله — آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوی

ترک رعنایی است برگ راه عشق — وله — گل فشاندم بار بستم بلبلی ......

همچو نرگس گرچه جام من تهی است — وله — آفرین سبی باده مستم بلبلی

برای فرش زندان آفرین هر صبح می بافد — وله — فلک از تار از این خط خورشید قالینی

لفظ قالین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است شیخ محمد علی حزین هرگاه از هند رتبه وارد سیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد سند است گردید شخصی شعری پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر بر آمد شیخ گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص به پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری در پندنامهٔ مشهور قالین بنون آورده میفرماید ؎ مرد ره را بوریا قالین بود * زانکه حسنش عاقبت بالین بود * آفرین گوید ؎ در مشربی که مائیم آلوده دامنی نیست * ساغر بکف چو تصویر رندیم و پارسائیم * محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مؤلف تذکرهٔ حیات الشعرا بیت مذکور را دران تذکره بنام خود نوشته مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق ؎ آلوده دامنی نیست در مشربی که مائیم * بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین نوشت وقتیکه یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شده تا مدتی

ور دخود کرده بود انتهی بیت بلاشک از شاه آفرین است و تمکین صاحب تصرف و شاه آفرین هیچگاه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است و را تعویذ زائد
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و در بار گاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در مصراع
دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ع هر خار این بیابان انگشت نمائی است
هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است

آصف

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات
مسامع رامی افروزد برخی حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است والویه ماثر بلند درین میدان
افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او
عابد خان که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهانی
وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پیمای اعتبار گشت و دوبار بمنصب صدارت کل
صدر آرا گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصره قلعه گلکنده بزخم گوله گوی
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبار امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رساند باضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طره زیبائی
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت آنجا
سنه اثنین و عشرین و مائة و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام اصلی او
میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف و در زمان خلد مکان بخطاب چین قلیج خان
و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و اخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت بیکران گردید و در عهد
شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده امتیاز یافت و بکمتر فرصت بنابر ناسازی
امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندار شاه از اثنای آمده برحمت اصل منصب و خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر بخطاب
نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
بامیر الامرا سید حسین علیخان تفویض یافت و نواب تفصیل عقده خلافت شتافت بنابر ترفع الوقت که بعهد
مثل شاه عالم بی پر و بال مطلق شده رشید حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت بر گرفت و در حین سلطنت
رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و لوای نفاق از امرای حضور استشمام نموده بقصد تسخیر دکن
بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مائة والف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعه اسیر را از طالب خان و شهر برهانپور را
از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد و در سیزدهم
شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور سرکار به نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور سرکار [illegible]
ظفر یافت و به برهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقه سادات بارهه
برهم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود و نیز درگذشت
نواب در سنه اربعه و ثلثین و مائة والف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اثنا عشری ناظم
گجرات قدم جرات در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمه وزارت و ایالت
دکن بنواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب گجرات خود را
رسانید حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را مجنون ساخته نزد نواب آمد نواب عم خود حامد خان را
نیابت صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم اسد خان پسر عمه خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور نخواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم شود مزاج بادشاه را برگردانیدند در سنه ست و ثلثین و مائة والف حکومت دکن از تغیر نواب بمبارز خان
ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج خود
که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی نوردیده
جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش آمد
در بیست و سیوم محرم سنه سبع و ثلثین و مائة والف در شکر کهیره جنگی صعب رو داد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن بنواب مسلّم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان تونی
و صوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب توجه ساخت و در سنه ۱۱۳۸
ثمان و ثلثین و مائة و الف بخطاب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة و الف بمبالغهٔ تمام
طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته روانهٔ حضور شد و آخر
ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه نواب را برای تنبیه غنیم
رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو بنواب عنایت فرمود
نواب باکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از بنا بر سعد الله خان وزیر و از اقربای نواب بود نایب صوبه
اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است و وقت
آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبرآباد جمن را
عبور کرده بشرقی رویه روان شد و بر سر اتاوه و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای جمن را عبور نموده
در ملک بندیله درآمد راجه بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل آن بهوپال از توابع صوبهٔ مالوه رسید
باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال آتش جدال و قتال
اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده زود بدار الخلافه
برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت با امرای دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده و چون
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادرشاه جانفشانی نمود منصب امیر الامرائی ضمیمهٔ مراتب دیگر
بنواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای بدخواهان مسلک خودسری
پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد بستم جمادی الاولی
و سنه اربع و خمسین و مائة و الف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ واقع شد و نواب
نظام الدوله زخمها برداشته بدست پدر والاگهر افتاد نواب در سنه ست و خمسین و مائة و الف کمر تسخیر
ملک کرناتک بربست اول قلعهٔ ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک آرکات را از قوم
نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائة و الف قلعهٔ بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست
مفسدان دکنی بحوزهٔ تسخیر درآورد و چهارم جمادی الاخری سنه احدی و ستین و مائة و الف در سواد برهانپور
علم بکشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پائین قد شاه

برهان الدین غریب مدفن کردند و در همین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله قمر الدین خان روی توجه بعالم جاوید آوردند مولف گوید ؎ سه رکن مملکت هند از جهان رفتند ؛ فنا و حیف سه وریگانه از کف دهر ؛ برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ ؛ نماند شاه زمان با وزیر آصف شر نواب از اعاظم امراء دولت تیموریهٔ هندوستان است از عهد خلد مکان تا متناهی دولت فردوس آرامگاه محمد شاه بر جاریکش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبهٔ دکن که قلمرو چندین بادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امراء عهد فردوس آرامگاه عیال او بودند و مراسم واد افرزندانه بتقدیم می رسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سرکار او فقرا و علما و صلحا و ارباب استحقاق را بحضور سے بر دو بقدر قسمت هر کس ترشحی بظهور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و ماوراء النهر و خراسان و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده روی بدکن آوردند و ذلهٔ از شیلان کثیر الالوان بردند از آثار اوست حصار شهر پناه برهانپور که در سنه احدی واربعین و مائه والف بنا را آن گذاشت و بمرور با تمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فردا پور که در ویرانهٔ محض بود طرح انداخت و مسجد و کاروان سرا و دولتخانه وپل تعمیر نمود رب اجعل هذا بلدا آمنا مطابق سنه احدی واربعین و مائه والف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهر پناه حیدرآباد و نهر هرسول که در وسط شهر اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانی ضخیم دارد از نتائج طبع شریف است ؎

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را		ولہ	آمد آب تازهٔ بر روی کار آئینه را
به که تصویر کشی هیبت انسانی را		ولہ	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد		ولہ	خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
شور بحر کی فهمیدهٔ سخت حبابش را		ولہ	بسامان فنای خود مهیا شو جوابش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما		ولہ	شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
طرح کاشانهٔ ما ریختهٔ رنگ فنا است		ولہ	عرق آلوده رو و سیل زد ویرانهٔ ما
میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا		ولہ	عالمی همچون ورق هر سو که گردانی مرا
در طلب بید ست و پا یم همتی ای درد دل		ولہ	تا برد سیلاب اشک آنجا آسانی مرا
سبز گلزار ندامت هم بهاری داشته است		ولہ	می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا..

نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را ولہ به تبسم نشود همت عاشق قانع

چون ذکر غنیم در ترجمه نواب آصفجاه افتاد مجملاً احوال این فرقه باغیه طاغیه گوشگذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن را تا لنکا و سرندیب زیر و زبر
میساختند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فسیح المسالک هندوستان عجب کارها کردند
و مجموع کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان بتصرف آوردند مگر صوبه اوده که بسبب
حیلولت دریای گنگ و مدافعه برهان الملک و اخلاف او محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پتنه که بسبب
دوردست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه نایب غنیم تا ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پتنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله
بعد محاربات مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهت عبارت
از دیوگیر و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهتی مخصوص این
ناحیه است و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله به راجهای اودیپور می رسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که بر مسند راج می نشیند راجه
اودیپور قشقه برای او میفرستد و آن قشقه افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجه اودیپور راناست
و او نسب خود به نوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبه راجگی رسید چون شهربانو دختر یزدجرد نبیره نوشیروان
با سیری رفته در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درینصورت قبیله
راجهای اودیپور اخوال جمیع حال معنی مامون سادات حسینی اند غنیم مرهته را لازم است
که با سادات بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صله رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن غیر
نجار بود بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناتک ساکن شد
و از جهت عمدگی خاندان خود با عمده های دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او دو فرع شدند یکی انتولیه
دوم بهونسله از قوم بهونسله ساهو جی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا نیا

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنه پونه وغیره
در جاگیر ساهو بسبب تقرر کرد ساهو بسبب آنجا بسر رسید از ان طرح توطن انداخت وچندی عاشیه
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود خود در سیاق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت وچون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
تا عرصه دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت واکثر سپاه کوکن به خاسته
به بیجاپور آمد وآن ولایت وقلاعش از لشکرے که محافظت کما ینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه کلیم است ومعجونی از هوشیاری وحیله سازی وسپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوه تمرد آغاز کرد وفراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان واسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد ودرین اثنار وزگار ابراهیم عادلشاه بسر آمد وپسرش علی عادل شاه جلوس نمود
وچون او بنابر ابتداے سلطنت وصغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
رو نمود وسیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت وحصون تازه نفس هم
احداث نموده قریب چهل قلعه سابق ولاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید وباستظهار حصون
وکوه وجنگل بجمعیت خاطر فراغ بالی از اطاعت علی عادلشاه پیچیده علانیه جاده خلافت را نوردید وافضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود به دغا کشت وفوج او را یغما نمود ورستم خان را که او هم از
عمده های آن دولت بود شکست فاحش داد وبعد ازان خاطر بالکلیه از عمده عادلشاهیه پرداخته
شروع در قزاقی وتاراج اطراف ونواحی کوکن کرد وچون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی بنادر را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمه راهزنی بر ساخت وبعضی اوقات که قابو می یافت
بر سر مواضع متعلقه بادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرات دراز میکرد وچون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید یرلیغ والا با میر الامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
ومهاراجه جسونت نیز باتفاق امیر الامرا برین مهم مامور شد امیر الامرا جد وجهد وافر در تادیب سیوا
وتخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنهٔ ثلث وسبعین والف برادر دهمی امیر الامرا شبخون
آورد وابو الفتح خان پسر امیر الامرا را شهید ساخت امیر الامرا معزول شد وصوبه داری دکن بشاهزادهٔ ثانی
محمد معظم تفویض یافت وچون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

او را بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قافیهٔ او را تنگ ساخت سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بست
و سه قلعه و ملک ده لک هون بپیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
بادشاهی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سینا پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبیل عتبهٔ خلافت نموده هیژدهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایات خسروانه گردید اما بنابر حقانیت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت بادشاه زیاده بر مرتبهٔ خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگ پسر
راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد بعد ازین از دولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسبانی
او تعین شدند اما سینا پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر بادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانهٔ ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
نمودند اما او را حوصله کو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بست و هفتم صفر وضع خود تغییر داده با سینا
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن بتنبیه و تادیب او میپرداختند
تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنهٔ هستی او فرونشست سنبا همان
جنبهٔ پسری پدر بپا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بست و سیوم ربیع الاول
سنه ۱۰۹۳ ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بست
و پنج سال در گوشمال مرهته صرف کرد اما تهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود نمیخواستند
که مهم مرهته انفصال پذیرد و استیصال این شجرهٔ ملعونه صورت نبست سنبا را دو پسر بوجود آمد
رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشهٔ شرکت در ملک بادشاهی دوانیده
و رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه در آخر عهد خلد مکان
قرار یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سر صدی از محصول ملکی نه روپیه بصیغهٔ سردیسمکهی
حصهٔ غنیم مقرر شود و بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد و آخر رای بادشاه برگشت
و میر ملنگ را که هنوز اسناد حوالهٔ غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سر صدی ده روپیه سردیسمکهی

از حصه رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احدی
وعشرین و مائة والف لوای معاودت از دکن بهندوستان برافراشت وصوبه داری دکن بامیر الامرا
ذوالفقار خان مرحمت فرمود ذوالفقار خان وداود خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داود خان با غنیم موافقت کرده قرار داد که انچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد و چهارم حصه
از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی از حصه رعایا که سابق مذکور شد واین تقسیم چهار وساری گشت
اما سند چونه بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخسیر بادشاه با سادات بارهه برهم خورد بادشاه
امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه داری دکن مقرر کرده از حضور بر آورد و بعد وصول امیر الامرا بدکن
بادشاه باغوای دولت براندازان بسرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سینا در باب مخالفت امیر الامرا
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان هر روز بد معاشی تازه برمی انگیخت
قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکید می نوشت لاعلاج امیر الامرا دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته
در سنه تسع وعشرین و مائة والف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری وسنکراجی ملهار صلح
کرد و بشرط عدم تاخت وتاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
اسناد چونه وسردیسمکهی شش صوبه دکن بمهر خود با تنخواه کوکن وغیره ملکی که راج قدیمش باشد حواله
نمود و بالاجی بن بشوناتات ازبراتمه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل از جانب غنیم
نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب سردیسمکهی بعد انعقاد این صلح ملک
دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه روبآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک برخاست
و نحوست این تربیع سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و مائة والف عالم علیخان
برادرزاده خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود وفوج مرهته بسرداری
بالاجی بشوناتات عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس رفیع الدرجات در سنه
احدی وثلثین و مائة والف پایه سنکراجی ملهار بلند ساخته وصاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناتات نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت واین هردو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنه سبع وثلثین و مائة والف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت ودر سنه تسع وثلثین و مائة والف ملهار هولکر از قوم شبانان و از

و از رفقای باجی راو پسر بالاجی بشوناتهـ که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن به مالوه رفت و
با گردهر بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور اولاد گردهر بهادر محافظت شهر اجین
مینمودند و در سنه ثلث و اربعین و مائة و الف محمد خان بنگش صوبه دار مالوه شده باجین رسید اما
بسبب غنیم که همیشه تاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس و اربعین
و مائة و الف صوبه داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راو
بنابر جنسیت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست و اربعین و مائة و الف باجی راو قدم جرأت پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خان دوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرونج رسید باجی راو روبرو نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع و اربعین و مائة و الف باز باجی راو
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور به تنبیه
او تعین شدند اینها با کوکبه تمام تر هر کدام به تفاوت بیست سی کروه بملک مالوه خرامیدند باجی راو دو
فوج کرد فوجی بسرداری پیلاجی جادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد و سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد و امیر الامرا بر رغم اعتماد الدوله طرح صلح
انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر میخواست که صوبه داری
مالوه از تغیر خود بباجی راو مقرر شود و متواتر عرایض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت امیر الامرا
می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه داری مالوه بنام باجی راو
تفویض یافت و اسلام در آن صوبه حالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع و اربعین و مائة و الف باجی راو با
فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و نظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بداور رفت و موضع آتیر دار الاقامت
راجه بداور را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راو بعد
تاراج ملک بداور خواست که با انتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید پیلاجی جادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده با انتربید نزدیکی
اکبرآباد رسیده بود در آویزد پیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمده جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت پیلاجی گریخته آب جمن را گذشته خود را پیش باجی راو رسانید اکثر مردم

رود درآب جمن غرق شدند و قریب یکهزار و پانصد کس باسیری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده مرخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد در داد افواج بادشاهی
بیرون شهر استاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکه بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را به حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت بر آمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آواره شد و امیر الامرا هم
دست از تعاقب بر داشت و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة و الف نواب آصفجاه از دکن بدار الخلافت رفت
و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد در سواد بهوپال مکرر او برشهار و داد باجی راو رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادرشاه گرم شد بنا بر آن نواب در مصالحه زد و صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته رو بخود را بحضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب در سواد بهوپال بجاز
باجی راو رگهو بهونسله که مکاسدار صوبه برار و از بنی اعمام ساهو راجه بود شجاعت خان اله آبادی را
که از جانب نواب نظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنه خمسین و مائة و الف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادرشاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصبداران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادرشاه از هند بولایت صرف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاده پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات بر نداشت و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف باجی راو قصد کرد
که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی نشرگست اعلام
نگونسار کفر بر افرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله با جمعی
که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که بتاخت دار الحرب پونه خراشش نماید غنیم را زده زده دریای گنگ را
عبور نمود از بیست و هشتم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کره اثیر هیجان داشت
و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام ده هزار می کشید هر روز دلاوران اسلام خیره دستی
مینمودند باجی راو صرفه خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرگون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه مغلوبانه رخت اجل بطرف

مالوه کشید و کنار نربدا رسید و دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائه و الف بعلت عقده مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ شعبان المعظم
برهانپور رسید و بالاجی که از دکن بمالوه رفته بود در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چندمرتبه غنیم شوخی
کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهوراجه قواعد صلح
تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهوراجه که در سنه ثلث و ستین و مائه و الف واقع شد کار بالاجی
بالا گرفت و سداشیوراو عرف باو برادر عم زادهٔ بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام
شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهونسله برمیداشتند بعد سپری شدن ساهوراجه
خلیع العذار شده کسی را بجای ساهوراجه بر مسند راج نشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آوردند سرداران قدیم مرهته را انقیاد ملکه معطل ساختند زنار و نشکار را روز بازار پدید
آمد جیتی خواران ملک را چپت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر برآوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید ع جی بور را ممالک
فغفور داده اند + مهراج را بمسند خان برنشانده اند + تا خود چه دیده اند که جیپال هند را +
ترکان ببادشاهی خاور نشانده اند + تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رسانده اند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران پناه
و غیرهم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدای تسلط غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائه و الف فردوس
آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمرالدین خان
بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ضمیمه خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه رگناته داس
دیوان خود را نیابت گجرات و تهور خان را نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون منصب
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرای حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلیخان فردوس آرامگاه

[حاشیه: تاریخ ... بخشش فتح]

باستخاطر نواب آصفجاه مقدم داشته حیدرقلیخان را بصوبهٔ او یعنی گجرات مرخص کرد حیدرقلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند وچندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی بظهور آورد لهذا
صوبه‌داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد ونواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامدخان
تسلیم نمود ودر سنه ست وثلثین ومائة والف صوبه‌داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلندخان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت بشجاعت‌خان گجراتی فرستاد حامدخان بر خود
پیچید اما بعلت بیسامانی دست وپایی نمیتوانست زد از گجرات برآمده در موضع دهد اقامت
کرد وکنتا نامی غنیم دکنی را بکمک خود طلبیده وجمعیتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت
شجاعت‌خان هم از گجرات برآمد وآتش حرب زبانه زد وشجاعت‌خان نقد هستی در باخت رستم علیخان
برادر شجاعت‌خان در آنوقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامدخان سامان
نمود وپیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهته بود ودر چند و سورت هنگامه آرائی داشت با خود رفیق
ساخته با جمعیت قریب بست هزار از سورت برآمد حامدخان نیز با جمعیت خود وکنتا که آن هم قریب
بست هزار میشد از احمدآباد کوچیده کنار دریای مهی تلاقی فریقین رو نمود پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت کنتا با حامدخان اتفاق داشت لهذا حامدخان غالب آمد ورستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلندخان بعد استماع هنگامهٔ حامدخان در سنه ثمان وثلثین ومائة والف از
دار الخلافه جانب گجرات نهضت نمود حامدخان با غنیم بقصد محاربهٔ او از گجرات برآمد هرچند مبارز الملک
نصائح بتعلم آورد ونواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک نوشت چون
حامدخان مرد لاابالی بود مفید نیفتاد حامدخان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم درمیان آمد امان بیگ بقتل رسید وشیخ اله یار بلگرامی بخشی سر فوج مبارز الملک
ابداه دیگر داخل قلعهٔ احمدآباد شده شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامدخان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت وبعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد ورفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست وظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت ودر سنه خمس وخمسین ومائة والف غنیم در بنگاله هم دخل کرد سررشتهٔ
این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی وخمسین ومائة والف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت زندگانی
از جهان فانی بربست پسرش سرفرازخان نایب مناب شد اما بسبب تخلل طبیعت که منافی ریاست است اکثر سپاه از طرف

کرد اله وردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبهٔ پتنه می‌پرداخت
هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفرازخان عازم مرشدآباد
شد و چون قریب رسید سرفرازخان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از مرشدآباد
برآمد و جنگ تند بوجهی کرده بقتل رسید مرشدقلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اودیسه بود
فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه
رسانید میر حبیب از دستانی که بخشی مرشدقلیخان بود نزد رگوجی بهونسله سردار صوبهٔ برار رفته او را
تحریک تسخیر بنگاله نمود رگو فوجی سنگین بسرداری باسکر پندت دیوان خود و علی قراول که سرفراز عمده
از رفقا او بود همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال
طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکر پندت و علی قراول را با بست و دو سردار
بتقریب ضیافت در خیمهٔ خود طلبیده همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده
رو بفرار نهاد رگو و میر حبیب خایب خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال
فوج تاخت و تاراج بنگاله میفرستادند تا آنکه مهابت جنگ هر سال پیشکشی برای رگو مقرر کرد
و ملک را از خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموما
و براهمهٔ دکن خصوصا طرفه نیتی دارند هرجا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را بند کرده بطرف
خود میکشند و زمینداری اجهانا بجایی که زمیندار مردم خبر شد مقدم و پتواری میگذارند
و بانواع بیداد اساس وارثان قدیم را از بیخ بر کنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام
روی زمین باشند همه گوئی که رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسانندهٔ مسلمانان و هندوست برات اصناف خلایق
بر همین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لطافت طبیعت اینها
قوم باید دید که بالاجی با آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت نان باجره و جوار میخورد و
با نان گندم خوش نداشت و بادنجان خام و بانبهٔ خام و کرسنهٔ سبز خام تنقل میکرد حال سایر الناس برین قیاس
باید کرد و چون اصل پیشهٔ براهمه گدائیست و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را براهمه باید داد طبیعت
این قوم نسلا بعد نسل بدریوزه گری خو گر شده و طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردید لهذا با وصف حصول مرتبهٔ سلطنت
داعیهٔ بوی گدائی از طینت نمیرود و بهر محتاجی که بحکام و متصدیان براهمه رجوع میکنند نظر اینها با وجود تمول عظیم همین که برای

فائده در بیان این گروه تازه

ما آنچه آورده است و هر چه دارد تا بجدیکه دستار دپای فراز او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حوالهٔ عالم بالا میکنند خوب گفته کسیکه گفته است

بدست خلق عالم کاسه دریوزه می بینیم ❊ گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را

و سبب خشکی مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است و با این دال عملی از روغن که آنرا در هندی گهی بکاف فارسی میگویند نمیکنند و از خارج هم روغن داخل نمیسازند که بیوست آن رفع سازد و اگر احیاناً روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه هم در هر ماکول داخل میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنابرین نطفهٔ اینها پشت در پشت از دال توری روغن یا کم روغن و مرچ سرخ و حلتیت و زرد چوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق سوداوی است و اطبای هند موافق قاعدهٔ خود که معالجه بمثل میکنند ادویهٔ حاره بخوردن میدهند لهذا مزاج اینقوم خیلی حار یابس واقع شده و ملایمت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین ده بیست سال که قدم اینها اکثر زمین هندوستان رسید برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند پیشتر رواج این مرچ بیت المال در هندوستان نبود حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد مخفی نماند که با میه که سابق مذکور شد آن را بزبان دکنی بلتدی میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و فتح سین مهمله اسم عجمی دانه است که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی مٹر و در دکنی شبانه نامند صاحب تحفة المؤمنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آن را مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکرد و تور بضم تا فوقانی و فتح دا او و را مهمله دانه است که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت عربی گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن سرخ میشود در شدت حدت و حرافت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم و در دوم خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است

و از منخنمات عظیم این است که در دفاتر و اسناد خود سنین فاروقی مینویسند بزبان عربی و خط مرهٹی و ابتدای تاریخ ایشان از آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری برده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مائة و الف مطابق است بسبعین و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جد اعلای مرهٹه در عهد فاروق رضی الله عنه

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدیم بر مطلب دیگر تاریخ نامهای باستانی افاده
میکند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری نه سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده‌اند و
بار ایان این مملکت پیچیدند لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال در میان بود
عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بقدم آتش
پرست اند و ولائیتان بادین و آئین هندوان کار نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق
بودند و چون میلاد نبوی آتشکدهٔ فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران افروخت
و سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت بر آمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را بر هم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد بالکل
فوج غنیم بیشتر از اراذل اند مثل مزارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و اشراف اند
سبب غلبهٔ غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجبا است
با اراذل کجا میباشد وفقهم الله * نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطاب اعلی مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایهٔ ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن و او در دهلی حاضر
تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنهٔ ثلث و خمسین و مائة و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب بصمصام الدوله
خان دوران در جنگ نادر شاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسادتخان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر سادتخان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرا هوای ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنابر بعضی وجوه اول راضی
نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم الیضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم رجب
سنه خمس و ستین و مائه و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سلوبین مسلط بود دهولکر مرهٹه
را که با فوج سنگین در نواحی دهلی بود در رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نورد دغنیم قابو یافته
از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جاگیر از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا نمود امیر الامرا
چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت سند ملک خاندیس و غیرها بمهر
خود حوالهٔ غنیم نمود و اینچنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود که ریاست
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم ذی الحجه
آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات درگذشت و رفقای او که بچه توقعات سبیل رفاقت پیموده بودند
همه در چاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معائنه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در انجا لاش را بزمین سپردند +

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
درگذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و ملتمس ثانی را بسجای رسانده که صفدر جنگ بر سر ترحم آمد امیر الامرائی ارثی را از
احمد شاه باو دهانید آخر این نقش راست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ
را برهم زند شش ماه با او جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک در ایام جنگ مذکور هولکر را

عماد الملک

را از مالوه و جی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه در میان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و هرسه باتفاق بر سر سورجمل جات رفتند و بهرت پور و کمیر و دیگ را که هر
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمده اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل استدعاء اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصبداران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعده این که اگر دور عماد الملک باشد مراعات
چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نساخته روی گریز
بجانب دامنهٔ کوه نهاد و از در قطاع الطریقی در آمده تاخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی
و جاگیر منصبداران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورجمل جات که از دست
اهل محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر رای شکار و نظم
و نسق انتر بید و در باطن برای کمک جات از دهلی بر آمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که در آن نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
خورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل ورزید الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بر کرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر ناکرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریا جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسیده اول شب چندبان سرداد مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فرار هم ننمودند و الآخر اینها پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران ناصر

واحمال واثقال را گذاشته با چندکس راه دار الخلافه برگرفتند و از طفلی و ناتجربگی و بی حیثیتی بادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمد بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه دختر
محمد فرخ سیر بادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات پادشاهی به اسیری آمدند
هرچند هولکر اینها را بحرمت نگاهداشت اما خاک بسر این عشرت عماد الملک این خبر شنید محاصره را
گذاشته بدار الخلافه شتافت جی آپا چون دید که این هردو سردار برخاسته رفتند و تنها عهدهٔ برآئی
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بمارنول رفت و سورجمل خود بخود از کشور محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امرای حضور خصوص صمصام الدوله میرآتش وزارت را از تغیر
انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میرآتش دهانید، روزی که وزارت گرفت صبح
خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه
را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین و مائه والف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
ساخت و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از وزائیده بود میل
کشید بعد ایامی برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد و مخفی نماند که در سنه احدی وستین و مائه والف
صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد
چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزاده عالی
گوهر را بهمرکی برداشته از راه هانسی و حصار روانهٔ لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگخان
فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عبدالله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور
که از انجا چهل کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
و خواجه سرایان را در حرم ثریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
عمارت برآورده در خیمه جا دادند بیگم زن تغائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
بود عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پاشنه کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود شاه
درانی بر جناح استعجال بست کرده به دهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد چاره

نیافته ملازمت شاه نمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره وسفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی باو مسلم شد وچون شاه درانی جهانخان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهانخان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورده و مورد آفرین شاه گردید وچون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتربید زر خطیر بمعرض وصول در آورده واصل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبیده با جانباز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نمود عازم فرخ آباد مسکن احمد خان پسر محمد خان
بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
باستعداد جنگ از لکهنو بر آمده خود را در میدان سانڈی وپالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
دو بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله به پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها بهفتم شوال سنه سبعین
ومائة والف از میدان نزاع کوچیده و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت وچون شاه درانی
بنابر حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبر آباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که بمحاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات نمود و
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور
میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد وچون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
جوهر ذاتی و هم قومی شاه تقرب با شاه پیدا کرد تا بجایی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناته راو برادر اصیانی
بالاجی راو و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
محصور شدند چهل و پنج روز جنگ توپ و رهکله درمیان ماند آخر هولکر رشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

بنا صلح گذاشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقهٔ او
آن طرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و بریا و چاندپور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تنها بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا نداشت
گرو میدانست که اینها با شاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و تدبیر غلبهٔ نجیب الدوله بر
نامیخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الاخر روز پنجشنبه سنه ثلث
و سبعین و مائة و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن
کامبخش بن خلد مکان را بر تخت نشانده به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان
بر طبق طلب دتا بکمک در شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله در آن نواحی افگنند دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که باهم کشتی میگیرند زورآور کم زور را به نیروی بازو عقب میبرد درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جاٹ رفت
و از آنوقت تا زمان حال نزد سورجمل جاٹ نشسته است سورجمل بقدر خدمتی بتقدیم میرساند

ذکر نواب نظام الدوله

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه واسطة العقد
امراست و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد صورت تحریر پذیرفته درینجا رخسار صفحه
بخال اجمال آرایش میباید چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائة و الف به شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را نیابت دکن تفویض فرمود و در ایام نیابت خود باجی راو را که بیضهٔ غرور
در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از حد
او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلوریز خود را رسانید درین ضمن احمد شاه شقه
تاریخ عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
و تا بندر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جریبی است بر جناح استعجال رسید بست و ششم ماه
ربیع الآخر سنه ثلث وستین و مائة والف معرکه قتال آراست نسایم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید و مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در آرکات گذرانید و افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین میان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر غدر بستند و باتفاق نصارای پلچری شب هفدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع وستین و مائة والف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت ارغوان
زار شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضه شاه برهان الدین
غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفجاه دفن کردند مؤلف گوید که نواب عدل گستر عالیجناب رفت
فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت + در هفدهم ز ماه محرم شهید شد + تاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت
بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست دکن برداشتند و از پلچری قصد حیدرآباد
کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه
ماده نفاق ریخت روزی که سرزمین لکریت پلی مضرب خیام شد ناخوشی از جانبین بظهور رسید
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامه پیکار گرم ساختند
و سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکقلم
قاتلان خود را اینچنین بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
و از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
هرچند خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
سلک نظم کشید بی سقم است هرگاه مشق سخن روبروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح ابیات
واگر غائبانه میگفت سربمهر نموده نزد فقیر میفرستاد اصلاح کرده سربمهر خود میفرستادم بعد از ان پیش
مردم میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن دماغ یاری نداشتی غزلی گفته نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه بر آمد جمیع امرا و شعرا رکاب مثل صمصام الدوله شاهنواز خان که شعرفهم بی نظیر بود و موسویخان جرأت اورنگ آبادی و رضوی‌خان داماد موسویخان مذکور که در انشاطرازی و شعرفهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چگونه صادق تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید ؎ یک ره برآ ز آستین دست نگارین در چمن + تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل + نواب عجب بشاشتی کرد و بیت را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا شعر بر تخییل است حسن تخییل که درخت بتحریک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی باین معنی تصریح میکند میگوید ؎ سرو از صبا گردد چمان تا چون قدت باشد روان + هر چند بخرامد بآن سرو خرامان کی رسد + و در عربی غصن میّاس و شجر میّاد بسیار است و میّاس و میّاد هر دو بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این چند بیت از آن انتخاب برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مرو تا نیست سوزاندن مرا / شمع من ظلم است گرد سر نگرداندن مرا

ولہ

ای یوسف عزیز در آغوش من درآ / بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ

ولہ

گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش / خضر خط تو آب بقا میدهد مرا

ولہ

نسیم شگوفه شاخ چو افشاند میوه یافت / دست کرم نوید ثمر میدهد مرا

ولہ

رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حرف / پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا

ولہ

نگاه انتخابی میکنی بر من سرت گردم / تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را

ولہ

نه امروز است ما را زین قفس آهنگ آزادی / درون بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

ولہ

در یکنفس چو صبح بتاراج رفته ایم　　وله　　دریافتیم چاشنی نوشخند را

با همه یکسان بود آمیزشش روشندلان　　وله　　برخورد آئینه بزنگ وجه زشت و خوب را

چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا　　وله　　بوی پیراهن چو آهو سرمه شد یعقوب را

تلخی وی را مذاق حنظل و دوزخ بود　　وله　　رنگ ایمان است پیدا چهرهٔ لبتاشش را

دید تا آن جان جان آئینه را　　وله　　داد عمری جا و دل آن آئینه را

دل بدست خال او دادن خطاست　　وله　　سازم از زنگی نهان آئینه را

نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را　　وله　　که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را

ما سبکروحان اسیر جسم خاکی نیستیم　　وله　　همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما

ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغم　　وله　　می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا

اگر تن را نباشد دل هنوز زیر خاکش کن　　وله　　نباشد در شبستان غم نفع فانوس خالی را

ای که در آمدن خویش حجابی داری　　وله　　گر شب ماه نیائی به شب تار بیا

شیر را در بیشه باید دیدنی در پنجره　　وله　　امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکارها

چه قدرها نمود دلسوزی　　وله　　داغ عشق تو قدردان من است

آمدی دیوانه از صحرا به شهر　　وله　　زخم سنگ کودکان جلد وی است

از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان　　وله　　داغ سودا برکف من شمع اعجاز من است

اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست　　وله　　بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست

بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است　　وله　　آتشی در خانمان لاله زار افتاده است

در ره خوابیدهٔ غفلت زمینگیرم نمود　　وله　　همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است

نگرده آهن خود را جدا از خاک سیاه　　وله　　امید جذب ز آهن ربا نباید داشت

ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او　　وله　　جای صندل لای می بر جبهه مالیدن گرفت

سحر که بر تو حسن تو از نقاب گذشت　　وله　　عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت

بسیل هیچ میسر نشد سحر بخجلت　　وله　　هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت

دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را　　وله　　صفحهٔ دل در خور زنگار نیست +

سرے کند سحر در علاج دلم + — وله — نرگس یار گرچه بیمار است

موسم پیری ست میباید عصا — وله — دست ما و گردن مینا خوش است

ابرها امسال پرستانه رفتار آمده است — وله — از شگوفه شاخها آشفته دستار آمده است

فرمان بوسه گرچه زخطش گرفته ام — وله — حکم جدید از لب خندانم آرزوست

دامن شب نتوان داد زغفلت از دست — وله — شانهٔ زلف اهل دست دعای سحر است

بوستان پیرا چرا آزرده خاطر میشود — وله — عندلیب باز فکر آشیان برخاسته است

خانقاه و مسجد و بتخانه را کردیم سیر — وله — هیچ جا کیفیتی چون خانهٔ خمار نیست

کے بود در بار رهبر تاجر متاع خوش قماش — وله — آنکه یوسف میفروشد کاروانی دیگر است

خامشان را نیست نامه احتیاج عرض حال — وله — گریهٔ طفل بزبان را ترجمانی دیگر است

بوسه گر از لب شکرفشان خود بداد — وله — صبر باید کرد اندکی خاطرش رنجیده است

نیست در هیچ سری خواهش سودا امروز — وله — این زمان هم بجهان یوسف و بازار تهی است

ضعفا را بتجارت نتوان کرد نظر — وله — دفتر حسن به شیرازه زموی کمر است

تنگے جا نکند تنگ دل روشن را — وله — سنگ خلوتکدهٔ خاص برای شرر است

ابرو بغمزه شمشیر فسان گم کرده است — وله — نرگس بعشوه گنگ ترجمان گم کرده است

در محفل سپهر ندیدیم امتیاز — وله — بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است

نتوان شکوه زبیداد نگاهش کردن — وله — چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند

آهی نگشت از دل مجروح ما بلند — وله — از چینی شکسته نگردد صدا بلند

بیقدرتر زکاغذ باد است در نظر + — وله — مدرک سبکسرے که شود از هوا بلند

مرا شوق نظربازی است با محبوب محجوبی — وله — که گر اندر دو چشمی وا کنم ابرو بگرداند

سر بجیب فکر آوردن بهشتی بوده است — وله — غنچه خسپان باغها در خویشتن پیدا کنند

هر که دعوای جنون از خام عقلی میکند — وله — در دو روزش طفلها در کوچه ها رسوا کنند

بر دل شکنی صرف بود همت خوبان — وله — این سنگدلان در صدد شیشه گران اند

مکن بدختر رز میل موسم پیرے — وله — که وقت کار جهان موسم جوانی بود

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است — وله — هر کسی بر مرگ دشمن شادمانی میکند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا — وله — عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناصر کسی که معترف سهو خود نشد — وله — فرزند خاص حضرت آدم نمیشود
اگر بوی آن گل صبا میرساند — وله — بزخم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاش جدائی — بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سپارد — بجا میستاند بجا میرساند
جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد — وله — سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیده‌ام تیز زبانان چون شمع — وله — کشتهٔ تیغ زبان می‌باشند
مرا اگر رخ زردی لبان زر بخشند — وله — ازان خوش است که زر را بسیر نبخشند
هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند — وله — گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهرافشان میرسد — وله — ای صدف دامن کشا کارت بسامان میرسد

ذکر مظفر جنگ

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود نمود حسین دوست خان عرف چندا از روساهی نوائت آرکات باو پیوسته بگرفتن آرکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بآرکات آورد و در آنجا جم غفیری از نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم آرکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مائه و الف دولاب خونریزی بگردش آورد شهامت جنگ پای جلادت افشرده ساغر موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناتهه داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد و زنار محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پیلچری و کپتان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصارای همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بر سر آرکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و نیرنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف انداخت روزیکه سرزمین لکریت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عاید برخاش گشت از یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شدہ صف آرای قتال گردیدند همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقه چشم رسید آخر شد و این سانحه هفتدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائه و الف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از برکرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت در ایام ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی و سلوک فی دست داد تزکیه نفس بمرتبه کمال داشت هرگاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید و تصدیق او که بمنزله ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آفت او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم رجب سنه سبعین و مائه و الف بجوار رحمت آسود +

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم ایشان شد مسی بوسی سرکردهٔ نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم بانجیل عداوت تلاوت میکنند و بنادر هر دو فرقه باهم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد

شاهی بهم رسید که آلو آ ورا دیع زنگ میگیرد و بعض ملک آرکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله تسلط شدند
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائة والف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ بر کندند قاعاً صفصفا
ساختند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

امیر الممالک

امیر الممالک خلف سوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان ست اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناتهه داس و جمیع اعیان لشکر اورا سردار ساختند و راجه رگناتهه داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشگال در آنجا گذرانید یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائة والف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی
با پنجاه هزار سوار جرار بمقابله پیش آمد دوازدهم محرم سنه خمس و ستین و مائة والف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگیده جنگیده غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلوخانه دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان با آتشخانه
خود دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را بآتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی
پرستش خسوف بود برهنه سر برباد پای برهنه پشت سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجا بغنیمت اسلامیان در آمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام
اینهمه تردد و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائة والف راجه رگناتهه داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب او رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشید عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بکرپه نزد جانوجی نبالکر آمد مقصد اینکه امیر الامرا باتفاق
هولکر مرهٹه بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سررشتهٔ موافقت بدست آرد وقتیکه رکن الدوله
از حیدر آباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدر آباد از امیر الممالک
امتیاز یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتم روز زندگانی کرده درگذشت
درین هفته روز چه خرابیها که رو نداد غنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه وغیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت اسلام
را ازین امکنه برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابلهٔ امیر الامرا
از حیدر آباد برآمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل
کرد و بعد از ان رکن الدوله از کرپه برآمده با امیر الممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم
شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشگال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع وستین ومائة والف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بر حد خود نگاه داشت که اصلا سر
بشورش بر نداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی
و میر محمد شریف که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع
وستین ومائة والف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک
دهانیده هر کدام را بصوبه خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر بربان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
ومائة والف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله به برهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فوج شایسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و در همین سال بالاجی راو با اراده پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را بحراست اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد حیدر جنگ مدار المهام موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمیتواند نشست در شکست نواب آصفجاه افتاد و بانواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سایر فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر سیاه هشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از آن نواب صمصام الدوله را مقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانهٔ صوبه داری حیدر آباد بحیدر آباد فرستد و در قلعه گلکنده نگاهدارد و میدان ابراهی جولان گاه خود خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد سیوم رمضان قریب با استواسنه احدی وسبعین ومائه والف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با مشیران خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب آصف جاه بر اسپی سوار شده از لشکر تنها بر آمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل ماند و جرائی نمود که کارنامهٔ رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از مذبوح گشتن حیدر جنگ عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیر واقعه طلبان نواب صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را به سیر لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عمدة الملک موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جبرا و قهرا حیدر جنگ ساعد از نواب آصفجاه

جدا کرده بود درینوقت بنواب پیوست نواب آصفجاه سیزدهم رمضان مذکور سواد برهانپور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انورخان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انورخان
همانست که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و غنیم بقرار چوتهه شده بود
درینوقت از غم مصادره و شدت محصلان هفتدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه عیسی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور برار رفت و در قصبه
باسم که از قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی باجانوجی پسر رگهوجی بهونسله مکاسدار
برار محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بود شد و بعد ملاقات درمیان هر سه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد آنچه
بانجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت بیستم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
و مائه و الف فتنهٔ عجبی گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پایه تخت سلاطین نظام شاهیه شد اشبوبا دو برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت و در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزادهٔ دانیال بن اکبر بادشاه مع
سپه سالار خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه متصرف خود در آورد
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و
هفتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باد و خیال
خامی در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بر دارد و کار اصنامیان رونق دهد
یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم خان
کاردی را که بدتر از آذر بت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته بهم داد

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه برآمده بست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر تبقابل عساکر اسلام رسید و در نیوقت فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی خواستند که از اودگیر بدهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته بر سردار الحرب پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود هنر اینها همین که رسد غله و کهی لشکر اسلام بند میکردند و قابو دیده یکونه یراق میچیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبکتر برد همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد نیز توپخانه جانب غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه میرفت بیشتر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی میر سید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر بشکست اسلام بست و در حالت کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت و عالمی ره نورد کوچهٔ شهادت گردید بست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیر توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و بشمشیر جلادت بسیاری از مخالفان را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعهٔ ابراهیم خان کشیده آوردند و برهمین منوال جنگیده جنگیده تقلعهٔ اوسه ده کروهی دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام بدهارور رسیده فوج آنجا را با خود ملحق میسازند عهده برآئی متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر چنداول فوج اسلام ریختند چون جمعیت اعدا بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار چنداول بغارت در آمد و چشم زخمی عظیم باسلامیان رسید رفته رفته بساط مقاومت برچیده شد ناگزیر صلحی که آلستن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبهٔ خجسته بنیاد و تمام و کمال سواد شهر و پرگنه حویلی و هرسول و ستاره و نیمه از صوبهٔ بندر بیجاپور و قلعهٔ دولت آباد

و قلعهٔ اسیر و قلعهٔ بیجاپور که هر کدام پای تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصهٔ سرکار و جاگیرات
امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجمی بوقوع آمد بجز صوبهٔ حیدرآباد و
بعضی از صوبهٔ برار و بعضی از صوبهٔ بیجاپور و قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه نماند
آنهم بشرکت غالبانهٔ چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد هر چند وهن
عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاد و ریاست اسلام یکقلم
از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این وهن رفتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت بیت کافر دشمن اسلام گرفت + حصن بسیار حصینی ز فتن +
سال تاریخ بدرقم کرد خرد + رفت احمدنگر و ملک دکن + بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد قلعه‌دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد قنوجی فی الجمله آمادگی
کرد غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قراردادی که با ما
در میان آمد تسلیم باید کرد ناچار نوزدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد بیت گرفتند کفار احمدنگر را + دگر دولت آباد حصن علم را
خرد سال تاریخ بر لوح گیتی + چنین زد رقم دولت آباد هم رفت + درینمقام بیان اینکه دولت آباد
در چه وقت و بچه نهج بتصرف اسلامیان در آمده بود بزبان قلم می‌آید مورخان آورده‌اند که
سلطان علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آنکه
بسلطنت رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع
و تسعین و ستمائة با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد
رهگرای دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچپور رسید از آنجا بیلغار رخانه شتافت
رامدیو که از رطل گران خلعت سیاه مست بود جمعی را که دران وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه
فرستاد و گروهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حملهٔ اول نیاورده
تا شهر دیوگیر هیچ جا نه ایستادند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاء الدین جلوریز بشهر دیوگر آمد برهمنان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

درینمقام بیان آنکه دولت آباد در چه وقت و بچه نهج بتصرف اسلامیان در آمده بود

وچند من مروارید و اقمشهٔ نفیسه از آنها گرفت و دوصد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویلهٔ خاصه
رام دیو بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو بغیر از آنکه فرستاده بالحاح تمام پیغام صلح کرد
و مایهٔ الصلح یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوشه باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن ابا دارد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمع
اساری را از قید نجات داده روز بست و پنجم از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از زلیم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائه ملک
نائب کافور را که عمده ترین امراء حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حوالی دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده پسر خود سنگهدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائه بخدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنگه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت
رامدیو بدیوگیر رفته آنقدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نه گذاشت و در سنه تسع و سبعمائه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر
به تسخیر ورنکل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رسانید و اعانت مهم فراوان بعمل آورد و ملک نائب بعد فتح ورنکل لدردیو نام راجه آنجا را
امان داد و پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعمائه باز ملک نائب
را بتسخیر دهورسمندر را نه بنا در دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنا بر دیگر با
لشکر عظیم روانه کرد چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش
قائم مقام گردیده چون پسر را با خلاص بدر نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در حوالی نه باز داشته پیشتر گذ

وبعد سه ماه به بنادر مقصوده رسیده آن ولایت را غارت کرد و بلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی است بدست آورده قرین سلامت بجالیه
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک اگر اسیر کرده آورده بود بیکقلم سر داد و از راه
سلطانپور و تدربار در سنه احدی عشر وسبعمائه بوصول دهلی سرمایهٔ مسرت اندوخت و سیصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمهٔ ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید
پسر رامدیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمدی
نصب کرده بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه در ایدی حکام
اسلام متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی الحجه
سنه اثنین واربعین والف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه گرفت و از ان عصر قلعه داران سلاطین
تیموریهٔ هند یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می پرداختند بعد چهارصد و شصت سال تخمینا
از دست ایمانیان بتصرف اوثانیان رفت تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجها دیوگیر
حصار و ربند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ اتراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که دار الامارت سازد دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را به دولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنابر
بی سامانی ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرد و فتح باب قلعه را تسلیم
غنیم نمود و قلعهٔ ارک بیجاپور را ازانیه یوسف عادلشاه مؤسس طبقهٔ عادل شاهیه است اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائه تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثهٔ او قابض بودند خلد مکان در اوایل ذی القعده سنه سبع وتسعین والف
این قلعه را از سکندر خاتمهٔ طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود و از ان وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

محافظت این قلعه بجائی آورد که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سبحه شماران برون رفته در قبضهٔ زنارداران افتاد اما میر نجف علیخان قلعه دار اسیر بنا بر جمعیت اسلام از دادن قلعه مردم علنیم سر باز ارزد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگیده قلعه را نگاهداشت آخرالامر چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رساند دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و مائته والف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مولف گوید ع درشاه اسلام کافر گرفت + برین شکل فرمان تقدیر رفت + دبیر خرد سال تاریخ او + رقم زد عجب حصن آسیر رفت

قلعهٔ آسیر از ابنیه آسا اهیرست که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر گردید و سه حرف میانه ساقط گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاو چرانند را گویند آسا اهیر از زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن داشتند و برای حفظ مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار بسر می بردند چون نوبت با آسا اهیر رسید در اموال و مواشی از آباء ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی والی برهانپور که در سنه احدی و ثمانمائه بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که راجه بکلانه و انتو جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم که اهل و عیال مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیر خان روز اول چند ڈولی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دو دست مردم شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون ڈولیها بقلعه در آمدند سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف بر آورده متوجه خانهٔ آسا شدند قضارا آسا و فرزندان او که شیر مست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد قدوم می آمدند دوچار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته بر آمدند نصیر خان این خبر شنیده از جائی که بود بر جناح استعجال خود را با آسیر رسانید و مسجد را بتعمیر مشغول گشته شکست و ریخت درست کرد از ان وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از ان عهد قلعه داران سلاطین

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال وکسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار حربیان درآمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه سنحوت و ماغ یادو را درگرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که تدارک شکست دتاپردار د غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد قضا مداجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی را قرار یافت و مدار المهام
بهاو بود ولکن هرچه بود بهاو بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی وسواس راو
و بهاو و سرداران نامی بمعرض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بیغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید در این قصه ششم جمادی الاخری سنه اربع
وسبعین و مائة و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناتهه راو عاید شد
و در سنه خمس و سبعین و مائة و الف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که در انجا
جهاونی شده بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناتهه راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گده ایمانیان و ثانیان نزدیک بهم رسیدند
تا اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بنه و اثقال زائد را در اورنگ آباد گذاشته
بست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف بقصد دار الحرب پونه از انجا نهضت
نموده غنیم را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه توکا را که شهریست بر لب
دریای گنگ دکن مشتمل بتخانهٔ معتبری و غنیم در دولت خود عمارات عالیه در انجا طرح انداخته
سوخته و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک [illegible] شمشیر نواب آصفجاه غفران پناه بنا بر غباری که با برادر داشت و راجه
رامچندر که عمدهٔ سرداران لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیم ساخته شب بست و هفتم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته بلشکر غنیم پیوستند و کاری که نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
قصه غنیم بر اسلامیان استیلا پیدا ساخته سواره دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداختند و توپهارا
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیرهٔ توپخانهٔ خود برآمده دست بجنگ کوته یراق

دراز کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالف از هم دریده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایت منصور انیقدر را و دو رهد را طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هر چند سد راه شد هیچ فایده نبخشید فرد است که پونه زنبق آتش نفر نهار
میشود و سکان پونه هم پیش رگناتهه راو آمده فریاد برآوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست مسلمانان
بر باد دهی ناچار رگناتهه راو و مادهورا و سفیر از افرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این
مصالحه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائه و الف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته درین
تاریخ شاه درانی بر بلوه ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچیده جانب پیچ محله
محالات راجه رامچندر خرامید و در پاداش حرکت لغوی که ازو بوقوع آمده ملک او را زیر سم
عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشکال چهاردهم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائه و الف بار اده
چهاونی با امیر الممالک داخل قلعهٔ بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکور مقید کرد
یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائه و الف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی قدس
سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید بیت
خدیو دکن روح والای او + بپرواز از دام محنت شده + رقم کرد تاریخ فوتش ذکا + امیر الممالک بجنت شده +
نواب آصفجاه ثانی بعد از آنکه قلعهٔ بیدر را دائرهٔ مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل تفویض صوبداری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است خجسته بندی ساکن سنگمیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی با و واگذاشت
بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته چنانکه سمتی که عنقریب گذارش یافت رگناتهه راو و مادهو راو
را بدار الحرب پونه چهاونی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان مادهو راو
خواستند که قابو یافته رگناتهه راو را مقید سازند رگناتهه راو بر این معنی اطلاع یافته سیوم صفر
سنه ست و سبعین و مائه و الف جریده با سواران معدود از پونه برآمد راه ناسک گرفت مادهوراو از انجا

بهادر اورنگ آبادی که از عمده نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب مامور بود در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر سر کرده برآمدن گهناته راو شنید چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در نواحی ناسک
با رگهناته راو برخورد رگهناته راو که کمال بی سامانی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر را در حق خود مغتنم شمرده باعزاز
تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مراد خان معاینه کردند که نواب آصفجاه جانب رگهناته راو است اکثر آن باو گردیدند
و در رفاقت مادهوراو تهاون ورزیدند بنا بران جمعیتی شایسته با رگهناته راو فراهم آمد و از اورنگ آباد به احمدنگر
شتافت مادهوراو هم با فوجی از پونه برآمد و برده و از ده کروهی احمدنگر بیست و پنجم ربیع الآخر سال
حال ستیزه رو داد مادهوراو شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
پیش عم خود رگهناته راو رسانید نواب آصفجاه بکمک رگهناته راو از بیدر برآمد قریب ورنگاوه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بیدگانو رسید رگهناته راو
هم آنجا شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات ها و ضیافتها بعمل آمد
رگهناته راو ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت بنواب
آصفجاه گذرانید و اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بتحسین
تردد محمد مراد خان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از آن که
عمل و دخل در ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصفجاه را بر آن داشت
که رگهناته راو را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله مکاسدار برار را بتطمیع این که
ترا بجای رگهناته راو قائم میکنم طلبید ملازم رکاب نواب آصفجاه ساخت و ناصر الملک
پسر ششمین نواب آصفجاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدردانی غنیم کبیده چهاردهم
شعبان سال حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب
رگهناته راو شد رگهناته راو طاقت مقاومت در خود ندید آوارگی و تاراج ملک که اصل
شیوهٔ غنیم است اختیار کرد و با سی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمد در سواد غربی شهر نازل شد
و زر معتدبه از شهریان طلب کرد مومن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پناه پرداخته مورچالها
را بر همت خان بهادر کوتوال شهر و اعیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر متصدیان و مردم شهر تقسیم نمود

و بانتظار کمک نواب آصفجاه با غنیم بلطائف الحیل گذرانید رگناته راو ایمعنی دریافته گرفتن شهر تصمیم نمود و نزد بانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از دریچهٔ مشرق سر بر آورد و غارتیان همراهی رو بر آبادی خارج حصار شهر پناه ریخته دست تاراج دراز کردند رگناته راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او نزد بانها بپای دیوار قائم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چندکس بر آمدند و تختهای دروازه را که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته در آیند همت خان بهادر و میر محمد باقر خان و تماشائیان شهر ببارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر تردد و تلاش بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قتیل و جریح گشتند در عین گرمی معرکه تیر تفنگی به فیلبان رگناته راو رسید و همین تیر فارق میدان دار و گیر گردید رگناته راو دست حسرت خائیده و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب آصفجاه شنیده رخت آوارگی جانب بکلانه کشید بست و ششم شعبان مذکور موکب آصفجاهی وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار در آمده گرد تاراج برانگیزد نواب غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم از انطرف برگشته و از نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدر آباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و درینجا مصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد بر آمدن از کتل احمد نگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن غنیم پردازند خود بدولت و اقبال ...ی پونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع و امکنهٔ قلب فته بودند

❊ فاصبحوا لا یُری الا مساکنهم ❊ مردم پله لشکر اسلام بکلم عمارات پونه را سوخته باخاک سیاه برابر کردند و افواج یغمائی در نهب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقهٔ فرو نگذاشتند سبحان الله در عهد بالاجی و باو دو از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که بسرگاه اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما در آمد و عماراتی که بصرف مبالغ

لکوک ساخته بودند و تودهٔ آتش غضب الهی گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ست آصفجاه و سلیمان اعلام
آبادی قوم برهمن سوخت تمام + تاریخ شنو ز شعلهٔ طبع ذکا + آتش زد بونه را سپاه اسلام +
رگناتهه راو بحیدرآباد در سه غرهٔ ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد گذرانید
شجاع الدوله بهادر دلیرخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاهداشته بندوبست
شهر کرده بود او و مردم او قدم همت در مقام جهاد افشرده بضرب توپ و تفنگ و تیر یورش
را رد کردند و بسیاری از رعایان سپاه را تحفهٔ آتش جهنم ساختند از آنجا هم رگناتهه راو
بی نیل مقصود برگشت و چون ذکر صفدرجنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارها گذشت دلعبد ازین
هم بکر سنگیند و بتحریک این سلسله هم سر انگشت قلم لازم افتاد +

نواب برهان الملک سعادتخان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل
وارد هند شد دران عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بتدریج
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اما نقش او دران صوبه خوب ننشست بعد اندک فرصت بصوبه داری
اوده عروهٔ وثقای ترقی بدست آورد زمینداران صوبهٔ اوده در شیوهٔ سرکشی علم روزگار
اند و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک
همه را بضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان نمیدهند دران
صوبه نشاند و اکثر بلاد عمدهٔ صوبهٔ الهٔ آباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره مانکپور و کوره
جهان آباد وغیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبهٔ
اوده بحضور طلب فرمود و فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد بجانب لاهور حرکت کرده
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک بایلغار خود را
چهاردهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة والف بمیمنت بمعسکر رسانید و صبح بملازمت بادشاه
انوار سعادت اقتباس نمود و در همان مجلس جواسیس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک تاخته

چندکس او دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این خبر بعزم جنگ رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار شد و با آنکه در پای او زخمی کل کرده منجر بمرض شفا قلوس شده بود بالای فیل بر آمد سپاه او در ایلغار اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت نداشتند و بسبب آنکه نیمشب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک سمل از دست بادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باور نمیکرد بهر کیفیت برهان الملک با چهارصد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه قریب سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن در عالم شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد درین همه محاربات که اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک میکرد قضارا فیل سواری شیرجنگ که برادرزاده برهان الملک باشد مست بود و جانب فیل سواری برهان الملک دوید و او را درپیش انداخته به لشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و کچک زدند بر سر راه نیامد باین روش برهان الملک با یک دو سه کس از اقوام خود و چندکس از رفقا زنده دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر دیگری از نیزه و مرض شفا قلوس علاوه شد و اورا مصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل خاص و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه قرار گرفت و ملاقات هردو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار با تفاق برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته بند و بست شهر پردازد و در قلعهٔ بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی بعمل آورد و بعد چند روز هردو بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة و الف شاهجهان آباد

را مرکز نزول ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود امور فرمودهٔ شاهانه سربراه میکرد لکن از
استیلا و رجع شقاقلوس بیطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب عید قربان
قبیل نفس برآوردن صبح نفس او از پیکر عنصری بر آمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و تشخیص آنیش فرستاد که بتعظیم قیام نماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و همینی برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلیخان
واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید ؎ دور از تو سپهر واژگون میگرید + بنگر که زمانه بی تو چون میگرید
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست + با قامت خم همیشه خون میگرید +

ذکر وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهر زاده و داماد برهان الملک
و رشید دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ
اوده چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در
گوش کشید و در سنه ۱۱۵۵ خمس و خمسین و مائة و الف بحکم بادشاه برای کمک اله وردیخان
ناظم صوبهٔ بنگاله که غنیم مرهته قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پتنه رفت و در جلدوی آن
قلعهٔ رهتاس و قلعهٔ چنارگدهم از حضور خلافت مرحمت گردید اله وردیخان از آمدن صفدر جنگ
بصوبهٔ خود دچار وسوسهٔ و سواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
نه ماه از پتنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادرشاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میر میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بست و دو سال
نظم کابل پرداخته در سنه ۱۱۵۹ تسع و مائة و الف ودیعت حیات سپرد خلل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بحدیکه محسود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور بیساط بودن مانکشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد بر آمده
در میدان نلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین
و مائة و الف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از نلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمده امور حضور را بسرانجام رسانیدند اتفاقاً
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نایب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

لہذا نواب آصفجاہ را رفتن دکن ضرور شد در سنہ ۱۱۵۳ ثلث وخمسین و مائۃ والف از بادشاہ رخصت گرفتہ جانب دکن خرامید و در سنہ ۱۱۵۶ ست وخمسین و مائۃ والف بادشاہ عمدۃ الملک را طلب حضور نمودہ زیادہ بر سابق مورد عنایت ساخت عمدۃ الملک و صفدر جنگ باہم سوم اخلاص بکدیگر میخواندند عمدۃ الملک بپادشاہ عرض کردہ صفدر جنگ را ہم بحضور خلافت طلبید و داروغگی توپخانۂ حضور ضمیمۂ صوبہ داری اودہ باو مفوض گردید بعد چندی عمدۃ الملک و صفدر جنگ بادشاہ را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم رہیلہ و از متوسلان وزیر الممالک اعتماد الدولہ بود در آنولہ و بنگر کہ از پرگنات شمالی دہلی در دامن کوہ کمایون واقع شدہ جمعیتی از افاغنہ و رہیلہ فراہم آوردہ تسلطے بہم رساند اتفاقاً وزیر الممالک ہرنند نامی ہندو را باجمعیت دہ ہزار سوار بلکہ زیادہ از دہلی برای بندوبست سنبل و مرادآباد وغیرہ محالات جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانیدہ با ہرنند بجنگ پیش آمد و اورا شکست داد و غنایم و توپخانۂ عظیم بدست آورد سرے دیگر پیدا کرد از نواب وزیر تدارکی بعمل نیامد و علی محمد خان از بادشاہ و امرای حضور باغی شد ہیچکس را بخاطر نمی آورد لہذا عمدۃ الملک و صفدر جنگ انتہاض الویۂ بادشاہ بتنبیہ علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی در نواحی آنولہ و بنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاوردہ متحصن گشت عمدۃ الملک و صفدر جنگ بسبب نفاق اعتماد الدولہ کاری پیش نبردند اعتماد الدولہ باآنکہ علی محمد خان ہرنند عامل اورا غارت کردہ بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار ہر دو امیر کار را باعتماد الدولہ واگذاشتند و بوساطت اعتماد الدولہ علی محمد خان آمدہ جبین عجز بآستان خلافت مالید بعد ازان ماہچۂ رایت بادشاہی بر سواد شاہجہان آباد پرتو انداخت اعتماد الدولہ علی محمد خان را رفیق خود ساختہ ہمراہ آورد و اورا بہ فوجداری سرہند کہ در جاگیر اعتماد الدولہ بود مامور ساخت و چون شاہ درانی در سنہ احدی وستین و مائۃ والف سرہند را غارت کرد علی محمد خان پیش از وصول شاہ از سرہند بدر زدہ بہ آنولہ و بنگر محالات قدیم خود شتافت و در ہمان سال پیمانۂ عمرش لبریز گردید بست و سیوم ذی حجہ سنہ ۱۱۵۹ تسع وخمسین و مائۃ والف عمدۃ الملک بدربار بادشاہ منفقتر ہرگاہ بدروازۂ دیوان خاص رسید

شخصے از نوکران نو ملازم او حمد ہرے بر تہیگاه چپ زدے فی الفور روح او پرواز
کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت
داشت شعر ہم خوب میگفت و انجام تخلص میکرد از وست ؎ من از جمعیت آسودگان
خاک دانستم + که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی + بعد فوت عمدة الملک
صوبهٔ اله آباد و نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدرجنگ مفوض گردید و در سنه احدی
و ستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد ہند کرد و از لاہور این طرف گذشت
فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان
و صفدرجنگ مرخص فرمود در حوالی سرہند فریقین بہم پیوسته آتش کارزار اشتعال
گرفت اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بحق تسلیم نمود و باین مهره مار گنج
شهادت بدست آورد صفدرجنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده
مساعی جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بست و سیم
شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بست
و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه
برو ختم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه
در ہندوستان چه بادشاہی برونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل
و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب
خرابیها رو داد و امن و آسودگی از ہر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک
امرا القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بعشرت تمام تر بدہلی آمده و غره
جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دہلی سریر آرای سلطنت
گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ؎ چون شاه معاودت نمود از سرہند + با جمله سپاه +
المنة لله شد مسلط بر ہند + با دولت و جاه + سر برزده تاریخ سریر آرای + از طبع ذکا + فرمود
جلوس شاه احمد در ہند + از حکم آله + صفدرجنگ بخلاع خطیر نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود بوزارت معطل
داشت اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخره نواب آصفجاه ہم شاعے

حق را لبیک اجابت گفت و آین شه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زدند مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ۶ گشت تاریخ چون کشیدم آه + موت شاه و وزیر و آصفجاه + صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید و لوای رتق و فتق سلطنت افراخت و بنابر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان رهیله داشت و سابق برزبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را براندازد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده بدستی میرسد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده او را در قلعه بداون محاصره کرد و عرصهٔ حس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان عجز نالی از حد گذرانید سودمند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان درآمد دوازدهم ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة و الف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان افتاد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسیار از قتل رسید و فوج و توپخانه یکقلم بغارت درآمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان را از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریاگنج که فرخ آباد از انجا بسمت کرده است رسید مادر قائم خان معجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر برآمد و معاملت بر شصت لک روپیه نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم بتقاضای توپخانه و اموال غارتی کردهٔ قائم خان مع نذرانه درمیان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط درآورد و الا شهر فرخ آباد با دوازده موضع که بسبب انعام آن طمغا از عهد محمد فرخ سیر بود در قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نائب صوبه اوده حواله کرده بحضور آمد نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر لوکم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبه اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه بلند پایه ساخت نول رای جا بجا عمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلده قنوج کرد

که آن هم در جاگیر نواب بود از فرخ آباد بر مسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از حرکتی
که با افاغنه کرده دور اندیشی را در پاش گفته زنبورخانه بشور آورد افاغنه درین فکر شدند
که نول رای را بر هم زده ملک خود را از ضبط بر آرند احمدخان پسر محمدخان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود از قنوج چند
کروه پیش بر آمد دهم رمضان روز جمعه سنه ۱۱۶۳ ثلث وستین ومائة والف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سواره نشود و هریک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که انطرف توپخانه نبود یغما در آمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبا صوبه اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار
شهادت خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بیغما در آمد نواب وزیر جمیع امراء حضور را همراه
گرفته و سورجمل جاٹ را با خود متفق ساخته آواخر شعبان سنه ۱۱۶۳ ثلث وستین ومائة و
الف باراده کمک نول رای از شاهجهان آباد بر آمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار
نول رای تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گرد آوری افواج
مقامات نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجیبی رو داد که بستم
رمضان سال مذکور ساربانی از نوکران مغلی درخت دروازهٔ عنایت خان را برید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعه
سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان رو دیدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش
کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان و پسرش نوزده
ساله را بجان کشتند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزادهٔ خود را حکم
کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفنگچیان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

در مارهره قضیه عجیبی رو داد

وجمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده عزت هرچه تمامتر خود را بحویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون وصون الهی حویلی و ناموس و
اثاث البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
و مغلان سنگدل خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ
و قوم کنبو و شرفا محله قضاة را ببلای اسیری مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت
کشیده جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام
نخورد و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بخانهای
خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بخانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان در بار و بته پنهان کردند و کوه کنده اطفال را انداخته خس پوش
کردند همه را بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز هنگامهٔ عاشورا و
آشوب طامهٔ کبری بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد اما اموال
و امتعه لاتحصی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون از همان وقت
و مردم بقول مشهور که ع آتش سوزان نکند با سپند + آنچه کند دود دل دردمند
میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دویم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام
خودها انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز برآمده در میدان
مابین قصبه پتیالی و قصبه سهاور مقابله با فوج احمد خان روداد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با فوج سورجمل جات همراهی نواب وزیر که بر میمنه مایل مقدمه بود و با فوج
اسماعیل خان که بر میسره قریب مقدمه بود جنگ شدید میان آمد شش هفت هزار سوار افاغنه
بقتل رسید درین اثنا آفتاب زوال کرد افاغنه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار گرد دهلی بود متصل مقدمه جنگ
میکرد با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست رو داد اکثری پای استقلال نفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رساله دار و میر نور الحسن خان
جماعه دار بلگرامی بکمک اسماعیل خان حکم کرد بهجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبد النبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سه صد سوار
خواهند بود بهمه تجشم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف
هراول عام شد وصول خان مذکور بکمک هراول فائده نه بخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ کرد دید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می آیند بر میسره توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و برقندازان
همراهی عبد النبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی
پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه دار با چند کس سیف بر قلب
افاغنه زد و هفت کس را بدست او شمشیر خود از هم گذرانیده در میدان آرامید افاغنه بمحمد علیخان
و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نور الحسن خان
پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بسلیمی و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمه هردو در سرو آزاد مسطور است در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان بزخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود بزخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ زیر کله راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضهٔ برنجی مستحکمی سوار بود از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و در بین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابو المنصور
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت بر آمد تابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد و
محمد علیخان و میر نور الحسن خان سر رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم بشادیانه نواختن فرمود تا بنات النعش سپاه پروین شوند لکن سوای میر نور الحسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید در انجا به پیر نور الحسن خان
حکم شد اسباب تکمید زخم باید آورد خانمکور حاضر کرد زخم را آشکاری نموده از مارهره کوچ
بعمل آمد بست و نهم شوال ثلث وستین و مائة والف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه را
ملازمت نمود حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده و الهآباد باید شنید احمد خان افغان
چون صوبهٔ اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای
تسخیر هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود
محمود خان باراده لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین و مائة والف در سواد غربی
بلگرام فرود آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر
نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد باربردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شد شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
مردم شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
واسطه شده صلح درمیان آوردند مصرع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت * و احمد خان
خود به الهآباد رفت بقاء الله خان و علی قلی خان غیر علی قلیخان داغستانی متخلص بواله
در قلعه الهآباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و رهیلها تمام الهآباد را که ملک عظیم الشانی
است از دروازهٔ خلدآباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس
شرفا و نجبا را اسیر ساختند مگر دائرهٔ شیخ محمد افضل الهآبادی قدس سره و آبادی
دریاآباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
نواب وزیر بقصد تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود
متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع وستین و مائة والف از دهلی بر آمده به اکبرآباد
رسید و با سورجمل جات هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
سوار بر شادیخان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر و غیره بود فرستاد غنیم
دریای جمن را عبور کرده بر سر شادیخان رفته جنگ انداخت شادیخان گریخت و جمعی لشکر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب دست لاف غنیم شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ الٰه آباد چسپیده بود از خبر شادیخان محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قابو ندیده از فرخ آباد
بحسین پور که از انجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمده مورچال قائم گردیده آماده
جنگ شد وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود رسد غله از آنطرف
میتوانست رسید غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الٰهی قصاص الٰه آباد
را بظهور رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهٹه افتاد محاسب اندیشه در
احصار آن دست از عقد انامل باز میدارد از انجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ
بر کشتیها میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آنطرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد محمود خان هرچند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله ها بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کماون
پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند
منشی غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که در ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است درهمین جنگ قدم
بمیدان افشرده رخصت گلگشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیم چهاونی در ملک افاغنه

گردد نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیسر و منو و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حواله نمود رفته رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای انتربید است متصرف گردید آخر الامر فاغنه در
نهایت مرتبه عاجز آمده وسایط را درمیان انداختند و هرچه نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبه اوده گردید درهمین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را
متزلزل ساخت شاه درانی قلندر خان بطریق ایلچیگری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهمعنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر هولکر را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة والف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب بنواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هرچه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان درمیان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در هم
پیچید که من هولکر را بایمای بادشاه و ارکان حضور بوعده زر بسیاری همراه آوردم حالا
هولکر را چه علاج کنم از فرط بدماغی داخل شهر نه شد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
دران ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه بشهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود امرای حضور
پیشکشی میطلبیدند و او سعدای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای
زر موعود از شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن را بامیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غره رمضان سنه خمس و
ستین و مائة والف داخل شهر شد هرچند در ظاهر با نواب بهادر دارو مداری داشت لکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افزود روزی نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشاره احمد شاه در ماه ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة والف او را از هم گذرانیدند و زمام اختیار سلطنت

بقبضهٔ خود در آورد در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله وزیر مرحوم فتنه برپا کرد بسر فوج در فکر
برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغیر نواب وزیر
باو مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غسلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبهٔ یاران فهمید خانه نشین شد
و بعد چند روز رخصت صوبهٔ اوده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت از
شاهجهان آباد برآمده برده کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزادهٔ جعلی را بتور کی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر صفدر جنگ
با نتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنیاد مبحاربه گذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ست و ستین و مائة و الف جنگ آغاز شد و شش ماه امتداد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله
بقرار بحالی صوبهٔ اوده واله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین
و مائة و الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفدهم
+ ذی حجه با جل طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود +

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدرست
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد همت دران اگو شمالها داده نظم و نسق صوبهٔ
اوده واله آباد نوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة و الف با عماد الملک مقابل
شدن پیش برد تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان را همراه گرفته اول در انتربید در آمد و دریای گنگ را عبور نمود و خواست
که در صوبهٔ اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این معنی با فوج

وزیر الممالک شجاع الدوله

شائسته از لکهنو برآمد تا میدان سانڈهی وبالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عمادالملک دید که عهده برآن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعدالله خان رهیله پنج لکه روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعدهٔ عرقوبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈهی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنو شد و در سنه ثلث وسبعین ومائة والف تنبیه
فوجی از غنیم مرهته بعمل آورد و در همین مقام اول سوادی را بر کرسی بیان نشانم تا آخر
مطلب اصلی پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده
آفریده که صدمات افواج خارج از با نمیتواند رسید و مندلی گرد این الکا کشیده که
آسیب دیوان حاشیه گرد در انجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و
آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف شرق روان شده و از جنوبی صوبه
اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و براین است بنا راین بیت میرزا بیدل رح
از خرد جستم طریق رستن از آفات هند + گفت بی کشتی زآب گنگ می باید گذشت
بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان
است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جامی رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
بمبد دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب راد تلمی می آید
فوج پایاب میتواند گذشت وازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون
است وغربی وجنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی
اسباب بطریق آفت بسیار کم است القصه غنیم مرهته که تمام انتر بید را متصرف شده از جهت
عدم دخل بصوبهٔ اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دتاسیندیا عم جنکوجی که در
محرم سنه احدی وسبعین ومائة والف از دکن بهندوستان رفته بندوبست نواح دهلی
می پرداخت خواست که از سید مد دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک رهیله دخل
کند و بعدازان بصوبهٔ اوده درآید باتفاق جنکوجی برادرزادهٔ خود اول جمنا را عبور کرده بر سر

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از انتربید کنار دریای
گنگ که مکان قلبی ست مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشگال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم بمدد انتربید
رسید همین که برشگال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را بتصرف
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنو برآمد بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول بنجیب الدوله که در سکرتال آنطرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تابکی از سرداران خود گوبند پندت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف
غبار تالان برانگیزد گوبند پندت از تهاکردواره که پائین کوه است دریای گنگ را
بپایاب گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش
زد و در فکر تاخت آوردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر
افاغنه که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازوی
خود زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول اینخبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بعجلت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا بقرق کردن
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچ کرد در اثنای راه فوج مرهته کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله پیچ کرده راه رفته
بر موضع ملدوه فرود آمد ملدوه بفتح میم و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و های زده از مواضع
نواح چاندپور است در انجا خبر آمد که غنیم براکشرکهی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همانوقت الوپ گرگوشائین و راجیندر گرگوشائین که از سرداران کاب بودند بتنبیه غنیم بیک
سمت تعین نمود و میر نجف علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجهزار سوار و میر باقر میمونی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص الوپ گرگوشائین
صد کس از ایشان اسیر کرد و دو صد کس را بیجان گشت و غنایم بسیار و اسپان بشمار بدست
آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سرکن برکن گریخت
و مردم و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
بلده کوچیده و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالا ذکر
رفت آمده ملحق گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه بر آوردند و با وصف شکست
یافتن غنیم چون پلهٔ غنیم بنابر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دتا
و جنکو طرح صلح انداختند و هنوز صلح با تمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع
جهانبانان را بر افروخت دتا باهی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقای
خود را بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
ثلث و سبعین و مائه و الف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبهٔ اوده بحضور بیارد نظر بر اینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و تربیت اصنامیان نشود نجیب الدوله از راه اتاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
براهی او برگذر مهدی پور من اعمال بلده اینطرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائه و الف شجاع الدوله با ده
هزار سوار از عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا امانی
پسر خود که در انوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمدهٔ نوکران اوست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با بهاو بمیان
آمد شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع وسبعین و مائة والف بصوبه اوده مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و تحصیل وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینهٔ صوبه از لکهنو برآمده در عرض بست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت مرتب ساخت و عرایض مشتمل التماس قدوم ایطرف ارسال داشت بادشاه که از بودن آن ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد دیتنه متوجه دیار غربی گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات ایطرف از سید پور تا دریای کرم ناسه که سرحد ملک بنگاله است پیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین و مائة والف مابین سرای سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصلهٔ ده کروه دارد شجاع الدوله ملازمت بادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانیده بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسر انجام مهام وزارت مامور گردید الحال چهرهٔ اوراق را با حوال بادشاه عالی گوهر آرائش میدهیم که در ضمن آن تتمهٔ احوال شجاع الدوله هم رنگ وضوح بر می افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در سنه احدی وستین و مائة والف واقع شد خلف او احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالا مار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع وستین و مائة والف مقید ساخت و بعد یکهفته چشم او را میل کشید و در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان را بر سریر سلطنت بر آورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر ولا محمد فوکاطال عمره گوید ؎

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست + کارهای دین و دولت جمله خاطر خواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد + بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

و هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث وسبعین و مائة والف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنیده چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین ومائة والف در حوالی پٹنه اورنگ فرمانروائی آراست وخود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور مینویسند
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ؎ زهی شاه عالی گهر عدل گستر + باو تاج وتخت ونگین
شد مسلم + برون آر سال جلوس همایون + ز سلطان هندوستان شاه عالم + وچون باو
رئیس غنیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست ونهم
صفر سنه اربع وسبعین ومائة والف شاهجهان سکه محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر باو بمعرض تلف در آمد وخیالاتی
که داشت همه برهم خورد وچون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیر است
میرزا جوان بخت را بنسبت به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت بر آمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد ونهضت نمودن جانب پٹنه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین ومائة والف بهند آمد وعنقریب بولایت عطف عنان نمود ونجیب الدوله را امیر الامراء
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی ونجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر را
ججهر وتانیسی وچرخی دادری وغیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده
مرخص کردند وگفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم واصل مقصود این
است که چون توره آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف در آرید وفوج شایسته
بهم رسانید وعماد الملک هرگاه بآن هردو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را
برای تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزادهٔ عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومائة والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت وفی الجمله سر وسامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت ونجیب الدوله
بصلح بر آمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد وهر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزادهٔ عالی گوهر
را در حضور باید طلبید ناگزیر پادشاه شقه‌های متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

و مائته والف به شاهجهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی علیمردانخان فرود آمد عماد الملک بعد دوازده روز براهی گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد غضنفر افاغنه بنگش سپرد و از زمینداران آنجا موسی خان بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راو هولکر از لاهور بسمت دهلی قرع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راو شاهزاده را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود بارگناتهه راو نرسانیده شاهزاده را خرج راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کتیل بگنج پوره رفته دریای جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه شاهزاده را نگاهداشت و لوازم مهمانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند دران ملک از خبر سرداعیه که مرکوز خاطر باشد دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان رهیله وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند تست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائته والف ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبهٔ علین متصل موهان معنت کروهی لکهنو معسکر اقبال گشت درآنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی سال مذکور آنرا بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید و بعد ازان لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابه بارکشتی پیشکش ساخت شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از خس بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبه الهآباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

فیروزی در سواد الهٰ آباد محمد قلیخان برادر عمزاده شجاع الدوله ناظم الهٰ آباد دولت آستانبوس دریافت
و در آن بلده نایب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد پتنه توجه
نمود در اثنای راه فرقه سپاه قزاولان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی می پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر منصور شد رام نراین
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نایب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود بتقبیل سدهٔ سنیه
شتافت لکن از معاینه اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام
شاهی بود کاغذ سیاه و مبلغ خطیر از رام نراین طلبیده است رام نراین به بهانهٔ سرانجام
از رخصت گرفته داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند درین اثنا
مدار الدوله از امرای شاهی با رام نراین بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعةً از مورچال برخاسته
راه الهٰ آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز آورد
لکن به سبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد درین ضمن
خبر آمد آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نراین در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به الهٰ آباد شتافته قلعه را از نایب محمد قلیخان انتزاع
نمود و عیال و اطفال خانه کور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به الهٰ آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته دورتر نشستند
و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنابر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس نهضت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزا پور که متصل
بنارس است چهاونی کرد و میرن بمرشد آباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برشگال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان بستین و پهلوان سنگه و غیرهم از روی ارادت بعتبهٔ شاهی آوردند و

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند وسرداران بسیار مثل اصالتخان و محمدخان پسران عمرخان افغان گوگهوری
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود واز چندی برطرف شده در وطن خود اقامت داشتند
شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه
عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت
آمد هنوز میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی ورام نارایین برسفت گروهی عظیم آباد جانب
جنوب جنگی صعب رو داد و مردم بسیاری از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند اصالت خان
و محمدخان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند ورام نارایین سه چهار زخم
کاری برداشته با بقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید منشاء این فتح
نمایان همان دو برادر بودند که بشهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نماند که
بتعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شده متاع وجود عالمی از طرفین برباد
رفت قادر دادخان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
بودند واز چندی برطرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده
تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده
از جا نه جنبید و زخمهای کاری برداشت قضارا قادر دادخان و غلام شاه بزخم تفنگ
جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هردو سردار عمده عنان استقلال از دست داده
پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگارخان
متین که بانی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده راصواب دید او پسند افتاد
و موکب والا جانب بنگاله بخرامش آمد و صحاری خارزار و جبال دشوار گذار بانواع
محنت طی کرده به بردوان رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده
پی بپی راه طی کرده واز انطرف جعفر علیخان هم با فوجی آماده مقابله مسافتی در نوردیده میرن در

در سنگل کوت با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دوبالا گشت و در فوج خود بسبب
بی زری و انواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت قرار داد
موکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بسیار متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسیده وقفه
فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشدآباد قصد عظیم آباد کرد در اثنای راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه می پرداخت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضارا شبی
برق بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائة و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند ع بناگه برق افتاد به میرن +
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچید
و شاهزاده درهمین سال سریر سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت چنانچه گذشت و بعد
وصول خبر سوختن میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زرها بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده
بود باراده مقابله شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات
حرب گریخت و موکب شاهی از مشاهده اینحالت عقب نشست راج بلم باستصواب
فرنگیان با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرونشانیدن
غبار فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را ناصاف داشت متوجه آنصوب شد و بمشاورت
نصاری بنیاد صلحی که سابق براج بلم گذاشته بود بحال داشته سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار بعیوق رسانید بادشاه هم خانه قاسم علیخان را بپرتو قدوم خود برافروخت در آن

در ایام عرایض شجاع الدوله مشتمل بر استدعا توجه الویهٔ ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید
و ارادهٔ خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو
برآمده احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرم ناسه بادراک دولت ملازمت
بمعراج بلند پایگی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
الویهٔ سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده اله آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و پیشتر
نهضت نموده بستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را رونق گلشن بهشت ساخت
و دران محل موکب والا چهاونی کرد و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیم بالکلیه از انتربید برخاستند
و عمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مائة و الف قدم غنیم درین
سرزمین رسید بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
ما بین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت بمسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمهٔ شرح نتوان داد دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کرده بودند و معاش اینها منحصر دران بود یک لخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نا میسر که در دین براهمه بفقرا مسلمین دادن
پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میته هم حلال است آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابنای جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میدارند و اینکه اقتدار دهند از ممتنعات است بعد ده سال این مادهٔ فساد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضای شهور برشکال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نایب
در صوبهٔ اوده و اله آباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعهٔ جهانسی که از غنیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس و سبعین و مائة والف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد امارسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب و مالای
مروارید و قلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی
خلعت شجاع الدوله بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال
از ختم خزانهٔ عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و مائة والف
در فیض آباد که آبادی متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد و همانجا
مدفون گردید مؤلف گوید تاریخ وفات او بتعمیهٔ اسقاط یکعدد منظوم آورده ۵ کرد از عالم فانی رحلت
سرور غالب صاحب حوصله + گشت تاریخ چو آن یکتا مرد + رفت نواب شجاع الدوله +
و چون ذکر شاه درانی در ضمن تراجم امراء گذشته بیشتر است درین محل اثبات وقایع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما قتل سداشیو راو عرف باؤ و غارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است و در سلک صحبت یساولان او منتظم دارد
آخر بنک باشی هم شده بود بعد شنقار شدن نادر شاه در قندهار و کابل رایت تسلط
برافراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه
خمسین و مائة والف با نادر شاه بسیر هند پرداخت و در آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت باز گشت
بار دوم در سنه احدی و ستین و مائة والف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر بهلوی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر درآمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدر جنگ
ابوالمنصور خان و دیگر امراء عظام و راجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچهی واره رسید شاه درانی با سی هزار

احمد شاه درانی ۲۰

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و نهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی و ستین و مائة و الف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
بسرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گوله توپ
از جانب مقابل رسید و کارش تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جیسنگه سوائی و دیگر راجهای صوبه
اجمیر قریب دوازده هزار سوار کشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز بملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ تا آنکه این دو رخنه عظیم راه
یافت پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و
ملتان بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه اثنین و ستین و مائة و الف شاه درانی از کابل
به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر
چهار محل سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش نذر معین الملک مقرر کرده
عطف عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة و الف باز به لاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگید اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوڑامل که هر دو مدار علیه او بودند
مغلوب گردیده بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان
توجه بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائة و الف از اسپ افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنابر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون لبنا از زیور عقل عاطل
میبود از بدمعاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود و غیره متنفر تمام

بهم رسانیدند و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی در گذشت و بجای او خواجه موسی احراری داماد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل
طلبید کنیزان را فرمود تا او را از زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی
خواجه عبد الله خان پسر نواب عبد الصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرده نیابت
صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
آمده دست تعدی دراز کرده مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبد الله خان
از هنگامه تنخواه سپاه نتوانست پای اقامت افشرد گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت
بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمدهٔ معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
آخر کار باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائه و الف از قندهار قصد هند کرد
و سبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زده صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلوریز تا بیست و
بست کروهی دهلی آمد عماد الملک که بی سر و سامان بود خیریت خود را اطاعت دیده بملازمت
شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعهٔ شاهجهان آباد
شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرده دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه
از نهب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را بسم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یک ماه
در شاهجهان آباد اقامت کرده و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوی از شاهجهان آباد برآمده تنبیه سورجمل جات که از مدت
مدید ریشهٔ تصرف در صوبه اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلم گده را که از
قلاع متعلقهٔ اوست و از دهلی بمسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپهای قنباره در
عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکقلم بقتل رسانید و لشکر انجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم طلب جات از سید انها گریخته

بقلعجات خزیدند شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه‌دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرود نیاورده
بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را بتسخیر قلعجات جاٹ
مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و ساعت
طالع سور جمل جاٹ در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبائی افتاد تا بجائیکه مجال
اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون
برابر دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات
کرد شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد پس ازان
شاه نجیب الدوله را امیر الامرا هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
بسالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت
بار ششم در سنهٔ ثلث و سبعین و مائة والف قصد هند کرد بنابر دو وجه وجه اول
اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگخان
را که در لکّی جنگل خزیده بود بنابر آنکه شناسائی عملداری آنملک بود استمالت نموده به
ارسال سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجوا آورد آدینه بیگخان این را فوز عظیم
دانسته بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود
طلبید آدینه بیگخان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را
بکوهستان کشید جهان خان مرادخان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلندخان و سرفرازخان
را بکمک او تعین نمود آدینه بیگخان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مرادخان فرستاده
فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلندخان کشته شد و مرادخان و سرفرازخان
تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص
جالندر را باشارهٔ آدینه بیگخان مستخوش تاراج ساختند درین اثنا رگناته راو و شمشیر بهادر
برادر بالاجی راو مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان و بهوای
شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اظهار اطلاعات سرداران عظیم
که چشم براه اینچنین تقریبات نشسته‌اند رو به لاهور آوردند اول با عبدالصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود جنگیده اورا دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز لاهور
شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان متقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه
و آویزه صلاح ندیده با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائة و الف
راه کابل گرفت تا بجائی که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب
غنیمتی بدست غنیم افتاد و تیمور شاه تا دریای اتک بمکان بازنکشیده زد و اتک را عبور نموده
خود را بمامن رسانید و قراولان غنیم تا آب جیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
تا ملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب جناو پهن شد غنیم بنابر موسم برشکال صوبهٔ
لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد
برگشت و بعد توقف چند روزه عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهای صوبهٔ اجمیر تعین بود در یافت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
اثنین و سبعین و مائة و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگخان
که از رفقای آدینه بیگخان بود داد و آبه رای زن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهته
را بصوبه داری لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج
تا قریب اتک رسید وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
آمدند و دتا سیندیه از مدتی تافیه نجیب الدوله تنگ کرده بود بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک
شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و صیانت خود
خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض بشاه درانی فرستاده
آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنابراین دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار
از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آنطرف لاهور
بود واقع شد آخر افواج هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا معه افواج از
لاهور گریخته رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بجمو از توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه بدهلی آورد دران ایام فیما بین دتا و شجاع الدوله وغیره پیغام صلح

درمیان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور بطرف
خرامید دتا صلح را ناتمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار جرار بود باراده مقابله
با شاه درانی روان شد شاه چون از لاهور بطرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرهته دانه
و علف دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است
برآمده مبدء انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در انجا گنگ و
جمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش
و حافظ رحمت خان و دوندیخان که ملک اینها در مبدء انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده
شرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتا پی سپر شوند دتا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون
قراولی شاه مقابله واقع شد درانیان بزور ترکتازی غنیم را از جا برداشته روانهٔ عقب
کردند دتا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاق تر اند
در میدان بادلی درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنکو برادرزادهٔ خود را با
جمعی قلیل گریزانید و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پا در ستیزه قائم کرد درانیان
بضرب شمشیر و بندوق دمار از روزگار غنیم برآوردند دتا با جمیع همراهیان بقتل رسید
و فتحی که مشتمله فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مائه والف بوقوع آمد مؤلف گوید ٥ کرد سلطان عصر درانی +
قتل دتا به تیغ دشمن کاه + گفت تاریخ این ظفر آزاد + نصرت بادشاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنکو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه
پا بسته کوب رفته متصل سرای اله وردی فرود آمد همین قسم تا نارنول عنان باز نکشید
درین اثنا خبر رسید که هولکر که در مکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بعجلت تمام نزد سورجمل جات رسانید درخواست کرد که باتفاق یکدگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید سیفهم دران ایام افاغنه مبدد
انتر بید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده بر سکندره که از دهلی بست کروه جانب
شرق واقع انتر بید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش ازین بمجرد
استماع خبر وصول هولکر نزد سورجمل جاٹ از راه دوراندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند
آنطرف گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعیین فرمود نامبرده ها از نارنول
به شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روز رانه در
دهلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شباشب جلوریز وقت صبح صادق
به سکندره رسیدند بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده
گریخت باقی سرداران و فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی
بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آنطرف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل دتا و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف باو برادر عمزاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کار آزموده و فوج سنگین و توپخانهٔ فرنگ بعزم تدارک از دکن همراهی هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
باو و آمد باو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جاٹ در حوالی متهرا آمده بباو پیوست باو قرارداد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف دو گهری روز بر آمده
داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سعد الله خان فته ایستاد فوج بر قلعهٔ ارک یورش کرده

برج و دوازده خضری چسپیدند و چندی بر حویلی دروازه مشغول زد و خورد بودند اینطرف ده بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو زیر جهروکه دیوان خاص متصل فصیل قلعه ایستاده از ین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گده یکضرب توپ سر میدادند که گوله‌اش باسمان میرفت در آن فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام داشت در عرصهٔ چهار گهری هیچ کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بیتل روار بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست برد میکردند آنچه بدست می‌آمد از بالای قلعه بپایین می‌انداختند درین غارت کسی باحتیاط قلعه نپرداخت درین ضمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گده آمده ده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق سنجاک غلطانیدند هرزه درایان حواس باخته از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می‌انداختند و دست و پای خود را خود می‌شکستند و قلعهٔ مفتوحه را از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است جمع شدند و گرد قلعه مورچال قایم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت با و پیموده بودند درین دار و گیر اصلاً تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دایرهٔ محاصره را تنگ گرفت و ابراهیم خان کاردی که با و او را از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ به بنگلهٔ اسد برج و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرسانید همچنین معرکهٔ عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان برادر رضاعی اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه‌دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه درانی بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را تسلیم میکنم باو و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

فتح قلعه جهان آباد

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمد در حویلی علی مردانخان فرود آمد و بر شتیهای شسته انطرف آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قلعه بدست باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذالک تقدیر العزیز العلیم باد و قلعه داری بنارو شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه همراه او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود مکاتبت محتوی بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم باد و بر سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهته و برائیهٔ دکن بر ملک هندوستان مسلط شد اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طماعی و سختگیری همین قوم خاسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدی باد و بدسلوکیهای رگناتهه راو و تباهی مقتول و هولکر و اتباع وی و جبر و اخذ متصدیان اینها جان بلب آمده برای حفظ ناموس و ناموس خود شاه درانی را از ولایت طلبیدا شتند برهمن صاحب مکتوب بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح در میان آورد لیکن بجای نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جملهٔ وجوه صورت نگرفتن مصالحه این که سرداران مرهته همه لغو کج فهم زود رنج دون همت مصروف خام طبعیها خود و اذیت خلق الله چنانچه سور جمل جات اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گڈه که یکی از قلاع اوست رفت باد و را اینکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجای رسیده که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشائخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده متصرف آورد القصه چون باد و بافوج خود جهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت اواخر ایام برشگال خواست که از شهر برآمده دست تاراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا که ودایع

بدایع الهی اندر گردون عجب کرد وقت برآمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مایه و الف از شاهجهان آباد
پسر محیی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاهجهان آباد
بر تخت نشاند و وزارت غائبانه بشجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله
بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف کنجپوره حرکت کرد که در انجا عبد الصمد خان ابدالی
و قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد غله وغیره
آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مایه و الف غنیم قلعه کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد باو و عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجه شهادت رسانیدند و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده بقیر و قطمیر آنجا را نگذاشت
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریای
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ هجدهم ربیع الاول
سنه اربع و سبعین و مایه و الف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاهجهان آباد
اسپان را در دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانه عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند باو و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری دید بهاو
رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه باو چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگهای دیده و توپخانه فرنگ معتدبه حاضر بود با وجود آن دید که در
جنگ شمشیر و میدان عهده برآئی درانیان نمیتواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
از توپخانه که آنرا گره ناری توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بست
و یکم ماه مذکور موکب منصور مقابل لشکر مرهته رسید در رسن جهاد را بعد بسم الله شمشیر آغاز
کرد و هر روز اسلامیان و اصنامیان با هم تلاشها مینمودند و بتوپ و رهکله و بان و بندوق

وشمشیر از طرفین جمعی راه بادیهٔ فنا می پیمودند درانیان هر طرف دایر و سایر شدند و رسد غله را بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از انطرف آلاجات که از مشاهیر
مرزبانان نواحی سرهند است غله میفرستاد بر آن هم درانیان قابو یافته میریختند چون شاه درانی دید
که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیرهٔ توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
وسبعین و مائه والف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرد و سوار می فرمود جهان خان و شاه پسند خان
ونجیب الدوله هراول وعقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندیخان و فیض الله خان پسر علی محمد خان روهیله و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولیخان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از سنگر بیش بر آمده استاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شده بود دو گهری روز باقیمانده روهیلهای پیاده همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر در آمده بکوته براق پیوستند
بلونت راو خسر پوره باوو که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر
زمین افتاده توسن فنا را مهمیز کرد روهیلها همان روز کار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پردهٔ
ظلمت فرو هشت و امتیاز در یگانه و بیگانه نماند ناچار روهیلها چیره دستیهای نمایان کرده
از سنگر بر آمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پندت سکاسدار قلعهٔ اتاوا با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد غله انطرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد
رسیده میخواست که مرهته را که تعلق بنجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انتربید بالا
بالا رفته از گذر کنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچیده به پرگنه
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بسامع شاه رسیده بود عطائی خان درانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پندت تعیین فرمود مشار الیهما از گذر رامره و باگپت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسید نایب ناروشنکر را که در آنجا بود مع
مردمانش بقتل رسانیدند و هر اثر آن بغازی الدین نگر که شش کروه از شاهجهان آباد

بست شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پندت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پندت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که سابق گنگ را عبور کرده
آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غلیم را البریز
تعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجائی رسانید که هر روز جمعی از مردم
دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لایستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران بتنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر مود
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتران است که یکمرتبه بهیئت اجتماعی خود را
به مخالف زنیم در قسمت ما تخت است یا تخته بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة والف فوجها ترتیب داده و توپخانه فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که ضیا دوار کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخچیران مضطر رام گویان از احاطه سنگر
یکدو میدان بیرون آمدند بعد ازان تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را بخراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راو که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و براثران باو و مصداق آیه اعجاز پیرایه باؤ بغضب من الله مفقود الخبر بعد
والاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
گاردی که بدتر از نمرود بود دستگیر آمده او را بهیئت مرغ مقفص نگاهداشتند و عنقریب
به شمشیر یاسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصه عدم از
کثرت موتی خیلی تنگ گردید بست و دو هزار غلام و کنیز دکنی نژاد بر شیرمردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دایرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود گرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

وپنجاه هزار اسپ و دو لک گاو و چندین هزار شتر و یا نصد فیل کوه پیکر بدست غازیان منصور افتاد
از نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع وسبعین و مائة والف شش ماه پیش از وقوع محاربه
بر سبیل تفاول غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الهی تفاول فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است ع شاهی رسید و هند سیه فام را گرفت + ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت + چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ + آن برهمن
که سلطنت عام را گرفت + شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود + نقش غلط که صفحه
ایام را گرفت + آخر ز تیغ خسرو غازی بریده شد + زلف ایاز گرد دل خود کام را گرفت
انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد + فیلی که راه خانه احرام را گرفت + نازم به اقتدار
سلیمان کامگار + از دست دیو کشور اسلام را گرفت + آمد خبر ز دهلی محروس در دکن
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت + نظم این غزل محض بنا بر انشراحی است که از فتح جنود
اسلام رو نموده نه بنا بر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ع شاه بادور اپس از دنا به کشت + گرد در انجام و در آغاز
فتح + سور ناهی خامه تاریخش نواخت + شاه درانی نموده باز فتح + ایضا
مولف گوید ع بادو با فوج خود تلف شد + از دست مجاهدان قتال + تاریخ
شکست فوج کفار + فرمود خرد غنیم پامال + بقیة السیفی که آواره دشت ناکامی شدند
مردم دهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنای راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمده غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله ملهار که بصد خرابی خود را به مالوه رسانید و از آنجا
به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع وسبعین و مائة والف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج دودن بالاجی برانیها با سدیو نامی ملقب بدجیت که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را ابلد راه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاوردهم النار و بئس الورد المورود بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران محالات مثل مقدم
و پتواری و ترهیز و گاذر و حجام و سنار و حداد و غیرهم ضبط کرده به اجاره داد و مبالغ خطیر
ازین وجه داخل خزانهٔ ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او
جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دثار عمر با کوتاه ساخت و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان تفاول طلب
گذشت امری دیگر ازین قبیل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی بیکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمانان بیقدر اند کسی نهایا را نمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جل شانه بالاجی را ریاست عامه بخشیده و ریاست عامه مظهر عمدهٔ الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نیک و بد را
در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم میباید که نظر بر پرورش عامه دارد قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام
بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا داده اند و بقدر قسمت هر دو
طائفه را فیض رسانیده اند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندوان را محروم
نه ساخته اند متعصب ترین سلاطین اسلام خلد مکان است انار الله برهانه بارگاه او
از راجها و متصدیان هند مملو بود بالاجی و باجی راو و توابع ایشان که به تسلط خود می نازند
و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس ایشان انتزاع
نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام نتوانند
آورد چنانچه اسلامیان از توران و ایران بر آمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند کهنه داستانها مثل اسمید جگ که از جد شتر نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجها و چه
از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
خراسان در آمد و در سنه ست و خمسین و الف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت زا خواه اولاد ولایت زا منجمله وجه نرفتن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل وآنطرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمیتوانند
آورد وازینجهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل و مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سرد سیر برآمده در ملک گرم سیر می آیند هرچند هوای تابستان هند با امتزاج اهل
ولایت نمیسازد امانه مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند وعمده وجوه اینکه
زریکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشقت رزم
بازداشته در عیش وعشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت
زر در هندوستان اینکه ملک سیراب وسیر مردم وسیر زراعت است ومعادن طلا ونقره
ودیگر فلزات بسیار دارد ومحتاج الیه انسان بیشتر لباس است قماشی که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست واشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هرسال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام
جنس پرکرده میبرند واز ولایات دیگر نقود پرکرده می آرند وهمچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبدالحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرور وچهل لکه
روپیه باشد وهریکی از دارالخلافه اکبرآباد ودارالملک دهلی ودارالسلطنه لاهور
نزدیک بدو کرور وپنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که اورا در آنجا
اعتمادالدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است وبا رسم الوزاره که آن زر را
پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپه سالار شش لکه قورچی باشی پنج لکه بیگلر بیگی خراسان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او لکه داران دیگر ازین کمتر و خورخان هر او لکه
ودر دولت صاحبقران ثانی شاهجهان جاگیر هریکی از بنده که بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است ومحصول تیول
یمین الدوله آصفجاه پنجاه لک روپیه آمدم برسر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمده چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

حاصل ممالک ایران

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادر شاه و غیرهم بادشاه این زمان و امرا که سلطنت هند را بباد دادند و قلم تقدیر برین رفته چه شده
هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است اتمین نتوان
بود یقین که صاحب عزمی از ولایت سر بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم اینکه
بشکر عنایات واهب العطیات که همچنین دولت عظمی مفت نصیب کرده صلای عام زنند
و مسلمان و هندو را مراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشاهده میکنیم که فردی از افراد
انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقران ممتاز بر می آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مثل نجاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیماند
والا اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد همچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره و لو کره الکافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه میدید و میشنید در ایام معدود مضمون نامه بظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاد و غنیم را دستخوش عساکر اسلام ساخت والله علی کل شیء قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان ز تا ورزگاه که میدان پانی پت بود خرامید سواد دهلی را
بر افراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة والف از
باغ سالامار دهلی به قصد قندهار شدید عزیمت بجولان در آورد مراجعت قندهار نمود تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید درینمقام
جمله معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
هولکر که بعد فتح شاه درانی بر باد و از رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود دو سال
درین نواحی گذرانده و در مهاربانی که نواب آصفجاه ثانی را با ماده هو راو پسر بالاجی او و گوبناته راو

وبرادرش را اتفاق افتاد شریک غنیم ماند و در سنه سبع وسبعین ومائة والف پرده بالی بهم رسانده بهندوستان عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده به فرخ آباد آمده بود در انتر بید ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آورد ند نصاری از اله آباد قدم پیش گذاشته در مقام کوڑه تلافی فریقین دست داد و جنگی عظیم درمیان آمد شجاع الدوله شکست خورده به فرخ آباد رفت و هولکر باجال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی رساند و جمعیتی فراهم آورده باراجهای آن نواحی پیچید و زری گرفت انجام کار بر سر جواهر مل پسر سورج مل جات که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبرآباد قریب دهولپور خود چند کروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار سوار بکار به پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع وسبعین ومائة والف فریقین بهم رسیدند باندک زد و خوردی فوج هولکر بفرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند وافیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را ته تیغ بیدریغ کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشرهٔ اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جهانسی نهم ذی الحجه سنه تسع وسبعین ومائة والف بعلت غصه مرگی هر دو عید در بارهٔ او رنگ وعید گرفت مؤلف گوید ؎ هولکر بود دشمن اسلام + آخر آن مایهٔ فساد برفت + عقل تاریخ مردنش فرمود + کافر موجب فساد برفت + بار هفتم در سنه خمس وسبعین ومائة والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت اجمالش اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته روی توجه بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد برانگیختند غنیم مرهته که از کشته شدن باو و بسواس بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصفجاه ثانی در دکن بمقابل پیش جنگید چنانکه گذشت سورج مل جات در ذی قعده سنه اربع وسبعین ومائة والف قلعه اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی بسازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

را که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معاینه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نایب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته دلو
وار بر مسند حکم نشاندند و در دهی سکه را بنام او سیاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا به
تصرف آورده خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را از دست بهار رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معمولهٔ خود بار نهضت هند فرمود و چون کل زمین لاهور را محل نزول اجلال
ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلعه روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند عمل الا جاث
مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نورد کرده راه را در
عرض دو روز طی کرده بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائة
والف جنگ روداد غازیان کفر شکن بعتقهٔ ریخته دود از نهاد اصنامیان بر آوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض
بعلم الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافته + ۵
حبذا فتح شاه درانی + برگروه جهنمی لقبی + سال تاریخ فتح گفت ذکا + مژده ظرفه
نصیرت عجبی + بعد فتح بهفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در انجا رحل اقامت افگنده بضبط و ربط اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکهجیون صوبه دار کشمیر تعین کرد
سکهجیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
وزیر شاه درانی بود و بکمرتبه شاه درانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود و چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائة والف عبد الله خان ایشک آغاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده و
عبد الله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نایب گذاشت و دیوانی را بسکهجیون
مقرر کرده خود برگشت بعد چندی سکهجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر برآورده از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه‌داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را چه خالصه چه جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوش‌روی متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود
جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمه میخورانید در هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
نیاز سخته بمردم تقسیم مینمود و ارادو صادر را چه درویش و چه غیر آن در خور حال هر کس
مراعات میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرا زنامی که باهر یکی ازینها ده ده کس از
مستعدان کمکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقهٔ آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست ؎

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون ❊ همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون

دوم محمد علیخان متخلص بمتین صاحب تذکرهٔ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک لکه بیت است سیوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجهٔ کوهستان جمبو بتسخیر کشمیر تعیین کرد و سکجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند درانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری را بمشق تیغ جلادت ساختند
و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید
و حسب المقدور دست و پائی زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده هزیمت
یافتند و سکجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان ا

را به نیابت کشمیر مامور ساخت مولف گوید ؎ کشمیر گرفت بار دیگر + سلطان احمد بزور شمشیر
فرمود زبان تیغ تاریخ + او فتح نمود باز کشمیر + و در سنه ستة و سبعین و مائة و الف
شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت +

آرزو سراج الدین علیخان اکبرآبادی سراج الشعراست و طراز الفصحا در تماشای
خوبان معانی تمام آرزوست و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو بر ارباب تتبع
هویداست که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت
و این قلمرو را بتر و یج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملای
اعلی رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه والاشکوه در پای
تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهند
مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
که نشو و نمای هرسه در دارالخلافه دهلی است و غیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر پادشاه
روز بروز شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانهای
عنادل گردید و جهتش اینکه سلاطین تیموریه هند است تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق گماشتند و قوایم سریر سلطنت را بردوش ولایتیان گذاشتند الحق
تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بچه آئین بهین پادشاهی
کردند و بچه نکیه زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهانداری داده‌اند و در
عهد ایشان هیچ خاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون اهتمام گزد دولت را دائره دار احاطه کردند در جذب
مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب
هفت هزاری جانب هند دوید تا بیجا ارباب کمال چه رسد از ان جمله فرقهٔ شعرای
مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خبوشانی و مشفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

وقدسی مشہدی و میرزا عنایت اصفہانی و دیگر جماعۂ لاتعد ولاتحصی کہ تاریخ نامہا مفصل تصریح میکنند از ہندوستان زایان در عہد اکبر شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب ملک الشعرایی سرمایۂ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکووائی وشاہی کالیوی وضمیری بلگرامی و در عصر جہانگیری و شاہجہانی شیدا و متر کہ ہر کدام صاحب لکہ بیت ست و شیخ محمد محسن ثانی کشمیری و محمد طاہر غنی کشمیری واقران اینہا بزم سخن چیدند و غازۂ تازہ بر روی این شاہد رعنا مالیدند و در عہد خلد مکان باوصف عدم توجہ بادشاہ شعر غلو کرد و از ہر گوشہ شاعری برخاست و ہم درین عہد ناصر علی و میرزا بیدل طرح سخن بآئین تازہ انداختند و این جوہر قابل را بصورت نظر فریب جلوہ گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاہ محمد شاہ مربع نشین پوست تخت حیات بود و ہم درین عہد میرزا طاہر نصیرآبادی در اصفہان تذکرہ نوشت و فضل موزونان ہند را جدا ساخت پیش ازین تذکرہ نویسان ولایت مثل محمد عوفی و دولت شاہ و میر محمد تقی کاشی وغیرہم شعرا ہند را مثل نکتی لاہوری وابوالفرج ادنی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی وغیرہم در ضمن شعرا ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الہ آبادی و سراج الدین علیخان آرزو صاحب ترجمہ و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا مظہر جانجانان و بعضی معاصرین اینہا شاہد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیب لیمار را از زمین به آسمان رسانیدند خدا داند شور افگنان زمان استقبال چہ قیامتہا آشکارا می کنند اما حیف کہ دران وقت ما نخواہیم بود شاید کہ یاران دادرس ہم بیاد ما آہ حسرتی بر کشند و بفاتحۂ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر بہ شیخ کمال الدین خواہرزادۂ شیخ نصیرالدین محمود چراغ دہلوی نوراللہ ضریحہ و از جہت مادر بہ شیخ محمد غوث گوالیاری شطاری روح اللہ روحہ منتہی میشود ولادت او در سنہ احدی و مائۃ والف واقع شد ابتدا علوم متداولہ کسب نمود و ہم در مبادی عمر ذوق شعر بہم رسانید و آنقدر جدت این فن بجا آورد کہ اوستاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنہ اربع وستین

و مائة و الف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسید و در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که فتاوای اشعار متاخرین است هر چند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقایع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی بر میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسید شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کند و او در سنه اثنی
و ثلثین و مائة و الف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با آنندرام مخلص بنا بر
جنسیت موزونی گیرا افتاد مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت
بسیاری از خود بتقدیم رسانید و موتمن الدوله اسحاق خان شوشتری نیز بقدردانی او پرداخت
و بعد فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیرهٔ پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماهه
میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد
نجم الدوله صحبت بر آر شد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در آواخر محرم سنه ثمان
و ستین و مائة و الف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ اله آباد
که هفدهم ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة و الف در گذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جد او
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زادهٔ فقیر که ختم این صحیفه
بر نام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را سعادت ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در بحور قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاه داشت هر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنایی علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود در
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد یاد با نه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع
و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیه درماهه دخرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت
انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنو آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع وستین ومائة والف بجوار رحمت
حق پیوست اول او را در لکهنو امانت گذاشتند و بعد چندی کالبد بقیه جسد او را به شاهجهان آباد برده
دفن کردند مولف گوید ه خان والاشان سراج الدین علی + شمع رونق بخش بزم گفتگو
زد رقم آزاد سال رحلتش + رحمت کامل بروح آرزو + وقتیکه فقیر را تالیف
سرو آزاد در پیش بود ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار
بخاطر رسید که هرچند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق
غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل
هنڈوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب
با صواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل
هنڈوی جوابی باو فرستادم و سه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم
آن مغفور برخی از نتایج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است
+ لهذا بتقریب صلهٔ ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید +

ه

کند از منت دام و قفس آزاد مرا — بال و پر بسته دهد هرکه به صیاد مرا

وله

اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما — خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما

وله

بوقت عهد بما آرزو بتان گفتند — توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما

وله

حیرت دیدار آرد زین چمن در رم مرا — چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا

وله

کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف — که بار خویش چو گل بر کنار جو بگشا

وله

سوال از من مجنون صبح حشر چه شود — دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا

وله

حسن پیدا از عشق گردیده است — ظاهر است این ز یوسف و یعقوب

وله

نوخط بتان سبز را سخت غافل اند — چون بنگیان که خواب زنند ابتدای شب

وله

شیخ اینجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت — عالم آب است این والله جای سند نیست

وله

بیکسی دیوانگان را قید دیگر بوده است — دور ساغر حلقه بر زنجیر ما افزوده است

دریدن جامهٔ یوسف کشیدن دامان | وله | گله ز جانب سرپنجهٔ زلیخا نیست
شیخ ز تاریخ جهان آگهم | وله | کعبهٔ تو که نه صنم خانه ایست
درگره بستیم چون تخم حنا | وله | شوق پابوسی که ما را در دل است
وصال خوش که آن را پر آرزو سند است | وله | بسان بهله دل ما هیچ خورسند است
پر آهوان حرم چشم کی سیاه کند | وله | چو شیخ شهر سگ نفس ما شکاری نیست
نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد | وله | اگرچه چشم بتان را مدام بیماری ست
این بشارت برسانید بمرغان اسیر | وله | کاشیان بر دل محزون ز قفس تنگتر است
ناخوش نمی شویم بحرمان ز هیچ چیز | وله | بر هر چه دست ما نرسد آن میان اوست
نیست پائین تر ز خودبینی بعالم پایه | وله | آنچه پیش مردم آئینه بود جاه من است
چو آن جامه که می بافند در وی سورهٔ قرآن | وله | قماش حسن از خط واجب التعظیم میگردد
زبال خویش کند قمریش فاخته ام | وله | کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شد در باغ ز بیداد شما | وله | این سخن را برسانید به صیادی چند
ای زخم دل ز بسکه شدت در کجا لتم | وله | بیدردهای چشم تری داشتی چه شد
آنقدر خونی که ز رنگین نمایم تیشه کو | وله | ضعف میترسم خجل از روی فرهادم کند
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند | وله | اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
روم ز خویش اگر آن نگار فرماید | وله | جنون چه کار بود چون بهار فرماید
ز دود آه کنم طرح سنبلستانی | وله | بطبیب خاطر اگر زلف یار فرماید
خستگان عشق را راه عدم در پیش بود | وله | زخم شمشیرت برسم ارمغان بر داشتند
همچو آئینه دکانها همه سرتخته شد است | وله | یوسف کیست که امروز ببازار آمد
نشوم گرچه درین باغ بسی نالیدم | وله | آشنایانه صفیری ز خوش الحانی چند
شوم غبار و نه خیزم ز راه او تا حشر | وله | همین قدر ز من خاکسار می آید
ناخوانده نامه بر سر عاشق زند تا ز | وله | پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره بکار تو ای آسمان نمی افتد | وله | دو روز غنچهٔ طبعم اگر شگفته شود

سجده ما بآن مه نو خط + از بنا از خسوف کم نبود +

وله

شکار افگن دران صحرای پرنیرنگ مجنون شد — که چون طاؤس مستش صید ترکش بسته میگردد

وله

عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر — کز عشق توام شور قیامت بسر افتاد

وله

آرزو بر سطرها مسطر زدن بیحاصل است — هست بیجا اینکه خوبان چین برابرو میزنند

وله

کرد مارا خوش گرفتاری دل او شاد باد — خانهٔ زنجیر سازان چون آباد باد

وله

فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر — برانگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر

وله

ای که میخواهی مراد در محفل شاهان بری — مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر

وله

ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین — کز سیلهای خانه خراب است یادگار

وله

این دل که هست باعث خاموشی لبم — قفلی بود که بر در خود از درون زدم

وله

زبیم آنکه درین ره خطر بدنبال است — چو توپ میروم و روی بر قفا دارم

وله

نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی — سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم

وله

عندلیب نوحه گر چون من کجا است — آشیان بر نخل ماتم بسته ام

وله

جستجوی دام دارم منع پروازم مکن — میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن

وله

راحت درین چمن گل خیر فتادگی است — چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن

وله

آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود — شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو

وله

صنما قصد جان من دارے — دشمن بندهٔ خدا شدهٔ

وله

در سر صبا و سودای متاع نالهٔ نیست — تا کی ای مرغ قفس بیجا دکان چیدهٔ

وله

زتو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم — شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردے

وله

داشت در مهد مسیحا همه علم خبر — هر کرا نیست مربی کندش حق پرورے

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنا بر همعصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود +

اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بموتمن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوستر بهند آمد
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و بکسب کمال پرداخت و از مستعدان
عصر بر آمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
هر سلطنت با اعتبار زیست خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائه و الف وفات یافت از وست ه

زبسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ه نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال اخلاص
و بندگی متحقق از آنجهت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج
داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخشیگری او بحال ماند و کروری
شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه
بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی مسکنها دارند نزاع پیش آمد ما بین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ سهاور جنگ
اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائه و الف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمهٔ خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق ازدیاد پیوسته
لامع و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده و همین معنی با دعای بقا منافات دارد ظاهرا ترجمهٔ نجم الدوله که در حالت حیات
او نوشته بحال داشته دو پسر دیگر موتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم
میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صفدر جنگ در همان ایام فوت کرد هر دو برادر در اواخر محرم سنه ثمان و ستین و مائة و الف
در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار
و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف سالار جنگ از پیشگاه
شاه عالم بخلعت تن بخشیگری قامت مباهات آراست .

و بست و قضا نزد

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج مج
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمایگی در بازار سیر متاعان کالی
میجستند شاید مبدء فیاض روح القدس را بتائید او فرموده و دری از عنایات خاص بروی
او کشوده بلی قدرت بالغهٔ الهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مصرع سرو سهی آموخته اگر او را هم سروستان مصرعها تلقین
فرماید چه محل استغراب ازینجاست که حضرت لسان الغیب قدس سره سیصد و پنجاه سال
تخمیناً پیش ازین بنام و تخلص فقیر ایمائی نموده و از عنایت بی نهایت بزبان عقیدتمند تکلم فرموده
فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم ⁂ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المؤمنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهرستانی افاده میکند ⁂ هرچه گویم عشق ازان برتر بود + عشق امیر المؤمنین حیدر بود +
و مسیحای کاشی گوید ⁂ علی باشد کسی کش عشق خوانی + محبت ضربت مستانهٔ اوست +
ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه ست عشر و مائة و الف
مولد و منشا محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب
فقیر منتهی بعیسی موتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
ولهذا میگویم ⁂ گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من + عیسی جان بخش شیرانم با مداد نفس +
معنی موتم الاشبال یتیم کننده شیر بچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و نیز میگویم
مرا بتیغ ستم کشت و گفت از سر ناز ⁂ چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد +
تحصیل علمی از پنج استاد نخستین آئینهٔ فیض سرمدی میر طفیل محمد قدس سره که بیشتر علوم درسی
بطفیل عالی دست داد دوم علامهٔ جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله السلسبیل که لغت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب درآمد سیوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مقروات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
راحاوی شیخ عبدالوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سته در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائه و الف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائه و الف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ دیگر عبور نموده در
عشرهٔ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی میربخشی و وقائع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
را بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائه و الف از آنجا
که رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهل بیت بتقریبی
در بلدهٔ الهٰ آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبرآباد رفتم و از آنجا راه
راست الهٰ آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور وارد آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به بلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از الهٰ آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود هجوم آورد سیوم
رجب سنه خمسین و مائه و الف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز میمنت طراز بربستم و مسافت بر و بحر

نور دیده را بآماکن مقدسه رسیدم وجبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود سه روز در مکه
معظمه ماندم رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رسانیدم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ه عید فطر است بر در پیغمبر + شکر لله گفتنم بس یاور
این عید و مدینه بخت من طالع من + ان شاء الله مکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس
زیر ترجمهٔ سالم مینویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود
آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت در ان باب
رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمیده مراد سالم همانست که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف مطابق
سفر بخیر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از
خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشیده و آفتاب زندگی به
لب بام رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را بشعلهٔ دیدار رساند فقیر عمر بیست
که در میخانهٔ سخن ساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم
پای قلم را حنا بندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات پسندم لکن موزونی فطری دست از سر
بر نمیدارد و خامه وار کشان کشان به سیر نشکدهٔ معانی می آرد بهیچ کیف خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فکر نه تنها بر من افسون دمیده بلکه بسیاری از کرام دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص
ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج نوازم
با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است
و محافل عرب را باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ه
شنیده اند بتان یمن کلام مرا + نوشته اند بر آب عقیق نام مرا +
در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نفروخته ام

وازنا گستری ارباب دول قدر خود بی نیندوخته گرو فتی ساز راه آخرت نواختم و رباعی را نوشته بسبیل بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بربستم در اثنا ره با نواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم واین رباعی گذرانیدم ؎ ای حامی دین محیط جود و احسان + حق داد ترا خطاب آصف شایان او تخت بدرگاه سلیمان آورد + تو آل نبی را بدر کعبه رسان + نواب بسیار محظوظ شد و در اعانت زاد و راحله بعمل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه

وعلی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان رم کرده خود را در میدان صفحه بجولان می آرم ؎

ای الهی ناله گرسمے دل دیوانهٔ ما را + کرامت کن نهال آتشینے دانهٔ ما را
بده در دست زنگار هوس آئینهٔ دل را + ز حسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
کریمان را نظر بر زشتی همهان نمیباشد + مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
در این محفل مکن از دست مردم آبرو ریزی + تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

ولہ

سے بے نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما + در زمین سخن خویش بود مشهد ما
سے بے فنائی خود میسر نیست دیدار شما + میفروشد خویش را اول خریدار شما
سنگ باشم تا شوم در بزم والا باریاب + میکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البته شب میخورم + میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

ولہ

آخر ترا کند اثر عشق رام ما + گیرا تر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم + روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما
گر زخود دور کردہ اند مرا + با تو محشور کردہ اند مرا
از گل من کشیدہ اند گلاب + سے بے زر و زور کردہ اند مرا
تا بتم سے حراست ضامن + طرفه کافور کردہ اند مرا

ولہ

رہا کن از گرہ دام عنبرین دل را + بعلم شانه شکن این طلسم مشکل را
چرا ز حلقهٔ احباب میروی بیرون + مکن برائے خدا بے چراغ محفل را
ای دواد چشم یار دل زخم دیدہ را + داند که نافع است جراحت رسیدہ را

خطش دمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چاکری گرفت غزال رمیده را
پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را
نازم به صباحتی که سراپا مروت است + آزاد کرد پیر غلام خریده را
مغرور کرد پرتو خورشید ماه را ولہ پیدا این سپید غلام سیاه را
ظل هما عجب که پسندست شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بجز جناب مقدس کجا برم + این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فگند ز پا طفل نورسی + یک نیسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیماب گشته ام + با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دیده گر نرگس یار مرا ولہ بر طبیعت همچو او بگذار بیمار مرا
تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری + هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا
دارد براه دیده جمالت سراغها ولہ در چشم می رسد خط چندا ز چراغها
با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما ولہ شاباش بر نسیم سفارت پناه ما
تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه + هر چند خورد سال بود بادشاه ما
سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را ولہ آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما
با توانا نیست روز ناتوان روشن شود ولہ گر گلستان را فگنی در آفتاب و ماهتاب
بادشاها خاطر آزاد را آباد کن ولہ ننگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب
بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است ولہ تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است
توان رساند ببالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سر خوشم ز سود است + چو شمع کشته مرا داغ مغز سر باقی است
جدا ز بزم تو هر چند گرد خاموشم + توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجا است ولہ سرمه در دیدهٔ اعور چه قدر ناساز است
دل با علو همت خود از جهان گذشت ولہ بر پشت این براق زنه آسمان گذشت

گردم لبسان سنگ فسان طرفه رقصها — روزیکه تیغ قاتل من بر فسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت — بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

ولہ

خطیکه گرد رخ او دمید مذموم است — حصار این چمن تازه حیف زقوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را — همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است

ولہ

گفتی ادب دماغ مرا تاب آه نیست — دل کرد هر چه کرد ز مخلص گناه نیست
در هجر از خرابی احوال ما مپرس — یعنی که در قلمرو ما پادشاه نیست

ولہ

از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید — خورشید حشر بیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد — از خانه احتیاطاً بیمار بر نیاید

ولہ

سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد — جوان نو شد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئینه در پیش یار دانائے — خوشامدی شنیع جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ماصاف — چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد

ولہ

از گردش سپهر ایاغم بجا نماند — هی هی ز گردباد چراغم بجا نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند — صد حیف وقت نشئه دماغم بجا نماند

ولہ

توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد — همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد

ولہ

زوال دولت اهل ستم امان باشد — مه گرفته سپر از پی کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط — که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم — کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت — چرا بحاشیهٔ بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد — که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید — اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو دانند — هنوز غنچهٔ مغرور نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزید او داند — پسند خاطر آزاده آستان باشد

ولہ

زاهد ساده پی راه خدا مے جوید — کور از بیخردی قبله نما میجوید

چون درختی که دواند بزمین ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو تنه خاک مرا میجوید +

دارم دلی که عشق تمنای او کند وله آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند

امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما کرا دماغ که بر چیدن بو کند +

باور نمود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا روبرو کند

غافل تری ازو نتوان یافت در جهان + دیوانه که گوئی ترا آرزو کند +

سر زلف تو بر زمین باشد وله رسم صاحبدلان همین باشد

اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند وله خدا تعالی این سرفراز کم نکند

نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند + که بجان مصحف دل وقف مزارم کردند

صید پر لاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندیده شکارم کردند

حلم باید که بسردار فزون تر باشد وله در فلزات گران تر ز همه زر باشد

اول گنجفه این است که درهم سازند + بهم آرند اگر بازیست ابتر باشد

لذت فقر بدارندهٔ افسر ندهند وله ساغر آب خضر را بسکندر ندهند

وحدت اصل نشد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را بسمندر ندهند

وارد بیوقت در محفل قباحت میکند وله ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند

نوبهار این چمن دارد خزان اندر کنار + رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند

ای که میپرسی ز جود خواجه نتوان وصف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

آه میسوزیم و او نظارهٔ ما میکند وله آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود وله شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا نمود

ملک باآرام در زیر فلک چون هند نیست + دل فروکش در شکنج زلف او بر جا نمود

دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر وله قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز وله میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز

مژگان بدور مردم چشم سیاه او + استاده گرد کعبه بدور صف نماز

دلی که زلف نگاری بود شبستانش وله ز شاه هند فزون است شوکت و شانش

کجا نصیب که چینم گلی ز بستانش + غنیمت است مرا نکهت گلستانش
من از خزانهٔ او گوهری نمیخواهم + نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است + که خاکروب شوم بر در دبستانش

وله
شام در شهری رسیدم یار انجا رو نمود + داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز + از دل گم گشتهٔ من ظاهرا گیرد سراغ

وله
کمر بکوشش دنیا مبند چون جاروب + که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک

وله
مینهد از فیض جاری دم هوای سبز بال + محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض را بزلف آراستی + عامل معزول را از رحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم + تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان + جاده پیدا میکند در خود زمین پایمال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی + خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها بر هر قدر نوریکه دارم قانعم + شان خود افزون نه سازم از گدائی چون هلال

وله
سیه کارم ز طفلی خو پذیر بادهٔ نابم + چو نیلوفر بود نشو و نما در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گردش گردم + ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم

وله
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم + بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سرا کردند با دولاب هم چشمم + حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم

وله
کشیدم اندر زرنگ نیاز تصویرم + خط شکستهٔ از خوشنویس تقدیرم

وله
کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم + که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا + که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی آزاد ما پروانه شد آن شمع اقدس را + بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم

وله
چشم بر لطف تو دارد رخت بی سامانیم + ز آتشین تیغی اتو کن جامهٔ عریانیم
شبنم ما اهل دارد وحشتی از آفتاب + ماه میباید که گیرد نور از پیشانیم
گوهرم را آسمان هرچند دارد در گره + آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

وله
نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم — که دل آویخت جای بیضهٔ فولاد بر خاکم

وله
رسید موسم گل راه گلستان سر کن — چو گل ز رنگ تراهست صرف ساغر کن

+
غنیمت است اگر قطرهٔ رسد از می — برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن

وله
اگر سازی مرا ای صاحب محفل ز در بیرون — سرت گردم مکن زنهار یادم را ز سر بیرون

+
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای میرزای من — چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون

+
کنارم بود آن خورشید عالمتاب از مشرق — قیامت شد کز آغوش مخالف کرد سر بیرون

وله
منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من — دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من

+
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام — حالتم چون ماه نو پیداست از سیمای من

+
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند — دست خار را تصرف نیست بر قبای من

وله
شب ریخت خون بیگنهی تیغ کین او — اظهار کرد لعل لب آستین او

وله
دل که شد واقف اسرار میان من و تو — نیست وسواس که او هست از آن من و تو

+
گشته راگرد سر قاتل او گردانند — خلق حیرت زدهٔ رسم زمان من و تو

وله
دلنشین افتاد ما را حلم از آئین او — عشق مقناطیس بر قطب است از تمکین او

وله
ماه من امشب نمیدانم که مهمان که — گرم رفتی از نظر شمع شبستان که

+
سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام — ای غزال بیمروت در بیابان که

+
من هم آخر دردمند چشم بیمار توام — ای بقربانت روم در فکر درمان که

+
تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است — طفل شیرین حرف من بشور دبستان که

+
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتی — خیر باشد واله زلف پریشان که

وله
زجانان در کمند وحدت خود میکشم یادی — درین مندل نشستم بهر تسخیر پریزادی

+
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا — کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی

وله
الهی تا زنم در هر خم گیسوی او دستی — کرامت کن مرا چون شاخ سنبل مو بمو دستی

وله
نیستی در عالم ایجاد از طاوس کم — گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی

وله
تو پری دیدم سراپا بنظر می آئی — مگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

بتو دلهای محبان چه خللها دارد	+	شهرها می‌شود آباد اگر می‌آیی
بوقت برنخیزد از ساز من نوائی	وله	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نتواند که نماید ید بیضا احدی	وله	مگر آنکس که زند بر دو جهان دست ردی
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ داد سر شمع را زیاده سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
گهی بلبل مشتاق چمن میگردم	وله	با طالب بوی پیرهن میگردم
من شیفتهٔ خودم برنگ دولاب	+	میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا القول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می‌پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند سفینهٔ غزلی هست در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ع بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت + کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است آب رکناباد و گلگشت و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده‌ام زمزم و رکن که نزد محدثین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد نزدیک کعبه اند +

مرا مشام گرم شد در مدینهٔ نبوی قوله که آب خضر ز خاک شفاست جلوه نما خاک شفا قطعهٔ زمینی است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از آن خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده در دل هلال الماسی قوله که در مواجههٔ مصطفی است جلوه نما هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه نصب کرده اند

فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیه
عملم بیش از همه درکار جهان سعی کند **قوله** سرعت منطقه از دائره ما افزون است
سرعت دائره منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست
اشکم بعشق آن بت هندو برآمده است **قوله** دریای گنگ از تن هر مو برآمده است
معتقد هنودان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان برآمده
خط مشکین جمال رخسار ترا برسر رسید **قوله** فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید
ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امراء دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دهلی
بارها افواج برسر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است
حذر ز آفت ممنون خویشتن باید کرد **قوله** که آفتاب ز بیداد ماه می گیرد +
ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود
اگر سنگ است آهنم با محبت نسبتی دارد **قوله** که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
میزنند و اثری از مقناطیس در و مینماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنابر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس به بازوی راست در قبله نمای اهل
مشرق است در قبله نمای جانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید مولف گوید
مرا ز قبله نما این سخن یقین گردید + که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد + درینجا
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف
اینهمه بُعد صوری خدا داند باهم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
و همانا مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد ازینجاست که اگر شخصی به بعد صوری

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هر دو پیدا میکند که منشا عشق میشود و عقل
درادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقش است عجب دائره هندی خطش **قوله** کز سایهٔ خورشید جمالش خبرم داد
دائره هندی دائره ایست که آنرا حکمای هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی
آفتاب و فقها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دائره گذاشته اند

سبکتگین کمربت را غلام حلقه بگوش **قوله** ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز
سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیست تگین کمر را گویند چون باریک
میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که دربیت شیخ سعدی واقع شده
ایکه نصیحتم کنی گزپی او دگر مرو در نظر سبکتگین عیب ایاز میکنی
و همچنین دربیت شیخ کمال خجندی چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم
چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و دربیت
فقیر مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بریاران کرم گستر معروض
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این
کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب
خوش سخن ازل تعالی شانه ایرادگرفتند و اجوبه مسکته یافته زبان در کام کشیدند

مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدًا یعنی خصومت سکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه وسلم

آمد و گفت الیس قد عبدت الملائکة والیس قد عبد المسیح فیکون هولاء حصب جهنم
یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها هیمه دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمه ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمه من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میبود اعتراض مذکور وارد میشد ابن المزنعری جواب دندان شکن شنیده دم درکشید تحصیل الحاصل
یکی از تلامذه فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فرا گرفته
در کتابت آورد درین محل چند اعتراضات وجواب باختصار عبارت ثبت میشود و بعضی
شواهد که بعد تحریر رساله بنظر در آمد نیز الحاق می پذیرد آزاد ؎

زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا + مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه بسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و استاد
سراج الدین علیخان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید ؎ زخلق آنچنان برد پیوند را +
که سگ وانه بیند خداوند را + وحاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد بابا فغان
گوید ؎ گویند داغ سوز که واسوزی از غمش + خود را تمام سوختم و وانه سوختم
ومیرزا صائب میفرماید ؎ واسوختن علاج تب عشق میکند + این درد را بداغ دوا
می توان نمود + و در فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید این معنی کلام میرزا صائب
است که میفرماید ؎ قیاس زور هری میتوان کرد از خمار او + که از واسوختن گردد
عیار سوختن پیدا بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول مراد سوخته میشود بی زیاده
ونقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد والا خوب در نمیگیرد و نشاه می را با آتش اول
وخمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هری از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود و نسبت معنی سلبی واسوختن بخان آرزو تهمت
محض است چرا که در مجمع النفائس زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شعر می آرد ؎
از و حکایت واسوختن بمن مکنید + نه سوخته است چنانکه وا نتوانم سوخت +

ودرین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی ست کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن ست ونیز در ترجمه محمد رضائی مشهدی می نویسد
واسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
ونیز در ترجمه میرزا بیدل می آرد ؎ بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت + چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب گردم + میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزو البته تخطئه میکرد آزاد ؎ حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک ست + گر کنی الحاق در قرآن سزای کزلک است + معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمده است انتهی مجیب گوید سینه
را کتاب گفته اند نصیرا همدانی گوید ؎ قریب سینه پر داغ بو الهوس نخوری + که این
کتاب غلط نقطه ها ی شک دارد + وظاهر ست که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن بر وی نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمید
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص وعام ست که علم در
سینه به که در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند واطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست وکتاب الله وکتاب الناس
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ؎ خرق پیران خرابات تماشا کردم + که
به صهبای کهن باز جوانم کردند + معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف وخلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر ست که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات ومصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ؎
از ولی خارقی که مسموع است + معجز آن نبی ممنوع است + درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینهٔ ولی ومعجز مقید شد آزاد ؎ آزاد جای عشق
بود در کنار حسن + بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب + معترض گوید اطلاق

خانه بر آشیانهٔ طیور بنا مده مجیب گوید آمده انیسی شاملو گوید ؎ مرا در محبت از چمن بیگانه بنیاد
که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد + و کاتبی نیشاپوری گوید ؎ استخوان های
ضعیف است پناه دل زار + خانهٔ بلبل بالنده ز خاشاک بود + و محتشم کاشی گوید ؎
مرغ دل محتشم خسته را + خانه بکمان خانهٔ ابروی تست + و شیخ علی نقی کمره گوید
؎ بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی + تزلزل افتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی +
و نظیری نیشاپوری گوید ؎ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو قحط
گل بود بلبل با آب و دانه میسازد + و سلیم طهرانی گوید ؎ سپند گلفروش را ماند +
خانهٔ بلبلان این گلزار + و کلیم همدانی گوید ؎ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند +
چشم بستم پیش ازین در دیده جای خار نیست + و امیدی رازی گوید ؎ ای
جغد به ویرانهٔ من خانه بسازی + ترسم که تو هم با من دیوانه بسازی + و اسیر
شهرستانی گوید ؎ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است + که برگ گل شده دیوار
خانهٔ بلبل + آزاد بیت + روی یار عقیق دهن بود نایاب + ز خامه ماند درین
نسخه سرخی سراب + معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ؎ اگر نه فکر عقیق دهان او باشد + کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند + آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنهٔ ثمان و ستین
و مائة و الف انتقال کرده گفته ؎ قیامت بر سر این بوستان رفت + که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت + معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ؎ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را + و وحشی یزدی در واسوخت گوید ؎ نوگلی
گو که شوم بلبل دستان سازش + سازم از تازه جوانان چمن ممتازش + و نوری
هروی گوید ؎ نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست + پیر گردی که جوانی و نظرها
با تست + در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ؎ نهاده پای در

در آب و قدح سیانهٔ برف + چراکه گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید ه
سرو جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید ه
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت + چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ه ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزون‌تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
آزاد ه ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + نداند هر کسی گلگون
صهبا را عنا نداری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچوجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحبدل توان گفت
میرزا صائب صاحب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ه ز حرف
خام هر بی‌ظرف از جا در نمی آیم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
ه دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آنرا که ظرف هست بساغر چه حاجت است +
آزاد ه آزاد نداریم سر شکوهٔ خاری + چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما + معترض
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید
میرزا صائب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ه ز جوش گل نفس غنچه پردگی
شده است + فراغ بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ه از جوش
زبان غنچهٔ من تنگ نفس داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا
بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجبی میگوید که ه هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست
هر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل
است و بر وقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه
و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این دخیل است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از
یک جنس نمی‌ماند و قوت تشبیه فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم مشتبه
کردند فقیر جواب داده علمی میشود آزاد ه آزاد از سواد سخن سرسری مرو + صد بار گر نگه زده باز کن لحاظ +

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگزدن مسموع نشده گفتم شیخ نظامی در شیرین خسرو میفرماید ع نگه چون بر جمال نازنین زد + کله بر آسمان سر بر زمین زد میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است که ترجمه او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا مینوشت با آنکه مصداق این کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع وسبعین و مائه والف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و همانجا آسود مؤلف گوید ع شیر از نظم میرزا خان + هم نثر بفکر او مباهی + تاریخ وفات او خرد گفت + پیوست برحمت الهی میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانهٔ طبیبی صحت آزاد ع گره ز ابروی خود وانکرد قاتل من + شهید این و کمان مهره است بسمل من صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی شیرازی میفرماید ع مرغ دل صاحب نظران صید نکردی + الا بکمان مهره ابروی جمیلی و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ع چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزهٔ او + بکمان مهرهٔ ابرو چون کبوتر زده بود + و خواجو کرمانی گوید ع مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد + چه کمانست که پیوسته کشد ابرویت + و سلمان ساوجی گوید ع هر کجا مرغ دلی بال کشاید فی الحال + بکمان مهره ابروز هواش اندازد + آزاد ع عجب عنایت ممتاز دید ام آزاد + بداغ بی هنری برگزید اندمرا + و له دیوانهای چشم ترا طرفه طورهاست نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت + موسوی خان جرأت اورنگ آبادی منشی اول نواب آصفجاه غفران پناه گفت مدخول لفظ عجب طرفه بی با مستعمل نمیشود چنانچه هر دو درین مطلع میرزا صائب است ع آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است + این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است + فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم ع دیده نیست که حیران تماشای تو نیست + قامتی هیچ سنان تو عجب حلقه رباست وله سرو از زمزمهٔ فاخته موزون گردید + نفس سوختگان طرفه اثرها دارد + ترجمهٔ موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس وسبعین و مائة والف

جهان فانی را وداع کرده در سواد عربی اورنگ آباد مدفون گردید مولف گوید ع موسوی خان زکلک گوهربار ✤ آبرو داد شعر و انشا را ✤ گفت تاریخ رحلتش آزاد ✤ کرد جرات وداع دنیا را ✤ سابق گذارش یافت که خامهٔ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایه و این دعوی برهان می‌طلبد لهذا تحریر اشعار عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بحت از زبان عربی الفاظ نامحصل میسر اشند و رخسارهٔ عقیق یمن را بنوک کلک ظالم تر کانه می‌خراشند و مع ذلک این هم است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس می‌ربایند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک گونه تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

ع صادقت صنوا ناعلی الوعار		فذکرت اخوانا من الجرعار
ودعته وفوادی امس فاغتربا	وله	وبعد مالی علم انما ذهبا
حققت انننی ان لاالقا رسقنی	✤	قلبی ومن هوشا وفیه فانقلبا
رایته یوم سار القوم من اضم	✤	یروح فی عقب المعشوق مضطربا
احسن الی بدر النقا فی الغیاهب	وله	واذرف اشباه النجوم الثواقب
اروم من الزوار یقبل ارضها	✤	سقی الله ایاها سجوم السحائب
ترینها الرایا الیها لنعطشی	✤	وصورتها فی القلب ضربة لازب
رحم الاله مطوق الاتلاث	وله	مازال عنه الطوق بعد ممات
قالت فتاة یانسار دویزما	✤	جلست سلیمی بحبة الخضرات
فاتین نمش الی محل جلوسها	✤	الیوم یوم الحظ للنظرات ✤
یتمنک یاسلمی حمام اللوی علی	وله	تفقد حالی فاسمعی قول ثاکشن
یا الیا المنحنی رد تک سارتیه	وله	اشفقت المحب علی ما فیک من عوج
ثنیت عطفک عنی الیوم معتسفا	✤	وکنت فی سالف الایام منفرجی
لاکان قلب خلاعن کی لاعجته	✤	ولاعیون بها الاسواد لم تلج ✤

العلم فی موردتهار رباسحے	وله	فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للفوزان وجددته سلمی	+	وتجعله نظیما فی الوشاح
لقد سفکت دمی بابی قلبکس	+	وما اشتی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوهان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فیا لمذاق من حلیت دمار	+	وادرکت المرارة فی السماح
والحاظ النحر اید حسن تحفو	+	مریضات بهن قوی الصحاح
الا یا عم رامته ابن لترے	+	فهل انا نفیض علی لواحی
ولا ارتا دمن جدواک درا	+	سوالی شربة الماء القراح
نهبت فوادی مقلة سکرانة	وله	من بعد ما سقت المتیم راحا
الحاظها المرضے قتلن بریته	+	یا للقیامة ان یکن اصحاحا
حقوق علینا للریاح الضوامخ	وله	وصلن الینا بعد طے الفراسخ
سقی الله طیرا قید بت فی المصاید	وله	وما نسیت عهد الحمی فی الشداید
فان شئن تحرفن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	وله	قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهد قبرا تحت ظل اراکة	وله	ولغصنها یبکی حمام شادے
قالت من فی القبر قال متیم	+	قتلته ظالمة من الانجاد
قالت الفضحی بحبک فاستفق	+	خشی ابی واخی وکل النادی
فترت ناظرتی بجفن مانع	+	وعجزت عن تدبیر منع فوادی
قتلت مطوقة علی ید صائد	+	ورأیتها رضیت بفعل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة	+	فعلی ایة منة الصیاد
هملت عیونی یوم سارت اینق	+	بترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی طار سحا فی اثرها	+	جرس تکسر فانهوی من هادی

نارالزنا و مذیته فو لا ذا + | + | نارالودا د مذیته افلا ذا
للہ قائلة رایت فوادها + | + | شجرالصارم لحظها شجاذا
اصمی الخلائق لحظها فی مرة | + | اللہ اکبر ما اشد نفاذا
انی علی شرط الوفا لثابت | + | و نزید اشتیاق المحب لماذا
آزاد من بحر النبوة کارع | + | و یراعه نهر المدینة هذا
زارت جزاها اللہ خیرا مشهدی | وله | فشممت منها فی الضریح عبیرا
ولقد انی غصن رطیب تربتی | + | فرت جو تخفیف العذاب کثیرا
آزاد قاطن واسط و یراعه | وله | وهما افادا سکرا لاهواز
الفستق فی القلب السلیم عن الهوی | وله | نور آلهی ببیت المقدس
ارایت قد نفر الغزال الکناس شے | وله | من لی من الاحباب بالاحواش
عطفا علی اطیار ذی الحصحاص | وله | جار الربیع وهن فی الاقفاص
من ذا الذی یسعی لوجه اللہ فی | + | تخلیصها عن محبس القناص
داوی محبک یا سلمی من المرض | وله | ان مات فالدهر لا یاتیک بالعوض
لا یستمعن نصیحة الاطاط + + | وله | ثقلت مسامعهن بالاقراط
باع الاناس قلوبهم بعکاظ | وله | وشرت سعاد لقیمة الالحاظ
خف اللہ یا صیاد طیر الاجارع | وله | اقتلها وقت الثمار آلا بالغ
علیک تعیبی الا یارق رافتے | + | انجعلها قفرا لقتل السواجع
ومالک تطوی الکشح عن حزته الهو | + | فتذبح ربات العیون الدوامع
الطمع من نحلی الجسوم لطیفة | + | وتجهد فی تضییع خط المسامع
فان رمت ان تجری لسلسال کوثر | + | فخل سبیل الصاد حاث البواقع
لقد قال یوما للمطوق قائل | + | صنعت علی ایدی الخطوب النوازع
فقال له ان المنذلة غرة | + | اذا حل سلطان الهوی فی الطبائع
ابن النقاد المتنخی ذا الاصبع | وله | یا لیتنی فی سوجها المزع

عشق الورى شاء النقا لكنهم
ظماء الانام الى المعين باسرهم
يا صباح من شل المفرد بعشق
او ما ترى لونا رماد يا له
له سحاب رامته انت آية رحمة
يروى حمالك علتي قبل الذي
قلبي وقد ميت ارائك عالج
اسا قطت ثمراتهن على الثرى
يا طيبة فتنتني اين مرعاك
ارى غصون النقا يرقصن قاطبة
ايا حمامة جرعى انت غائبة
ويا اثيلة سلع انت نائية
ويا نويرة رضوى انت في كبدي
وطلت يا ليلة ظلماء فاقتصري
ويا سحاب النقا اصبحت منهملا
ويا خزامي اللوى عطرت محفلنا
ويا صبا انت بالرجوى معللتي
ويا غزال الحمى ايان تلطف بي
ويا سعاد صلي آزادنا كرما
سنجل الكرائم طيب بالمال
لا تملك العين الهموع ايا نها
عيني باطفال الدموع قريرة
ابكي فيا من لام لا تك حيا هلا

وله ليسوا المثلى في عيون المنصف +
\+ والمنون فرط ادامه لم يوصف
وله هو من بتاشير الولاد مطوق
\+ هذا يحقق انه متحدق
\+ لاسيما لك بالفقير ترفق
\+ ستان هذا المعتفي والبروق
\+ كبر مريها وكياثها متفدق
\+ وفوادي الصابي بهن معلق
وله وحيث اصبحت عين الله ترعاك
\+ لقد تماثلن نشوى من حمياك
\+ كانما جبل النقاد مشواك +
\+ يا ليتني ارتوى يوما بريّاك
\+ من الذي في ظلام الليل اذكاك
\+ اظن ان ضلت المرئي ثرياك
\+ علام انت على ارض النقا باكي
\+ صوب الاصائل والاسحار رواك
\+ مهيمن فتح الاكمام حياك +
\+ اليك ناظرة احداق اشراكي
\+ اليس هذا قديما من نداماك +
وله لا با لركون الى كثير البال
\+ عين وقفنا على الاطلال
\+ يلعين في كمي وفي اذيالي
وله لله انصف كيف انهر سائلا

لقد ذیحتلنی ضحوة العید فی منے	وله	ونرجو من المنان ان نیقبلا
سرت کرما ارواح دارة صندل	وله	واہدت الی المصدوع لقمة صندل
احبت قتل غزلان التلال +	وله	یدا انازینتا بدم الغزال +
تضف سیف اللحاظ علی لطفا	+	فیا لجلال کاسبة الجمال
ترعرع فی عمود البان غصن	+	فکیف انال یا اہل الجبال
الا ہیم الہوی فیہ سرور	+	کما فی دمعہا وقت الدلال
رایت الاسیر فی قفص سجوعا	+	یحن الی الجداول والظلال
یقول من الذی انا یسیرا	+	یعقلنی بطرفا ء العوالی
سلمت غزاله دارة الآرام	+	اہدت الی المشتاق منک سلام
فعل النسیم الزعفری بمہجے	+	ما نفعل الارواح بالاجسام
نخشی المعالج ان یداوی غائبا	+	للہ غائیة شفت اسقامے
الصب فی ید والغرام فراسته	+	مصابیة سقیت لصوب غمام
فاذا تمکن منه فہو سمندل +	+	نیطت علائق علیشه بغرام
تاللہ لا ادع الغرام لعبلة +	+	یزداد ان امر علی لبطام +
جمزولی فی ضلوع المغرم	وله	تاللہ خیر من فواد مولم +
شاہدت ساجعة علی ید صائد	وله	نقلت الی قفص من الافنان
قالت وتذرف دمعہا متسلسلا	وله	ہذا جزاء العیش فی البستان
سقی اللہ النقا غیثا سجوما +	وله	وزاد غصون روضته نموا +
فہل شجر اتہا حملت ثمارا	+	وہل ثمر اتہا بلغت اودا +
وہل ارتاح فیہا مستظلا +	+	وہل القی بہا طیبا عطوا +
اری فوادی ذکر النجد یشجنه	وله	یا ایہا القوم قولوا کیف اسلیه
یا غیث عنصرک المبارک رحمته	وله	انت المفیض علی الخمائل ریا
ارنا ونحن الظامئون کرامته	+	سماک من ازجی السحاب ولیا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی الله از مخالص فقیرست در مدایح نبوی

ابتسمت فنجینا وجهها قمرا	وله	مشتقا معجزا من سید العرب
احسن شوقا الی الندامی	وله	حنین جذع الی الحبیب
باطیبة تجلت بدرخطابها	+	هل تفرحین بنطفک المتوقیا
اوما رایت غزالة وحشیة +	وله	عجما کلمت النبی المجتبی +
سرت الی الصبا من نحو کاظمة	وله	حتی ظفرت علی فوج من الکمد +
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	وبالصبا نصر المختار من اد د
رشیقة اشبهت فی مهبها شجرا	وله	دعاه من هو هادی النجم والشجرا
ایا عارض البطحاء ضحکت دائما	وله	لانت رؤف بالغصون النواضر
افضت علی العطشی مبا نا معینه	+	واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بما من	وله	وانا المقیم بموقع الاخطار
فتفقدی من نار عن حیرانه	+	هذا العمری اسلک الاخیار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بحمامة خدمت نزیل الغار
واذکرنی حمام فوق غصن	وله	انا شید الحصی بید الرسول
خلیلی انا نازحون عن الحمی	وله	قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
یا حادی العیس رفقا بی ومرحمة	وله	اذبت قلبی وحث العیس بالنغم
ای نری سائق الاظعان انجنة	+	نهاه عما یلغی غایة الامم
اری وبیضا سری من نحو کاظمة	وله	یشیم مهبها الریان عطشانا
یجول البارق الخفاق بردته	+	مستقیا من کریم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	وله	ذی اصبع دمیت من ولد عدنان

حرف الباء الموحده بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطارد یست مخترع بدائع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیلهٔ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

+ خودکشا در وزی از نظر خواجه این باعی گذرانید +

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط	٥	پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو که و مه و دون و وسط		دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ٥ سه صد برهٔ سپید چون بیضهٔ بط
در روی زمین سیاهی نبود هیچ نقط + از گله خاص ما نه از جا هی غلط + چوبان
بدهد بدست دارندهٔ خط + اشعار مشتمل محسنات علم بدیع بسیار نظم آورده و قصیدهٔ
عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمهٔ
یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ
آن ثبت میشود ٥ زیادة المرء فی دنیاه نقصان ٥ و ربحه غیر محض الخیر نقصان
هر کمالی که زد نیا ست همه نقصان است ٥ سود کان محض نیکوی نبود خسران است
از مخالص اوست بعد تغزل ٥ گرچه بر بندهٔ بود خدمت عشقت واجب
هست واجبتر ازان خدمت دستور انام ٥ دولتشاه در تذکره خود این غزل بنامِ او آورده

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	٥	با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی بیش مگو		قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش		یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر +
شب تاریک گرت وصل میسر گردد		بارخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی		خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد		نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد		در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدلخواه تو است		از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر درآمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازه تست	٥	از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خداداد متخلص به بند شعرا شاخ بیگانه نزاد با نخل خود پیوند کرد با بوالفضولی شعار غیر را به بدر

ازراسے داشت وازین جنس است معامله خواجوی کرمانی وخواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

باشیر دردل آمد وباجان بدر شود		ے کی برکنیم دل از رخ جانان که مهر او

وحافظ گوید ے عشق تو در ضمیرم ومهر تو در دلم + باشیر اندر آمد وباجان بدر شود وازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی وخواجه حافظ سلمان گوید ے چو شوم خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا بوییت ززمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید ے برسر تربت من با می ومطرب بنشین + تا ببوییت زلحد رقص کنان برخیزم وامیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد وباسلوب مضمون مذکور چنین گوید ے از پس مرگ اگر برسر خاکم گذری + بانگ پاییت شنوم ونعره زنان برخیزم + ومطلع سلمان ساوجی درین زمین این است ے صبح محشر که من از خواب گران برخیزم + بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران میشود میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد ے مهلت عمر کم وفرصت خدمت تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه اربع مذاهب سخن میکند ومیگوید ے بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم + همچو فواره زجا گریه کنان برخیزم + برسر تربت من شور قیامت افگن + که من پیر زفیض تو جوان برخیزم +

که پر و بال فشان از سر جان برخیزم		شمع من منتظر قتل خودم زود بیا
مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم		کیستم گرد سر راه اگر او گذرد
بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم		گر تو ای مهر جهانتاب برآیی زنقاب
جرعهٔ کو که من از سود وزیان برخیزم		ساقیا عقل ممیز جگرم راخون کرد
طور من نیست که هنگام خزان برخیزم		وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد وبساط شاعری بصفه بلند می گسترد ودر عهد سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خطه سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان در مجلس سلطان مطلعی از وخواندند بادشاه زاده راخوش آمد کس فرستاد وبساطی را طلبید وبعد از تحسین هزار دینار بخشید

بساطی سمرقندی

مطلع اینست ؎ دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بریدش | مست‌اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شایگان است اما این لفظ برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می‌بندد ؎

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را | غافل که زود می‌شکنند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید ؎

غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر | که پرورده است چون خواجه به آب دیده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت ؎ با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست مدعی زود میر ما + دعای شیخ موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات درنوردید شیخ کمال قدس سره از اولیای شعرا بود این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند ؎ در خلوت دوست جان نگنجد + شادی و غم جهان نگنجد + چشمت کشد و لب تو دهد جان + مرگ آید و در میان نگنجد + ای خواجه تو مرد خودفروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + یار از چه محال در همت + سر نیز بآستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد + ما خانه خراب کردگانیم + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمان یاران جان + یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زده این زمین را طی کرده ام اگر دیگری فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است ؎ در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در آشیان نگنجد + آن می که بود بساغر ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت + چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد + سودای متاع عشق دارد + سودی که در زیان نگنجد + وصف تو برون طاقت ما + یک حرف بصد زبان نگنجد + با سرو مشابهیم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون مطلع این غزل بطور حکماست که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قریب از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت قدر اگرفته الحاق گردید ؎

رخ تو دیدنم از زلف تیره مشکل بود | ز روی لطف صبا مشکل مرا بگشود

سرشکم خنده آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خنده غلطید
چگویم یارب آن حلوا سی لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل نکشم من اگرت جان برود	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکوی میرود
صبحدم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل اشک از مژه من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخساره بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشته تو شود دیگری و من زنده
نماند از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب	وله	خویشتن را تا کسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در خجالتم	وله	کز جوش اشک خانه چشمم چکیده است
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطرخواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را التغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه بامیر فرستاد

دختران که بکر فکر من اند	٥	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو کشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بعینه شهرت داشت پس رنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز نزد سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلای نجم ثانی و قتل عام قرشی بنای حیاتش انهدام پذیرفت فی ثمان و عشرین و تسعمائه او طرح سخن می اندازد +

ترا نه تکمه ز لعل است بر لباس حریر ٥ شده است قطره خون منت گریبان گیر

کاش کی چون دیگرانم سرو کاری میبود | وله | تا بمشغولی آن بیتو قراری میبود

هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم | وله | تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم

سخن سازم و ره جانب کویش فگنم | وله | تا بتقریب سخن چشم برویش فگنم

اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود | وله | ز شوق تیر میزدم بر سینه اندوهنا خود

در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم | وله | ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم

خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم | وله | تا هر که بیند او را در چشم او در آیم

باقیا نائینی

ذکر باقیا نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت میخواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست واربعین والف می طرازد باقیا نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جود گستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنر پرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد احراز این سعادت با یران دیار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید او نقش سخن سمے بندد + ـــه

کی توان در گل مصنوع رخ یزدان دید | معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید

چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو | وله | لیکن چو گل شگفته ام از رنگ و بوی تو

همه را نسبت خاصیست بمن گه دوست | وله | هیچکس نیست که خود را زکسی کم داند

میرزا بدیع

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر در ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحه خود را از خدمت خوبان معانی معاف نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصار تعریف آن قاصر ست واله داغستانی مینویسد در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیده در مدح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت
مصراع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته بادشاه بعد
از انعام صله وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ بادشاهی نصیر آباد منصب
جلیل القدر ملک الشعرائی بامر سوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته دان مکرمت فرمود
و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در
کتابه کریاسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام در رواق آن قطعهٔ در نهایت بلاغت بسلک
ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است +

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش ۵ گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده
از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن در رواق بطلا نقش
نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بست و یک برمی آید
شاید در بیت سابق تعمیه باشد والا صدور اینچنین خطاء فاش از ملک الشعرای پای تخت
ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطاء میکرد ناقدان آن عصر که دست از مواخذه
بر نمیداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابهٔ عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت
بر ابصار همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابه
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ بنحوی دیگر و قصور از حافظهٔ
واله باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه والف راه
عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی مینشاند

دارم دلی که دارد هر ذره اش هوائی ۵ چون خرقهٔ گدایان هر پاره از جائی

کشتهٔ زهر تغافل تا ابد بی نشاء نیست ولە چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما

در مکتب آفرینش استاد علی است ولە عالم همه بنده اند و آزاد علی است

آمد نمک و علی موافق به عدد یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

بیضا میرزا ابو تراب همراه امیر الامرا ذو الفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بسر میبرد روزی امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع ع عرق داغ لاله قهوهٔ ماست میرزا بدیهه رساند مصرع ع نور چشم پیاله قهوهٔ ماست + امیر الامرا ابتهاج ورزید صله انعام کرد

بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر میکدهٔ سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود جرس دعوی می جنباند + مصرع

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل ٥ سحر مشکل که بکیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید ٥ رساند پایهٔ معنی بآسمان نهم + بلند طبع شناسد کلام بیدل را

نشاء فقر جزو دماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم به صبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا درخور استعداد قدردانی بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باز زد هرچند یاران الحاح کردند که نظمی در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقهٔ نوکری قطع کرده بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین جریده بنا بر همشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و رد صلهٔ عطای همت امر است و رد صله همت فقر او ستان بیهمای عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید ٥

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند + ماهم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امراء عصر را بر آستان او فرستاد از اواخر عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان هر سلطنت بحدمت او میرسیدند و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنهٔ ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و ماته و الف بر کشور دکن مسلط شد نامه طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

و دنیا اگر دهند نه خیزم ز جای خویش ◦ من بسته ام حنای قناعت بپای خویش
میرزا سیوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف بعالم قدس خرامید و در صحن خانه خود واقع شاهجهان آباد
مدفون گردید مؤلف گوید ◦ سر و سرکردهٔ ارباب سخن + از غم آباد جهان خورم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد + میرزا بیدل از عالم رفت + میر عبد الولی عزلت سورتی
که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتم شعرای شاهجهان آباد
همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذاشتند من بانیت
که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع بر آمد
چه مقدار خون در عدم خورده باشم ◦ که بر حالم آئی و من مرده باشم
همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سر رشتهٔ
موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان میشد البته فصحای عرب قبول
نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
تواند شد مثلا میرزا مخمسی در مرثیه فرزند خود دارد در انجا گوید +
هر گه دو قدم خرام میکاشت ◦ از انگشتم عصا بکف داشت
خرام کاشتن عجب چیزیست آنا خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از
راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لیسان ایشان که از اهل
هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ
سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رساله داد سخن براهین ثابت نموده هر چند خود تصرف
نمیکند احتیاطا انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب
استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن
سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص منظور او اکثر
بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظما و نثرا مابین نود و صد
هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر میرزا را و سیما النسخه تحفهٔ صحیح

باتتباع فقیر درآمده در بعضی زمین ها دو غزل قصائد موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال غزلها بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ❊ چو نگین نشد که فرو روم بحو دار خجالت نام او
نه دماغ دیده کشودنی نه سر فسانه شنودنی ❊ همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانزده رکن میگذارد

چه بود دست کار غلط سبقان در علم و عمل بفسانه زدن ❊ ز غرور دلائل بحری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم به فلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فگند ز فلک ❊ به قبول اطاعت حکم قضا نتوان ز عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو ❊ ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن ❊ ز جمستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
با دوای تکلفی به فنون تبسمی ❊ شکر را قوام ده نمکی را گداز کن

و اصل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم ❊ که تواند ز دود ازین دل غمخواره زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

عبرتی گو تا لب از خندیدن بهم دوزد مرا ❊ خنده ها بسیار کردم گریه آموز د مرا
تنگ شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن ولہ ❊ فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران لشکن قدم بدامان ولہ ❊ تا آبرو نه ریزد از خانه کم بر دن آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم ولہ ❊ بیضهٔ طاوس زیر بال عنقا ئیم ما
نزاکت هاست در آغوش میناخانهٔ حیرت ولہ ❊ مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
بر تن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی ولہ ❊ گر همه سوزن دمد چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت بسلک شبنم ولہ ❊ از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
طریق دلربائی یک جهان نیرنگ میخواهد ولہ ❊ بحسن محض نتوان پیش بردن نازنینها

ضبط آداب وفا کر یک طپش رخصت دهد	وله	چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا	وله	شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
بر سیه بختی خود ناز دو عالم داریم	وله	سایه دارد مژه ات بر سر نگاه ما
صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند	وله	گر کنی یک سجده پیدا میشود محراب ها
به بیسامانیم وقت است گر شور جنون گرید	وله	که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
بروی شاهدی همطلبی گر چشم بگشایی	وله	دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگان ها
نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را	وله	که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را
پرواز وهم بیدل زین بیشتر چه باشد	وله	بر دست گردش سر ما را با آسمان ها
یکقلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم	وله	هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما
مرده ام اما ز آسائش همان بی بهره ام	وله	باکف خاکم هنوز آن طفل دارد کار ها
نفس در جستجو خاصیت مد نظر دارد	وله	که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانش را
در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار	وله	آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را
آنرا که نفس مایهٔ جمعیت روزی است	وله	چون مار نباید همه پا کرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها	وله	که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
صورت بیمعنی هستی ندارد امتحان	وله	عکس گل نظاره کن با مو آئینه را
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم	وله	در راستی افزونی زخم است سنان را
ما را به غم عشق همان عشق علاج است	وله	مهتاب بود پنبهٔ ناسور کتان را
ندانم از اثر کوشش کدام دل است	وله	که میکشند بپابوس یار گیسو را
غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند	وله	مکن برشتی رو جمع زشتی خو را
در حق انصاف ابنای زمان	وله	داد تحسین میدهد دشنام ما
کسی چه شکر کند دولت تمنا را	وله	بعالمی که تو نی ناله میکشد ما را
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم	وله	آخر انباشتم از خود دهن بدگو را
آرزومند ترا سیر گلستان آفت است	وله	نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن — وله — کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را

آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی — وله — نشأه باشد مختلف در هر طبیعت باده را

ز جوش ماهتاب این دشت و در کیفیتی دارد — وله — که گویی پنبه و میناست در رهن فشان امشب

عالم امن است حیرانی مژه بر هم مزن — وله — خانه از افتادن دیوار میگردد خراب

شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست — وله — دماغ عالم بادر رکاب را دریاب

همه غضنفر و قلیتیم تا بجای خودیم — وله — وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب

این است گر سماجت ارباب احتیاج — وله — رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب

تویی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست — وله — اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست

گرنه از اهل صدق دامن پاکان بگیر — وله — آئنه وردی زشت کافر در وزجزاست

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصرع اول چنین اولی است مصرع — ع — خوردن ناقابلان بر دل روشن خطاست +

کار ما ای وای ما عشق غیور افتاده است — وله — شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست

بفکر نسیهٔ موهوم نقد نیز نماند — وله — پس در غم مستقبلم چه حال گذشت

زین چمن با در دیبای قناعت کرده ایم — وله — جام گل تسلیم یاران ساغر ما لاله است

من از مروت طبع کریم دانستم — وله — که آب گشتن بحر اینقدر ز شرم سخاست

دل شگفته دیر و حرم شد چه توان کرد — وله — بنگی است درین نسخه که اینها اثر اوست

الهی آئینه از ما مطلب عرض مکرر — وله — تمثال ضعیفان نفس بازپسین است

زغصه چاره ندارد دلی که آگاه است — وله — فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است

جهدی که ز کلفت کهن جسم برآیی — وله — هر دانه که از خاک برون جست نهال است

نگذار زبرنگی که پری داغ تو گردد — وله — چون سنگ اگر شیشه برآیی چه کمال است

راز ما صافی دلان پوشیدن نتوان یافتن — وله — هرچه دارد خانهٔ آئینه بیرون در است

مارا کرم عام تو محتاج غنا کرد — وله — گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست

از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است — وله — همچون چنار یارب روید ز دست ما دست +

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید	وله	بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است
شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است	وله	چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن		سر موی اگر از خویش برآیی علم است
مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد		ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است
محرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست	وله	رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست
در سایهٔ ابرو نگهت مست و خراب است	وله	چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است
عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد	وله	تا پریشان بود دل بوی ز زلف یار داشت
خواجه تا چند نه بندد به تغافل در گوش	وله	شور هنگامه محتاج دماغ افشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسترم	وله	باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست
دل عمرهاست آئینه ترتیب داده است	وله	مشقی نیاز جلوه که این صفحه ساده است
عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما	وله	خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت
نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر	وله	دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار رفت چرا خون نمیشوی	وله	ای بیخبر دگر بچه رنگت رسیدن است
شوق فسرده از نگهی تازه میشود	وله	یک برگ کاه شعلهٔ وا مانده را عصاست
باشد که نکهتی بمشام اثر رسد	وله	عمریست نقد دست نیازم گل دعاست
بخوان لذت دنیا گزند بسیار است	وله	ترنجبینی اگر هست بر سر خار است
عشق هم دارد تلافیها که چون مینای می	وله	هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت
اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده ایم	وله	نیست جرم ما و تو معجون هستی بنگ داشت
توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر	وله	سموم حادثه را لخت تیره تریاک است
اوج دولت سفله طبعان را دو روزی بیش نیست	وله	خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست
زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است	وله	از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت
هیچ سودایی تبرا از زحمت افلاس نیست		دست قدرت چون تهی شد با گریبان همسر است
بیدل از اظهار مطلب خون استغنا مریز		آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن — وله — مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست
پاس آداب محبت بهوس نا بدر است — وله — شمع بر قشقه و زنار چه ما سوخته است
دلیل جوش هوس ماست الفت دنیا — وله — عجوز را اگر خوشت آمد ز علت عزلی است
ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد — وله — تشنگانرا باد آب آتش فزا از آرزوست
باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد — وله — رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست
با تیشه چرا چهره شود نخل برومند — وله — با خم شدن قامت مکن این تازه جوان بخت
صدای شکوه ز روشندلان نمی آید — وله — در آب چشمه آئینه نیست شیون موج
خجلم ز حسرت پیری که ز چشم تر نکشد قدح — وله — ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح
امتداد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه — وله — کهنگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ
ظالم چه خیال است مودب بدر آید — وله — آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید
از نامه ام آنشوخ مکدر نشده باشد — وله — مرزاست بحرف فقر اثر نشده باشد
قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمیخواهد — وله — الهی چون حنا خونی که دارم نیم رنگ افتد
غیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجاست — وله — سبحهٔ امید نفس رخت سفر می بندد
حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن — وله — که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
نفس را ترک هوا روح مقدس میکند — وله — شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد
منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میشدت خلق — وله — صبر و حنظل در مذاق گاو خر لوزینه بود
نسیم مژدهٔ وصل که می دهد امروز — وله — چو غنچه تنگی از آغوش من رمی دارد
ای مایل تتبع دونان چه ذلت است — وله — دم نیست فطرتت که قفای سرین بود
دل بغفلت نه که در دفع تمیز خوب و زشت — وله — خانهٔ آئینه را زنگار دربانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان — وله — که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد
ز باد دستی آن زلف تابدار کیانم — وله — که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از مژه غافل مشو که هیچکس اینجا — وله — بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد
گردون حریف داغ محبت نمی شود — وله — این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

با بخیلان نه همین طبع گدا ناصاف است	وله	کیسهٔ خود هم ازین قوم دلی پر دارد
بر دوش غیر بخیه زدردی کشان خطاست	وله	دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند
تا حشر روسیاهی داغ خجالت است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند	وله	پنجهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند
ما ضعیفان آنقدر با زحمت یاران نئیم	وله	سایه باری وارد اما هرکس آسان میکشد
این غافلان که آئینه پرداز میدهند	وله	در خانه که نیست کس آواز میدهند
هرکه انجام غرور من و ما می بیند	وله	بر فلک نیز همان در ته پا می بیند
مکنی جرأت کاری که نباید کردن	+	گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چها می بیند
به که ما نیز چو شبنم همه تن آب شویم	+	کان گلستان حیا جانب ما می بیند
نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که نگار	+	طلعت خویش درین آئینه ها می بیند
از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق	وله	روز اول رنگ این اقلیم ویران ریخته اند
ازین بساط گذشتیم ولی نفهمیدم	وله	که پیکر خم ما باکه این مدار اگرد
بهزار کوچه دویده ام به تکاپوی نرسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدری رسید
ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد
زشرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالمی الخطائی من تنها بخشند
کسی را رسد تازه مستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردیده باشد
بر صفحهٔ آتش زده عمر مثنا زند	قوله	فرصت چه قدر سبحه شمار است ببینید
عمرها شد پای خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی بیجا میکشد
دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گیر آئینه کافر نمی شود
در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن	قوله	آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند	وله	که خضر نشاه توفیقش از صحرای بنگ آمد

گر حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت | وله | ما همان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود
اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست | وله | از شکستن دست در گردن حمائل میشود
گو بسوزد آه مجنون برخ لیلی نقاب | وله | شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود
گسستن سخت دشوار است ز نامحرمیت را | وله | برهمن رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
بصد مصر شکر نتوان قناعت بر مگس بستن | وله | کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد
خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود | وله | با سواد سرمه پیوست انچه از آواز ماند
سخن بخاک میشد از در تامل گوش | وله | برشته که گهر میکشی دو سر دارد
بدوش اشک روانیم تا کجا بریم | وله | چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد
مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو | وله | که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند | وله | در رفتن او انچه ز ما ماند همین ماند
دامن مستی بآسانی نمی آید بدست | وله | باده خونها میخورد تا شاه پیدا میکند
خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست | وله | آئینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند | وله | گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند
ساغر بطاق همت منصور میکشم | وله | بر دوش ما سریست ز گردن جدا بلند
بی بهره را ز مایهٔ امداد کس چه سود | وله | دریا حریف کاسهٔ وارژون نمی شود
چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس | وله | که تیغ حادثه تاجش ز سر رباید و خندد
جوش غرور ما چو شمع حاصل مقصد است و بس | وله | تا ترک کردنی بجاست سر بقدم نمی رسد
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند | وله | ز بیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد
کلفت زدای کینهٔ دلها تواضع است | وله | از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند | وله | ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند
محتاج کریمان نشود مفلس قانع | وله | سر چشمهٔ آئینه ز بحر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند | وله | دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید
میشود ظاهر به پیری رشتهٔ طول امل | وله | چهرهٔ این مو صفای شیر روشن میکند

بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد ولہ ناسودن دست تو هزار آبله دارد

بگذشته ز سر راه بجایی نتوان برد ولہ هشدار که پای تو همین آبله دارد

دور فلکم اهل دول بین و در مل زن ولہ کاین طائفه را تخم امل حامله دارد

چنین که صرف طمع کردی آبرو بیدل ولہ عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد

گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت ولہ دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود

غافل نیم ز صورت واماندگان خاک ولہ دریای من ز آبله آئینه بسته اند

روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوائی ولہ گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد

از صومعه باز آکه ز عمامهٔ سنگین ولہ سر سبک شد اینجا الم پشت خری چند

زبسکه الفت مردم عذاب روحانیست ولہ فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود

مهیای خجالت باش گر عزم سخن داری ولہ قلم هرگاه گردد مایل تحریر تر گردد

پوچ است قامت خم و آرایش اهل ولہ پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند

حشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی ولہ تیر نگه از این نشست خطا شد چه بجا شد

ممسکان را در مدارا نرم رو فهمیده ام ولہ لیک در سختی چو پستان زنان نازاده اند

از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم ولہ ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد

دوستان را در وداع هم عبارت نیستی ولہ بیدل مسکین فقیرست الله الله میکند

تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار ولہ جام میخواهم درین میخانه یک طاوس وار

صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود ولہ در دل خارا آب لعل گرمی شرار

ز حال ما بتغافل گذشتن آسان نیست ولہ چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر

هم آفات جهان از خواب بیدارت کند ولہ بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز

همچو طاوسم بخندید رنگ محو جلوه ولہ نقش داغم دیدی از نیرنگ صیادم مپرس

هیچکس را داغ بی نفعی به پیشانی مباد ولہ چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش

هرچه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی ولہ همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش

مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست ولہ شرار کاغذ ما کرده است سامان قفس

صاحبدلی ز گرد ره فقر سر متاب	وله	خاکستر است آینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس شک داشت	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش هاست بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد تکلف برطرف
تا نفس باقیست ممکن نیست ایمن زیستن	وله	چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرورست	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دورست	وله	نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خود درشت مزاج	وله	بروی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	می شود افعی بجنگ خار پشت آخر هلاک
غرهٔ عیش مباشید که در بزم جهان	وله	شیشهٔ نیست که قلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا بکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا کهی باشد چرا در پا کشد ننگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرعه
+ شوخ را انصاف می بخشند از گلزار گل +

نامی جام همت بدست میکشم	وله	جز دامن تو هرچه کشم دست میکشم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاوس پر افشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم
نه ذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دویده ام تحملم کنون که خمیده ام	وله	من اگر به حلقه رسیده ام تو برون در ننشانیم
دیدهٔ مشتاقی از بهر بهار آورده ام	وله	نخل بادامی ز باغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و بجایی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	+	چون سایه بصابون صفایی نرسیدیم

تا آستان تو عهد غبار من این است ‌ ‌ که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم
وله
خود را بعیش امکان من متهم نکردم ‌ ‌ خلقی بخنده نازید من گریه هم نکردم
وله
آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم ‌ ‌ حیف از دلی که با ماست آه از کسی نیابیم
وله
باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم ‌ ‌ نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم
وله
شکوهٔ حیرت دیدار قاصد بر نمیتابد ‌ ‌ مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم
وله
جنون من چو نگه قابل تسلی نیست ‌ ‌ مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم
وله
ندیدم بازیاب آستان عفو طاعت را ‌ ‌ در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
وله
فکر خویش است سر انجام دو عالم بیدل ‌ ‌ همه گردیم اگر سر بگریبان گردیم
وله
توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل ‌ ‌ چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم
وله
در بساطی که سر و برگ طرب شمع خموشست ‌ ‌ فرض کردیم که ما نیز چراغان کردیم
وله
وصال گر همه دیدنهای بخواب است ‌ ‌ من این امید ز آئینه بیشتر دارم
وله
مغفرت مزد معاصی بوده است ‌ ‌ کیست فهمد که چه خدمت کردم
وله
تعلق از غبار چشم بیرونم نمیخواهد ‌ ‌ برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم
وله
چون سبحه یکدو روز که با هم نشسته ایم ‌ ‌ از یکدگر گسسته فراهم نشسته ایم
وله
احتیاجم در اظهار نزد ‌ ‌ خشکی لب نپسندید ترم
وله
بهر جا رفته ام از خویش در راه تو می پویم ‌ ‌ اگر نزدیک وگر دورم غبار آن سر کویم
وله
هر چند درین مرحله بیتاب و توانم ‌ ‌ چون آبله سر در قدم راهروانم
وله
تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد ‌ ‌ در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم
وله
حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل ‌ ‌ زمان انتظار هر چه باشد دیر میخواهم
وله
برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند ‌ ‌ باین امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم
وله
کس مباد آفت نصیب امتیاز ‌ ‌ سوختم تا شمع این محفل شوم
وله
دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت ‌ ‌ این آئینه را از نفس آگاه نکردیم
وله
هر بن مویم تماشا خانهٔ دیدار بود ‌ ‌ عاقبت صرف نگه چون شمع سر تا پا شدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون   وله   مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم
چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر   وله   همان تبسم خود میکند نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان   وله   چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز   وله   اگر بچرخ برآیم همان هلال توام
چشمت بنگاهی ز جهان منتخبم کرد   وله   تمغای قبول از اثر صاد تو دارم
بیدل تو من هیچ مدارا نه نمودی   وله   عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان وفا شیرینی دارد   وله   لب حسرت بجوی شیر کرده است فرهادم
شب که آئینهٔ آن آئنه رو گردیدم   وله   جلوه گرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دوچارم گردید   وله   بتمنای تو گرد سر او گردیدم
فلک مشکل حریف منع پروازم تواند شد   وله   چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم
اگر دمی چند جدا از نظرت میگردم   وله   باز می آیم و برگرد سرت میگردم
آفتابی کرد زنگ طاقت ما احتیاج   وله   تا بخاط سایهٔ دست کرم آورده ایم
آبروئیکه بود عاریتی روسیهی است   وله   جمله زنگ است اگر آئینه بردارد نم
آسوده ام درین دشت از فیض نارسائی   وله   گر دست کوتهی کرد پائی دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم   وله   دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهمن بیخبر از کیش همدرسی ما باش   وله   بیش ازین با هم بتی نامهربانی داشتم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین   وله   از ضعف چون هلال بیک جا فتاده ایم
زین باغ تا ستمکش نشو و نما شدم   وله   خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم
در دلیم شور دو عالم غبار ماست   وله   اما ز یارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که تمثال آفتاب زند   چو سایه آئنه را کی من ز رنگ برآرم
هیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد   وله   چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطانیم
باز از جهان حسرت دیدار میرسم   وله   آئینه در بغل بدر یار میرسم
دل ستم زده با تنگنائی جسم نساخت   وله   فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

بهار دهر ندارد ز خندهٔ او نام — وله — ذخیره که کند میهمانی شبنم
گر صد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است — وله — در دل مایوس خود یارب نلغزد پای من
چنین کشتهٔ حسرت کیستم من — وله — که چون آتش از سوختن زیستم من
شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی بهر غفلت نیست — وله — تا سری داریم باید درد سر برداشتن
بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه — وله — کف گشوده بهم آر و ساغر جم کن
سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است — وله — افعی گزیده سیر مدار از شکل ریسمان
ز فیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن — وله — ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن
حیف است محرم دل گردد فسانه‌ها — وله — آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن
گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب — وله — یارب ز چشم ما نشود کم گریستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند — وله — اینجاست بر نگاه مقدم گریستن
شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است — وله — باید دو روز چون مژه باهم گریستن
خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند — وله — محتاج نیست شیشه بگویائی زبان
ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد — وله — نفس جنون زده می آید از تفنگ بردن
کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند — وله — چون غبار رنگ زر گر خاک میگردد فزون
باز چو صبح کرده‌ام تحفهٔ بارگاه تو — وله — رنگ شکسته که نیست قابل گرد راه تو
ذره ببال آفتاب تا به سپهر می پرد — وله — کیست بخود نمیکند باز ز دستگاه تو
رفتی و دل نشست بخون در قفای تو — وله — ای رفته از نظر چه حنا داشت پای تو
خشم را آئینه پرداز ترحم کرده — وله — در نقاب چین پیشانی تبسم کرده
بستهٔ بیدل اگر بر خود زبان مدعی — وله — عقربی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تمیز اینگونه بگذرد — وله — تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفته
چو حباب عالمی را هوس کلاه داریست — وله — بدماغ پوچ مغزان چه قدر نشسته
برنگ خامهٔ تصویر سامان چه نیرنگم — وله — که هر مویم سری از عالم دیگر بر آورده
حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت — وله — آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده

رنجا درآمدن از حرف پوچ چیست حیان	وله	نه کودکی که بصوت دهل زخانه برآئی
آفت رنگ حنا دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان نشوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نکنی
بر هر که مدد کرده از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر بری بازستانی
نباشد گر حضور جلوهٔ بالا بلند اثبت	وله	برنگ سایه ورکش ساعتی در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را محو کن	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گر توآموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	کجا که از فرش زرین طفل رنگین ترکند بازی
سفر گزیدم بفکر وطن چه پردازد	وله	دو بال مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان واکشی از اذبارش	وله	گر نشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	لب است صندل اگر سوده ام پیشانی
دیده داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور شکستنی
بیک عالم ترشرو کارم افتاده است ممنونم	وله	شکست رنگ صفای طبع محوست الیمونی
نگردی الصبا برهمزن هنگامهٔ جهدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سر کوی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
نگاه گاهی با وجود بی نیازیهای ناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو زکف رفت جوانی	وله	گر زمزمهٔ نی بنود نوحهٔ چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	گاهی جنون زده خود را زما چه میجوئی
زمین دشت و در ندیدیم جائیکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میر اور بدخدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیرخان در تذکرهٔ خود تمام غزل را گرفته
این بیت ازان است ه

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همزاد

لفظ همزاد در حق داماد و عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشد
بیجب میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی
قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف واقعه است
هرچند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از
چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنابر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده
شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائه والف بسرابستان قدس خرامید و در جوار مزار
سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه والا مفصل در سرو آزاد
فروغ افزای پیشانی سواد است او ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا	له	یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	+	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به عبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	وله	دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش	+	اگر جیبم ملیسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین زمانه همین غفلت است و بس	وله	می نیست شکر بکام تو لب تنو فسانه را
حلاوت ریز داز گنج دهانش سخت میترسم	وله	مبادا طوطی خط سر برون آرد از ان لبها
صبح دیدم زسرمستی خود میگذرد	وله	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا برچیده بندی زلف را از روی خویش	وله	در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته باطل کنی خودرا	وله	تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خودرا
تو ای سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی	وله	دو عالم گرد رو سازی همان حاصل کنی خودرا
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که میداری	وله	کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خودرا
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما	وله	که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت یا شستن زلبس شیرین تحرک میکند	وله	میشود شان عسل در دست خادم سنگها
از ما نماند هیچ زخون ریزیش ولی	وله	در دست او بقدر حنا مانده ایم ما
بسجز نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خودرا	وله	همین یکحرف باشی گفتمت اقرار کن خودرا

شه بحر و بریم اما مکان خاص هم داریم	وله	برو در خانهٔ آئینه جو اسکندر خود را
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من	وله	مگر در دشت دل بخشید جا دیوانهٔ ما را
ما را تمیز نیک و بدی نیست بیخبر	وله	محبوب ما همان است که گردد پسند ما
زهی از لعل خوشگوی تو در عالم روایتها	وله	نمک پروردهٔ شور لبت حرف و حکایتها
سر سلطنت عزت برد بر پوست تخت من	وله	که کردم تکیه در زیر نگین خود ولایتها
آمد بهار می بخورم در چمن چرا	وله	دولت بکام شد نزوم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد	وله	که باشد دور بین عینک قد خم گشته پیران را
تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	وله	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد	وله	بیخبر پیر شدی قدر عصا را دریاب
بسکه بار پاس دلها بیخبر برداشتیم	وله	همچو زلف خوبرویانم ز سر تا پا شکست
آنجا که ننگ بغرضان است احتیاج	وله	ای بیخبر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از هوی مستان تا باوج آسمان	وله	گنبد دستار زاهد از بس بنیاد نیست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست	وله	بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست
قد خمیده پیران به عجز میگوید	وله	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
هرگز به خانهٔ لیلی نکند میل	وله	در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی	وله	الله اکبر است ز الله اکبر
خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست	وله	سرمه را دریاب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست	وله	چون کمان وا ماند آغوشم که هیچ نخچیر جست
تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است	وله	باده کو از جوش بنشیند که مینا نازک است

میر این غزل را در زمین شیخ عبدالواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است ۵ آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس عبید الله

نام شمر دو ام او گفت مگر از ایشان ام گفت نی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ابهام دارد یک ابهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنا بر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار نجیب

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می بالد
یاد یک موی کمر افشاندست تا پای منی	وله	آه ازان زلف پریشان گر بخاطر نگذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخچیر بر هم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جای بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی حب جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز ریا روسیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یکه دیدم در قدش موی میان گفتم	وله	که این مصراع دقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش	وله	آنچه مریم میخورد فرزند مریم میخورد
لب از گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد بر کشید	وله	هر کس که سر نکرد فدا دوش سر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود همتای ظرف	وله	وا کنی گر عقده بند دگر پیدا کند
بی نیازی عظمت دارد که گر زندان زنند	وله	صید چون گوهر ز دماغ خویشتن زندان زنند
گرد یتیمی گوهرش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام روی زمین میکنم قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی ننگش	وله	حنا گر پای او میبوسد از رو میبرد رنگش

مپرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم — وله — بود خوابیده تر از جوهر آئینه آتشکش

چه حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خونریز — وله — جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش

کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان — وله — منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش

آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم — وله — رنگ زمانه دیده برنگ دگر شدم

می میخوریم و هیچ نیابیم در نشاط — وله — یارب مگر بیاد بد اندیش رفته ایم

ز بیم میگسلد رشتهٔ تماشایم — وله — ز بسکه با نگه او نگاه می پیچم

عالمی گردیدم آواره نبردم سوی او — وله — تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم

کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام — وله — کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم

ازین دهشت که من در عشق او بدنام افتادم — وله — ز جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم

دوش تا رتبهٔ منصور من پیدا زند — وله — بر سر ورد دل گم حوصله غم میکردم

بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است — وله — خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام

نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست — وله — منکه شکر خای لبهای تاسف گشته ام

عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم — وله — دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم

از خجلت دیروزه که آهی نکشیدم — وله — امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم

دیده و دانسته سنگی را بمعبودی گرفت — وله — بیخبر من اعتقاد برهمن را بنده ام

خبر از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم — وله — دو عالم رنگ بازد گر خزان آرد در خت بر

هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام — وله — این پیشه ندارد بخدا تاب بر شتن

کی کنم پیمان آن مغبچه باور بعد ازین — وله — دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین

بر سر آتش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار — وله — نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین

عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد — وله — ماریچ راه زلف او کنم سر بعد ازین

محال است این که گرد عالم بالا پسند من — وله — نه بیند پیش پای خویشتن عزم بلند من

دماغ دشت پیمائی ندارم گرچه صیادم — وله — مگر شوخی کند صیدی و آید در کمند من

بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود — وله — خاطر ما را بما بگذار و تکلیفی مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دید برافزود مرا
تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان نذر دم مرگ که آسود مرا
حسن شهری دیده هرگز ندارد بی بدیه	وله	میرزا ایها خراب افتاده بین بکره بده
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی
نبستی از سجود عتبه دل بر جنگلی زنگی	وله	سری با کعبه میداری برو بر سر زن سنگی
لعزبشی در همت والای من خواهد رقیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی

حرف التاء الفوقانیه

ملا تردی سمرقندی

تردی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات لبسر میبرد وقتی قصیده در مدح اوهم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی تراصله دهم ملا گفت لکه تنگه خان گفت پست همتی کردی امشب اگر کرور تنگه میطلبیدی دریغ نمیداشتم ولکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	+	شد فتح بهر حصار که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نوآئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در بلخ مشهورست معتکف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان ازو رنجید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

بسنگ رخنه شد از بس گریستیم بلتو + ز سنگ سخت ترم من که زیستیم بلتو

قصیده ترابی که بوسیله آن برنجیده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مولف کتاب رسید مطلعش این است

گزیدم عمرها چون برهمن کنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف مآثر الامرا که نسابهٔ امرای دولت تیموریه بود شنیده در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسلهٔ میرزایان دفتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلدمکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی بهم رسانیده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقدم شد در عصر خلدمکان فوجدار برار مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار کودرا از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر تفویض ماندو و مندسور از ملحقات صوبهٔ مالوه میپرداخت چون امیر الامرا سید حسین علیخان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسید در سنه تسع و عشرین و مائة والف بردست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک سربلندخان بوقتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواړ در سنه ثلث و اربعین و مائة والف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از حوصلهٔ پایان بیت برای همان اختلافی که تحریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که هجو کرده ما را جعفر		شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار		امروز برای دیگری گشته هنر
طفل بدخوی سرشک من نمیگیرد قرار	وله	خراب آسایش نگر در دامن مژگان کند
نکهت گل رساند پیغامے	وله	بید ما غنی نداد هیچ جواب

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل الٰه آبادی استاد زمان و سحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاکی افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله بنظر نیاید و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد میر مرادر زاده همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل ثمینی از معدن فوایدیست در الٰه آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد و علوم درسی از بعض علما فوائد کسب کرده بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری را هم بکمال رسانید مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران مصر جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در ربا ندانی فرس در سلونی عماستیم میر دصناد ید شعرا عصر یکقلم از حساب بر مید اشتند اقسام سخن را بتسلط تمام میگوید و بتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید و اورا با میرزا عبد الرضا متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد و نیز شاگردی از میر که تمام عمر بهمین تربیت او کمال بهم رسانیده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده تلمذیکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد و عجب قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضا واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان برده مطلعش این است

مخترم است دلا سیل خون زدیده ببار + زشاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتبار داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادر شاه بهند آمد و در گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همونجا در سنه سبع و خمسین و مائة والف در گذشت میر محمد افضل بپایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر می برد تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالیٰ نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

ثابت الٰه آبادی

سنه هزار و صد و پنجاه در ملولاکه تذکرهٔ داغستانی رسید و سنه ۱۱۵۱ هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون داغستانی با محمد عظیم ثبات خلف ثابت اخلاص وار د و مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی دی براقم حروف میکرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم تحریر اسقط مانده مؤلف گوید

ع استاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او + فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا	ع	ببر بمشهد پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل برآورده	+	چو بوی نافه چین موکشان فغان مرا
زبسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد	+	غلط کند به گل ریز استخوان مرا
طفل بیرحمی که می بندد پر پروانه را	وله	گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
میکشد بی پرده تصویر تر انقاش حیف	+	آشنای صورت خود میکند بیگانه را
پیچد زبان ورد ز حال تباه ما	وله	دارد چو عود صد اشت گره مد آه ما
دشنه حاجت نیست خونریز دل بیتاب را	وله	کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت	+	دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
تا شکر ناوک تو کند مغز جان ما	وله	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم	وله	چشمی نریخت اشک ز دود فغان ما
شد محشر صد زخم تمنا جگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
بشکر موشگافیهای تیر دلستان ما	وله	ترا شد صد زبان هر چون شانه از خود استخوان ما
اگر از معنی حسنت کسی طرفی نمی بندد	وله	چو کلک موسصور آشنا کن ناتوانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمارت	وله	فرنگی لائق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم مظلوم میخورد	وله	از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا خار بر بخیه بستی ریخت خون دیده ام	وله	در فشار دل ید بیضاست این گلدستهٔ
آسمانم خار چشم ناتوان بین میکند	وله	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می آید | وله | گل داغ جگر اشک مرا در دامن است امشب

تا راه نظارهٔ بستان رفت | وله | چون شمع ز راه دیده جان رفت

زبان لطف او میگفت خواهم کشت تا بت را | وله | نمیدانم چرا از حرف خود برگشت مژگانت

ای برهمن از نور یقین بهره نیابی | وله | زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست

دل بستهٔ معنی نه شود عاشق صورت | وله | از خامهٔ مو سلسله برپای سخن نیست

با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود | وله | در حیرتم که توبهٔ مستان چه سان شکست

دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد | وله | مد نگه ما الف خط غبار است +

نازم آن کاتب چیست قلم کار ترا | وله | که چو پیراهن تصویر بود جز و تنت

هم پای خامه راه سفر طی نموده ام | وله | در اول قدم بسرم شام غربت است

میکشان را زاهد بمغز خدمت میکند | وله | این کدوی خشک می در جام عشرت میکند

آن حریر اندام هر جا میرسد دامی کشد | وله | هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند

مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد | وله | شور عشقم اثر در جگر آهن کرد

در قفس هم گل زخم بسرم ز صیاد | وله | خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد

نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم | وله | سخن بار از رنگ قفل ابجد در بدر دارد

به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه میمیرد | وله | خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد

خار راه تو گر از نشو و نما می افتد | وله | عقده در کار من آبله پا می افتد

از رهٔ ناز نخواهم نکنی رنگینش | وله | گرچه در پای تو دامان قبا می افتد

هلاک آن بت حاضر جوابم قتل میکردم | وله | که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید

نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم | وله | چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید

بدرد آمد سر نقاشی حسن تو مانی را | وله | بگو درد سر بیجا مکش صورت نمی بندد

تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد | وله | گل گل شگفت و یاد دلم باغ باغ شد

انار باغ بهشت است روی خندانش | وله | کسیکه کرد قناعت بآب و دانهٔ خویش

چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم | وله | گذارد سر بپای هر که فرمائی سراپایم

بیرنگ شیشهٔ ساعت زردست خشکی طالع	وله	بجائی می پر از گرد کدورت گشته مینایم
ز حباب باده کمتر نیستم در بیکسی	وله	میتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
شد گرچه شکسته استخوانم	وله	پیچید به پنجه ات چو دسته
رتبهٔ بخت سیاهم نشود از چه بلند	وله	گرد چون سایه مرا خاک نشین سرو قدی

ثبات

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست باشیوع سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن سرسبزست در سما و ایام حیات والد چندان سری بشعر نداشت بعد انتقال پدر مشق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائه و الف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در حک و اصلاح آن مضایقه نکرده حواله آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به بزمت گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بپیچید برگ تاک	وله	از کف نمیدهم من بیباکی شیشه را
با آنکه همه عمر نرفتم ز در او	وله	پرسد ز من از ناز تراخانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	وله	چون بیندم زد و در گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول بهمت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی با جسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول به اکبرآباد یک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین و الف رخت بشهرستان عدم کشید در

ودر مقبرهٔ میر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در
تاریخ گوید ع مُرد اسلام خان مع الاجاه + اسلام خان طبع موزون داشت و والا تخلص میکرد او راست

دعتی پیدا کن ای صحرا که امشب در غمش ع لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عهد خلد مکان است نخست بخشی سوم بود
بعد از ان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال
هفدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبه داری اله آباد
و مرحمت یک لک روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر حضور طلب
شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر در تبعی
افتاد خلد مکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر بر آمد
خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را واگذاشت جوهر قابل و قابل
دوست بود و همت تربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت از و

بجز خاریکه مجنون داشت در دل ع بیابان جنون خار دگر ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از ثناگستران سیف خان
بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده جهت
سلطان محمد بن تغلقشاه گفته که مطلعش این است ع

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را * محمد شاه تغلق شاه سلطان بن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمیتوانم آمد
و فرمود تا صرهای زر آوردند و گرداگرد او گذاشتند چون نزدیک لب او رسید برخاسته ایستاد
سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرداگرد چیدند تا لقد او رسید
شیخ جمالی دهلوی جمال باکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است
واصلش از قوم کنبو خدمات شرعیه دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر بقوم کنبو تعلق داشت و دارد

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی

شیخ جمالی دهلوی

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در ذیقعده
سنه اثنین و اربعین و تسعمائه متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت

سید المرسلین صلی الله علیه و سلم گوید

موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ❁ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار می‌نویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این
بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ
عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند ❁

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا		جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا برای چیست	وله	چون جمله حسن تست تماشا برای چیست
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	وله	خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم
عید قربانست لطفی بر من درویش کن	وله	یعنی این درویش را قربان و خویش کن
هر کس که بیند آن لب مانند قند او	وله	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی	وله	بر روی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	وله	چه شود گر بدهی شربت عناب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	وله	بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	وله	محراب ابروی تو مرا در نماز کشت
آن جفا کار دل آزار جگر خوار جهان	وله	گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست
میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست	وله	دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز
کام جستم ز لبش داد نهانم دشنام	وله	واقف حال نشد داد مرا دم بغلط
ز تیغت سینه‌ام صد چاک شد ای سیمتن ترسم	وله	مبادا درد تو بیرون فتد از سینهٔ چاکم
سر زلف نگار و توبه و سر رقیب	وله	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
وعدهٔ قتلم کنی هر شب که فردا میکشم	وله	تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

به گفتمش که به عشاق رحم کن نه جفا   وله   بخنده گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسین غزنوی

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق ونخبهٔ انفس وآفاق بود وسامع روحانیان بلال ناطقه می آمود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند وتا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است ع

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم   شایستهٔ میوهٔ دل زهرا وحیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست وچون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جملهٔ بند ششم است ع

ابر رحمت سرورا زان دست چون جیحون رفت   تشنگان را شربتی گر ممکن است اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی   مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
سیم وزر قدری ندارد هستم در بند آن   از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست
یا رسول الله سزاواری که گویم انجلا   بر رسول الله درود از هرچه هست افزون فرست

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که ع لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد ودر تصحیح آن اطنابی میکنند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی وجزوی آستان معلی را الضبط کتابت می آرند البته آنرا بقلم می آوردند ودر کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت وبولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد   عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآورم ز آئینهٔ دل   کائینهٔ دل ز آه روشن گردد

ای شاه زمین وزمان بی تو مباد   وله   سعدین سپهر را قران بی تو مباد

آسایش جان رست جان بی‌تو مباد	ولہ	مقصود جهان توئی جهان بی‌تو مباد
از درد دل پر غم ای ماه بترس		وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی تعبیه دارم آهی	ولہ	ای آینه میگویمت از آه بترس
در خدمت کس گر نه هم پشت بخم		شاید که زمین بروی نگرداند هم
چون من سر خود ندارم از بهر غرضی		پای دگری چه گیرم از بهر درم

خواجه حافظ شیرازی

خواجهٔ حافظ شیرازی قدس سره از خواص سکاریست و نجال هند و بخش سمرقند و بخارا در ی از میخانهٔ عرفان گشاده وصلای آذرکاشا و ناولها در داده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد باین اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت از ینجاست که میگویم بیت مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ + اکثر اشعار او تفریحیست موالی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را بالتقریبات از بر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قرآن نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست بیت عاقبت در سینه کار خون فنا میکند رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم + از علوم متداوله با خبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعرا عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیدم و در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگه طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجهٔ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله اینجو که از تلامذهٔ علامهٔ تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجه بشیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله اینجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده انچه از فرستادهٔ میر بود برخی الصرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قرض نموده سامان راه کرده از شیراز باز آمد چون بلاد رسید آنچه داشت بیکی ز آشنایان بغارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد
خرج راه خواجه شده بهرمز آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و
با وجود آن حال خواجه حیدر در کشتی محمود شاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضا را
هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا را بشور آورد خواجه یکبار از ان سفر
متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمز اند وداع نکرده ام التماس دارم درین
ساعت بر نگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان
نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از ان غزل است

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان می نمود اول غم دریا ببوی زر	غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون آن غزل بمیر فضل الله رسید قصه خواجه را بسلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون
خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم
نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود هزار تنکه طلا تحویل نمود با انواع
امتعه هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی
بنگاله فرستاده که این دو بیت از ان است

شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان تحف خواجه شایسته تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه واقع شد در
خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بکمی یکعدد تاریخ است صاحب مرآة الصفا
مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهانپور وفات یافت قبرش نزدیک
قلعه آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید ع منم فیضی که
در میدان معنی + چو من چابکسواری نیز تک نیست + بجلد شعر من از پوست تا مغز
بجای مردم ناپاک رگ نیست + بدان میماند این پاکیزه گفتار + که در دیوان حافظ نام سگ

شیخ محمد یحیی الٰه آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعهٔ این بیت بنظر رسیده

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندی — چرا بگردن حافظ نمی‌نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ — کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی مسجع است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است و ازین لفظ مراعی هذا اعدم این لفظ سبب وجود افتخار در وجود آن باعث عدم اعتبار نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجه حافظ در مناجاتیان و زمزمه خرابتیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تیمنًا بقلم در آمده

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم	وله	من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن	وله	که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
هر کس که دید روی تو بوسید چشم من	وله	کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
اشک غماز من اگر سرخ بر آمد چه عجب	وله	خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	وله	هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
بهی عمارت دل کن که این جهان خراب	وله	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
ایدل طریق رندی از محتسب بیاموز	وله	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت	وله	الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
درویش مسکینت که فردا بدهم کام لبت	وله	سببی ساز خدایا که پشیمان نه شود
حضوری گر همی خواهی ازو غائب مشو حافظ	وله	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد وفا واجب است برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح به ائمة النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته‌ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده

این ابیات ازان غزل است

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو بردلها	که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکلها
بناشد خانهٔ رنگین بسکه بنیا جای آسایش	سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم	چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را	که قاتل سبزه برد از تیغها بر خاک بسملها
الا از داجبها وعماد ونها اعرض	دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

درینجا ضمیر اجبها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه مسماة سلمی است اما
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود
هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس وسبعین وسبعمائة علم مملکت جاودانی زد قاضی
قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل
هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی
خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان
شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق
ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق معتاد خود
و ابا رخود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم
رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متلاصق نزدیک باب
ام هانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رحبه خریده بر مدرسه
وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشان را
از ان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه بپانصد مثقال طلا خریده برای مصالح
رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط
ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رحبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری
اخذ کرد که مقدار آن را کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه
با یاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آن زر را هم گرفت و گفت اینکار را با تمام انجام میدهم

وآن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت مکه معظمه بتخصیص رفته آنرا دیده

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود بعراق رفت و در شاعری نام بر آورد حسادا این بیت او را بشاه طهماسب صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد ❁ ورنه کی آن نا مسلمان را غم فردای ماست

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو ما مضی مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد این است

بهیچ خانه رسم نیست الله دو سرا مطلع تو ئی چو شاه ولایت ولایتی بنما

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح تکلچی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست حیرتی قصیده گذرانید که مطلعش این است

ایکه رایت بجهان آینه غیب نماست ❁ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دل ماست

چون باین بیت رسید ❁

خسرو کشور اقبال محمد صالح ❁ آنکه سر تا قدم آراسته لطف خدا است

هفت خروار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش شکست و مرغ روحش در پرواز آمد مورخی گوید ❁ سال فوتش چو خواستم گفتند ❁ او بماه صفر ز بام افتاد ❁ امین علاء الدوله قزوینی صاحب نفایس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ما وراء النهر بوده و بعضی او را تون گفته اند و معلوم نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ما وراء النهر بقول نقلی او صحیح نیست که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو خط نوشت مرا کلک کردگار نوشت ❁ خط غلامی خوبان بروزگار نوشت

ازان بخود روم سوی مه خویش	وله	که خود را هم نخواهم همره خویش
گل بهر حرف همان به که نیاید از گوش	وله	ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
ماند در زلف تو دل وای بر آن صید اسیر	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبهای دراز هجر دیدم	وله	باین ده روزه عمر کوته خویش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد دو دم چو صبح ولی هر دو صادق است
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر است	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فائده نیست
همچو پروانه به شمعی سر و کار است مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف اینست
میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد + و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب
آن مصراع اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ
سعدی علیه الرحمة است ع اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم +
مع هذا هر شمع بال و پر پروانهٔ خود را میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف
گوید مصراع اصلاحی دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود دوم
اینکه حرف شرط متعلق بجملهٔ پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو
ظاهرا شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح
در شق اول رفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورد و اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حرف تشبیه واقع شده و در بیت
شیخ سعدی تشبیه نیست

حفی خواهرزادهٔ بیگی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبدار می سفت و دانای علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا
نیز دستی داشت آغاز حال حسبکخان گیلان افتاد گیلانیان بواسطهٔ طعن در مذهب زیدیه بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود مگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه
زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین وتسعمائه در قزوین آمد هفت بند ملا کاشی
را جواب گفته از نظر شاه طهماسب صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جائزه یافت و میر تقی کاشی
مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی
و سبعین وتسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید

افتاده ام ز پا ای بتان سیاری ما ... قدم نهید و به بینید خاکساری ما

ولہ
دوشینه که رفتی ز بزم یار که بودی ... می با که زدی شمع شب تار که بودی

ولہ
بهر طرف ز تو آزرده بفریاد است ... هزار داد ز دست تو این چه بیداد است

ولہ
ایکه منعم میکنی از عشق خسارش ببین ... ایکه میگوئی مرو از راه رفتارش ببین

ولہ
اگرنه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد ... غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد

ولہ
نشسته بر سرم کز مردنم خاطر شود شادش ... اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد

ولہ
یار برافراخته قامت رسید ... فتنهٔ ارباب سلامت رسید

ولہ
سیر سند آن شوخ شهیدان عشق ... مژده شما را که قیامت رسید

ولہ
جانان ز تو بر سرم بلا می آید ... وز تو بدلم تیر جفا مے آید

ولہ
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را ... حرفی است کز و بوی وفا می آید

حسرتی تبریزی — شاعر خوب و مادح جائزه روب است شرف زیارت حرمین شریفین
دریافت و دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسیده قصیده
در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده
او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد ادهم خان کوکه اکبر بادشاه
و سه کس دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان
اعظم که انهم کوکه اکبر بادشاه بود بنظم آورده بست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت
مطلع قصیده این است

بنده اهل سخن چون کنم بیان سخن ... اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

وقصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرد ازان است ‌ع

بنود دشتهای ریگ روان
گرنه غرق کردن اعدا

فیلهای کش که در صف هیجاست
هر طرف موجهای بحر بلاست

چون فرصت گذرانیدن قصیدهٔ نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان معروض داشت

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند
زینسان قصیدهٔ که بگاه نوشتنش
اما چو روزگار مدد گار من نبود
نشنید شاه عقدهٔ کشا مصرعی زمن
بودم زآب دیدهٔ تر غرق بحر غم
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس

گفتم قصیدهٔ که پسندید هر که دید ‌ع
آب حیات بر ورق از خامه میچکید
زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نکشود قفل آرزوی من ازین کلید
کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاد قصیدهٔ کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیری کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیشت عرض
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا

زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست
هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی هجاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را به سبب سرمایهٔ جمعیتی که از هند بهم رسانیده رفته بود بر وحشی تفوق میداد حال آنکه حیدری در اوائل تا جدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبد القادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیدهٔ شد حیدری ساغر کوثر سخن میگرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست
ترسم از آب و هوای خلد گردد نا امید

در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
آنکه میخندد و باشک گرم و آه سرد ماست

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود میخیزد	بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم که تیر جفای ترا نشان شده ام	جدا ازان سگ کو مشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من	بآب تیغ تو خواهم نشیند آتش من
وله	
طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت	در مدح شهان در سخندانی سُفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی	من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک بر داشته هند بود در حق مردم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خورم معلوم
جائیکه به یک روپیه آدم بخرند	آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمهٔ استعجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام ع در کاکل بتان دل بدخو فغان کند + همچون مغل شکایت هندوستان کند مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری برآمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده بانواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را بشیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شد که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر درّ منثور حدیثی طویل از کعب احبار روایت میکند و در آن حدیث واقع شده فعلّی فی هذه التربة انزلت التوبة یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوا برخورد و بعد ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتاب بدء الخلق

فائده طرفه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد غزالی مسطور است وچون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته عالم سبعه را
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب
است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت برآورده بهند انداخت غافل ازین
که حق تعالی حوا را بجده که از سرزمین مکه معظمه است انداخت سرزمین مکه باتفاق امت محمدی
اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض
بهشت گلزار هند ارزانی داشت واز بهشتی به بهشت دیگر فرستاد مؤلف گوید ع گر نیست
از بهشت فزون بوستان هند + آدم ز ناز و نعمت جنت چسان گذشت + و مؤید این
است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سوره احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر واد فی الناس وادی مکة وواد نزل به
آدم بارض الهند واز نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت المآب
از افق هند است وفقیر استنباط عجبی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات
منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود واز جبین
مبین او میتافت ازینجا روشن شد که مبدء نور محمدی هند است ومنتهای آن عرب و
کفی بالهند شرفا وفضلا وتقریر قیاس مساوات این است نور محمد حل بآدم وآدم حل
بالهند فنور محمد حل بالهند وتحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست واگر کسی بدیده
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بنجانه دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصد الهی اظهار شیونات وتجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را
که آباد میساخت واینهمه بدایع آثار وغرائب اطوار که خاصه حضرت انسانست که بعرصه
ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین وفقیر ذکر هند از کتب تفسیر وحدیث برآورده
رساله ترتیب داده ام وشمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است

حسن بیگ گیلانی رفیقی نفس روح پرورش ممد حیات است ونوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغه تجارت بجهانشاه آباد رفت وشد و در ایام اقامت آنجا بانوع زبان
طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان میلی تخلص شاعری در حالت مستی شمشیری بر دستش زده است

او زد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص در گذشت و لعبد التیام
جراحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابو الفتح گیلانی پرتو التفات
بحال او افشاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزادهٔ اعتباری بهم رساند و سرمایهٔ
جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای
آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان
ملا حیاتی را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف
واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش		ز گفتنی که دلی نشگفد پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار است		ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش
تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود	وله	با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرنج از و		شاید که با تو در صدد امتحان بود
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل	وله	که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو
چون هیچکس بدانش اصلی برد راه	وله	بیدانشی بعلم فلاطون برابر است
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات	وله	رهروان لحظه بنالد که بمنزل برود
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد	وله	بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام
ترا هرگز گریبانی نه شد چاک	وله	چه دانی لذت دیوانگی را
از آنسکه رفو زدیم و شد چاک	وله	این سینه همه بدوختن رفت
در میان کافران هم بوده ام	وله	یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سر آمد علما گیلان بود
و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر
در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزور ندیمی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال
تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوئی بادشاه در نهایت اعتبار

می زیست به حدت فهم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرای وقت مثل عرفی و حیاتی گیرا افتاد شیخ عبد القادر بداونی گوید در ایامی که حکیم نوآمده بود فقیر از و شنیدم که میگفت خسرو یست و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوریک مدایح گفته او را سر باد سخنان که مضحکان زمانه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی میکرد تصنیف قیافت باین طریق که هرگاه در تیش خانهٔ من آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون از اینجا به تشبیخانهٔ شیخ ابو الفضل میرفت آنجا او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میدادم انتهی کلامه مؤلف گوید ظاهر این بیان حکیم ابو الفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از انکه ترقی کرد سیادی استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشات حکیم ابو الفتح ست در یکی از مکاتیب که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصاید که یاران آنجائی گفته بودند به شعرای اینجائی فرموده شد بنام نامی شما هرگاه باتمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری را از و داز خود ملول کرد بعد دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعرے که روز بروز با اعتقاد بهم رسد ابو الفرج رونی ست اگر دیوان او بدست حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه سیر کابل بود حکیم ابو الفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین و تسعماۃ اما خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبرے و جهانگیریست و در ان دولت عظمی مصدر امور عظمی گشت جوهر قابل دریا دل قدردان فقرا و علما و شعرا و سایر ارباب همه بود طبع موزون داشت و در فارسی و هندی و ستندی شعر میگفت و انقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و هندی که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین بر خلف کم کسی را اتفاق افتاد و منورو نان ثناگستر خود را انقطار قنطار زر می بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق بلند ساخته ؎ خانخانان عهد کانعامش ✢ طبع را رخصت نگفتن داد ✢ داشت چون اعتماد بر شعرا ✢ صله پیش از مدیح گفتن داد ✢ در سنه ستة و ثلثین و الف این گوهر گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد و در دهلی درون گنبد زوجه خود که محاذی مقبرهٔ همایون بادشاه است دفن گردید ملا عبد الباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

امرای عظام

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف داشت در وقت تحریر حاضر نیست

حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و سیرآب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار همتش گرد اهل نقطه گردید و در علم نقطه ترقی بسیار کرده مرکز دایرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان تقزوین رفت و مدتی در انجا با امنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طایفه را با چند کتاب در حضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال حیاتی از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب تبریز رفت و یکدو سال در انجا گذرانید در سنه ۹۶۲ ستة و ستین و تسعمائة بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر رشتهٔ حفظ دین بنوعی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردید در احمدنگر بسر میبرد یکی از مقربان جهانگیر بادشاه بتعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسعه و عشر و الف مثنوی امیر خسرو مسمی تغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک مبحث آن کتاب مفقود بود شعرا ملازم رکاب بنظم آن مبحث مامور شدند هر کدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از انجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا بجلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ع

چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر + بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه + آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار + بحر تاریخش بروی کفهٔ میزان چرخ + شاه سنجیده شاهی قم زر روزگار + خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقعشده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود از افکار حیاتی است

فغان که رنجش جانان بآن مقام رسید	بـ	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
و در دل من در دافزودی دیگوئی منال	وله	آتشی در جانم افکندی میگوئی مسوز
خاک کوی تو ز سیل مژه پر نم کردیم	وله	تا غبار تو از رهگذر ما نرسد
در بلای عاشقی دل یادی من میکند	وله	جان فدای او که جانب داری من میکند
میتوانیم شاد خود را اگرچه می میرم زجور	وله	تا نیاید رحم در خاطر جفاکار مرا

بهر شوخی کو ندانند دوستی در اصل صحبت		خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده	
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نباید دگری در نظر من	
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد	وله	ای باد مکن جانب آن کو خبر من	

حشری تبریزی

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان بسر می‌برد بقدر کسب علمی نموده و غزوات شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از کار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه و وظیفه او مقرر کرد و بمصاحبت میرزا البسر میبرد بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفهٔ حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست رباعی آنکس که دهد وظیفه رزق خداست

جان شد گرو روزی و رازق ضامن + دارم گرو و ضامن من پا برجاست

حزین اصفهانی

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا آب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسب بسلک لآلی میرساند سلسله آبا او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمهٔ امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث و مائة والف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلاء عصر سرمایه علوم بر گرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنهٔ ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائة والف بزیارت حرمین شریفین شتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که منشاء آن وجود قهر مان ایران نادر شاه بود نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمد و از آنجا بجرون و کرمان آورد و دران هنگام علی قلیخان لله

داغستانی باراده هند وارد کرمان شده بود و هردو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ مزرعهٔ میرزا اسمعیل
زمین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند
است در رود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سیوستان
و خدا آباد گذشته ببلدهٔ بکر رسید اتفاقاً در ان ایام که حدود ۱۱۴۷ سنه سبع و اربعین و مائة و الف بود
فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بر بستم و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک واقع
شد باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بسبیل یادگار تسلیم من نمود و فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتانی قطع مسافت کرده برسر ملتان و لاهور عبور نمود و بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلدهٔ طیبه ماند بلاهور برگردید
بعد اقامت چند روز آمد آمد نادر شاه غلغله انداخت و شیخ از واهمهٔ نادر شاه بدهلی رجع القهقری
نمود و چون نادر شاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانهٔ علیقلی خان واله مختفی شد بعد
رفتن نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی
رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بسبیل سفارت پیش
نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک
امیر خان متخلص بانجام سیورغالی حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن
مادهٔ توکل فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضا را شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

از دیولاخ هند که انسان ندیده است ؎ نسناس سیرتیست تمنای مردمی

شعراء شاهجهان آباد بشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چند روز در آن بلده وقفه نمود از انجا باراده بنگاله متوجه دیار
شرقی شده به بنارس رفت سپس ببلدهٔ عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس
عود کرد و آن شهر را دل نهاد توطن ساخت و التحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
براه داعی حق است سراج الدین علیخان آرزو رساله در رد بعضی اشعار او نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسیده همین تقریب محرک تحریر ترجمهٔ شیخ شد اول اعتراضی
که در آن رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید ؎

دل بی تو چو شیشه شکسته | در گریه های هاست ما را

خان آرزو گوید لفظ های ها غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا لیس
مسموع نیست سند می باید های های و ها یا های شهرت وارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی
در قصیده منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که ردیف آن الف مقصوره است های ها
می آرد و میگوید ؎ در موج خیز دامن من کش کناره نیست ✤ همچون حباب کشتی نوح است
بی بقا ✤ سلمان بدست ازان اگر دیدم چنین ✤ بگریستی بحالتم آنگه به های ها ✤ شیخ حزین گوید
؎ گر آنجا تر ز شبنم نیست جسم ناتوان من ✤ اگر می بود با من وای گرمی آفتابش را
خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصراع
اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ؎ خدا کشتی آنجا که خواهد برد ✤ اگر ناخدا جامه بر
تن درد ✤ درینجا ضرورست که جواب شرط مقدر باشد مثلا چه میشود و الا ترتب جمله گون
بر شرط نمیتواند شد و معنی فنا دپیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نظیری گوید ؎ در بدخشان
لعل گر از سنگ می آید برون ✤ از نظیر ما می گلرنگ می آید برون ✤ و تقدیر جواب مثلا
چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ؎ تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین ✤ گر میکنی
به صائب بیدل عنایتی ✤ و تقدیر جواب مثلا بکن باینجاست و نیز میفرماید ؎
وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است ✤ میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا ✤ و تقدیر
جواب مثلا بکن و نیز میفرماید ؎ از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است ✤ میرود وقت بیالینم
اگر می آیی ✤ و تقدیر جواب مثلا بیا و نیز میفرماید ؎ از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است
میرود وقت که از من خبری میگیری ✤ و تقدیر جواب مثلا بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ
حزین جواب شرط مثلا بجا میبود مقدرست و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید
چنانچه در آیه کریمه فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جزا شرط مقدرست ای فلا
تحزن و متنبی گوید ؎ وان تفق الانام وانت منهم ✤ فان المسک بعض دم الغزال
جزا شرط مقدرست ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمه

اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام
عرب کلمه لو که مرادف اگر است بمعنی لیت هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیه کریمه لو یعمر الف
سنة می نویسد و لو بمعنی لیت لکن سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی درکار است فقط قیاس فارسی
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد
بیت داراند خلق بسکه بصاحب زر اعتقاد + هر کس که مالک دو درم گشت بوذر است +
بعد ازان میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است
بیت هر کس که گشت مالک دینار بوذر است + مؤلف گوید مدار مضمون بیت بر زر است
و زر این بیت قلب واقع شده زیرا که ابوذر بذال است نه بزا و ازین قبیل است این بیت
شفیعای اثر بیت حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند + تا زر مغشوش بدستش می فتد غش میکند
چه غشی بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از
قبیل صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغه اسم فاعل در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید بیت چند در هجران زنندآیم برو + در وصالم آرزو لی
یک غش است + دیوان شیخ مشتمل بر اقسام سخن حاضر است برخی نتائج طبع او را درین محفل
تکلیف داده میشود بیت جنون انگار ما باقی است با مشت غبار ما + که بازیگاه طفلان
میشود خاک مزار ما + نبرد جلوه گل جانب گلزار مرا + می برد ناله مرغان گرفتار مرا

بر سر گسترده دارد ظل عالی خویش نازش را وله مخلد باد یارب سایه مژگان نازش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را وله نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطرب حاجت سماع ناسبکساران وله بشور آرد نسیم آشنایی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد وله برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که شکنج قفس او وله نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم هستی وله پیچیده بهبال و پر ما تار نفسها
حیات آنرا شمارم کز خود بستاندم ساقی وله بجامی میفروشم شربت خضر و مسیحا را
به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص وله ز موی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

ز قیل وقال مرا وقت جمع تر گردد — وله — بود ز حلقهٔ مجلس کمند وحدت ما

گرده از درد سرم گوشهٔ عزلت فارغ — وله — خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما

شاید که کند راه غلط پیک نسیمی — وله — بگشای حزین روزنهٔ بیت حزن را

در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را — وله — یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را

سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم — وله — بدامان نسیمی بازکن مشکینه کاکل را

بهند گشته زمین گیر ناتوانی ما — وله — رسیده است لب شب روز زندگانی ما

دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما — وله — سرویم بود عقدهٔ خاطر ثمر ما

گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم — وله — سر ما در قدم سرو سرافرازی هاست

پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است — وله — وصل تو چون مصیبت هجران بما نساخت

چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من — وله — کعبه در سر کویت از پلاس پوشان است

در سواد نظر گرسنه چشمان جهان — وله — عزت دست تهی گر ید بیضاست که هست

نبود لایق حسن این همه بی پروائی — وله — داد دل گر نتوان داد مدارائی هست

هلاک گوشهٔ دامان بی نیازی تو — وله — بشمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت

جان دادهٔ فراق تو امیدوار شد — وله — تا با صبا بکوی تو آید غبار شد

چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود — وله — چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولادم بود

مشهد پروانه است عالم بالا — وله — کشتهٔ شمع قدرت مزار ندارد

تسلی میکنم جان را با بروی عرقناکی — وله — گلوی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد

راز مستان تو از پرده نیفتد بیرون — وله — لب چو پیمانه پر کی شد بگشاید

دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی — وله — نوائی از رکاب نیسواران بر نمیخیزد

مشنو فسون زهد که در تیره خاک هند — وله — هرکس نیافت دولت دنیا فقیر شد

تهمت آلودهٔ عیشم که گلشن زادیم — وله — پر و بالی نگشودیم که صیاد آمد

گذشت از خوردهٔ گل شبنم و ز خمیازه گرد تو — وله — بدولت میرسد هرکس که از زر دست بر دارد

درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم — وله — بکار خود نیاید هر که خیراندیش میگردد

بسیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت — وله — ای کاش که از سایه پا کم گذرانند

چه را بار دل نازک کنم ناز طبیبان را — وله — که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد

نفرین دگر در خور این جور ندارم — وله — عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد

بقتلم چون کمر بندی مکن آگه ترحم را — وله — مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد

صبا میکند از گلشن بمرغان قفس نقلی — وله — دماغ آشفتگان را عطر گیسویت تهی شد

به پستان آمدن چون جگر را شیر مینا زد — وله — جوان را یکدم اندوه غریبی پیر میسازد

ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم — وله — آزاد مکن لیک بگلزار نگه دار

در سینهٔ من بسکه شهید است تمنا — وله — ستی است که بر روی هم افتاده بکارش

گردن بزن بسوز بکش جسم و جان است — وله — چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش

گاه گاهی دلم بخود سوزد — وله — شمع آدینهٔ مزار خودم

نهانی شب بکویش رفته بودم ناله سر زد — وله — سگش نزدیک شد بشناسدم آواز گرداندم

در آب دیده یاد سینه برافروز اندازم — وله — دل بیمار خود را برکدامین بستر اندازم

چیزی که داشت سعی تهیدست د بساط — وله — پای شکسته بود بدامان فرو ختیم

تا هوا ابر است ساقی باده در شیشه کن — وله — قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن

تا چند حزین بدشت گردی — وله — ای خانه خراب خانه ات کو

نمی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده — وله — درین غربت همین آئینهٔ زانو بپا مانده

ز جوش اشک رنگین خامهٔ تصویر را مانم — وله — که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پنداری

ادب مغلوب مستی بود آنساعت که میگفتم — وله — شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری

ز غیرت سپید دل در بزم شیون کنان شب — وله — سپندی را بآتش پاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ع یا ندیمی بمهجتی افدیک + قم وهات الکؤوس من هاتیک + و مطلع شیخ این است ع

یا بدیع الجمال منذ اهویک + قلبی المبتلی تحیر فیک

مؤلف گوید آشوبی معنی دوستی از باب ضرب بمضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم درزمین قصیده وارد مطلعش این است ع هی سلمی جمالها یکفیک + فی العیون المراض ما یشفیک + وشیخ حزین قصیده در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان است ع

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی منتهی املی
الرسم والرشم والدارات دارتہ	لم یبق فی الحی من ظل ولا ظلل
این الفریق الذی لا فرق بینہم	اجسامہم خلقت ادحا بلا ثقل
این الحبور التی اراہم فتحت	ابواب دار الهدی کلا عین الخجل
این البدور التی انوارہا لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویداست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد بعد مدتی از تألیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ از و چه باشد آخر حاشیهٔ شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر درآمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکا است معنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورکا مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران گویند و ورکا بر وزن فعلا وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره ورکا وصف انسان است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل بجا میشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبهٔ تکلف است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست نیست چرا که اقر متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلیمی آرند وزن خبر باد میگوید بلی اقر از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی او بی تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام واقرک السلام بمعنی اگر واو عاطفه را از مصرع حذف کرده اقر سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف اقر بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش این است

سبحان من ارق العشاق فی الازل + وزان ناظرة الغزلان بالکحل + بعد اتمام خزانهٔ عامره شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف دامن از خارزار جهان برچید و در قبری که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید

علامهٔ عصر و شاعری خوب + افسوس که از میانه برخاست + تاریخ وفات او نوشتم +
+ از فوت حزین حزین دل ماست +

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک وجده او سیده دختر قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست نخست او و شیخ نور العین واقف باهم قصد دکن کردند بست و نهم رجب سنه اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده با فقیر برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند و واقف بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه ره آورد دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکملهٔ نسخهٔ مذکور قطعه نظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف • که از و تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده • آن که بوده است رازدان سخن

اسم سامی او غلام علی است	سرو آزاد بوستان سخن
غیر او دیگری به ملک دکن	نیست بالله قدردان سخن
او دهد داد معنی و لفظم	او بود رمزدان آن سخن

حکیم بیگخان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبد الحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس وسبعین ومائة والف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال در اینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بربستند و چون شارع متعارف برهانپور و مالوه خطرناک بود راه برار و چتپور اختیار کردند قضارا همان اندیشه داشتند پیش آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود همه بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت حرج به نرسانیدند باری هر دو عزیز بکدوش شده به مشقت تمام ببالاپور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر آوردند فقیر قدری زر بر سبیل هنڈوی به هر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشهٔ وافی میخواست از کولاپور اجیری دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادپای عزیمت پیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد و بوصول اوطان جمع و سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بجانپور و هوشیارپور واقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به بتاله رسید حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید ع

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر	از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنهٔ ملازاده یافته مکرر پیش فقیر نقل کرده و مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاه داشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید بر حواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

وارستهٔ سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دیده در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وصف مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را درینوقت که او از عالم رفته و احتمال پا نمانده
بخیر ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم مشاهده
افتاد حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود روزی غزلی
در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این بیت است ؎ گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک + طرفه
شوری این غزل حاکم بلاهور افکند + خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاده ؎
نیست شیخ آرزو را رتبهٔ + گر تو با ایهام پسندی حاکمی + درین لفظ لطفی و ایهامی هست
انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی
اعتراضات خوب بهم رسیده و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی
آورده میشود مثال اول حاکم ؎ غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن +
چنین گر بی توام از چشم حیران دود برخیزد + خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر در
گلخن مراد است گلخن در کوچک وار دارد آنرا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیزی
است که در هند دودکش گویند بدینمعنی روزن گلخن نیامده وارسته جواب میدهد آمده
چنانچه طاهر وحید آورده ؎ چو لاله روزن گلخن بود گریبانم + ازین چه سود که در
باغ گشته اندم را + و دودکش را محاورهٔ اهل هند گفتن دود از نهاد زبان دانی
برآوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که بهند نیامده
در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود عود دماغش پریشان میشد در دودکش
حمام مقامش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ و گرمابه و
دیگدان اینحرف هم از انعام است که در دفتر دوم سراج اللغة نوشته اند
که آماج خانه تودهٔ خاکی که بران مشق تیراندازی سازند و آنرا در هندوستان
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاکتوده زمین تا حبش سینه سپر ساخت مثال ثانی حاکم ؎ گل کرده تا نم

مشرق دل مطلعی دگر + خورشید شد ز شرم برنگ سها گره + خان آرزو مینویسد خورشید گره شدن نامانوس ست و آرسته جواب سید هرگاه میرزا صائب درین شعر ؎ طوفان گره شده است مرا در دل تنور + تا مهر شرم بر لب اظهار مانده است + طوفان اگره زده و تاثیر درین بیت ؎ نمی شود دلم از زلف یار بکشاید + گره کشا چو گره شد چکار بکشاید + گره کشا را گره زده سیاره را که بصورت گره متمثل ست گره زدن چه قسم نامانوس شد مولف گوید مجیب دو شاهد آورده هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب بر آن واضح است ؎ آه سردی از لب هر کس که میگردد بلند + آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره + حاکم ؎ بگو بزاهد ماکین نشست خاست چراست ؎ ز حرص و آز گذشتش همین دوگانه ماست خان آرزو مینویسد آز ترجمه حرص است دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مولف گوید ابو طالب کلیم را از ین قبیل واقع شده میگوید ؎ گرچه خود کشته زن حرص و طمع میگوید + مفتی شهر که یک زن به دو شوهر ندهند + حرص و طمع یک چیز است دو پی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جوایز نیست چون درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوهٔ مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ؎

صیقل زنی گر آئینه تا زخویش را		در خود کنی معائنه دلدار خویش را
حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی	وله	زان رو که شب نپرسد احوال اختگان را
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا	وله	چون شود خم قدمن جام شراب است مرا
بر درت چند بخون سرخ کنم جامهٔ خود	وله	پیرم و خلعت رنگین نبود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	وله	شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا
در موسم خط حاکم از چشم بپوشم	وله	در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را
از درمان بحرف مدان ای نکو مرا	وله	ناکرده امتحان مکش ای تندخو مرا
چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	وله	به نیم حلقهٔ دامی کند شکار مرا
بس بود سد رمق زین بحر ما را چون حباب	وله	آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

نیست مارا برامیران جهان حاکم نظر | از امیر المومنین چشم کرم داریم ما

وله

من وطفلی که نبود جز بستم کار دگر اورا | صدائی ریزش خونم بود چون پند پدر اورا

وله

حاکم برنگ غنچه بگلزار روزگار | تنگی زدل بخنده برون کرده ایم ما

وله

با قامت دو تاچه تهی دل بمیکشی | مینای باده لائق طاق مزار نیست

وله

فلک باین تن کاهیده اشک ما برم ساخت | هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت

وله

حیرت زده ام غیر خموشی سخنم نیست | یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست

وله

زابلهی مکن اشعار را وسیلهٔ رزق | ببین زمین سخن قابل زراعت نیست

وله

از چشم تو بیمار دل خسته محال است | بیمار پرستاری بیمار نکرده است

وله

کی بسر گوشی زلفت رسید | نافه چین دهن بود ار است

وله

دست بردست رقیبان از سر خاکم گذشت | آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد

وله

مستان می وصال تو گر آرزو کنند | قالب تهی نخست برنگ سبو کنند

وله

تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر | هرکرا می نگرم نام ترا میگیرد

وله

کشیدم ذلت از هر نیک و بد پابوس او کردم | برای این نماز از آبروی خود وضو کردم

وله

سیه مستم نظر بر گوشهٔ میخانه دارم | چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم

وله

مهرم از گردش ایام به تنگ آمده ام | صبح گرداشته ام شام به تنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم وافتخار اللوح والقلم است کلام او اهل عراقین را تحفهٔ روحانی و سواد او چشم فریقین را سرمهٔ سلیمانی ثناگستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود ودران دولت بعلو جاه سر امتیاز می افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی وتشریف وانعام دیگر فراخور آن یافتی عارف جامی قدس سره اورا در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه اثنین وثمانین وخمسمائه بقلم آورده اند واز تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا حدود سنه تسعین وخمسمائه بقید حیات بود وخاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد   وله   یا وشاقی که در برش گیرم

وشق بمعنی پوستین است و وُشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد و تنخواست وقصور
در همت شاهی تصور نموده تردید کرد چون اینخبر به خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده نزد خاقان
فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من با وشاقی گفته بودم بیا یک نقطه مگس فضله
انداخته یا را دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت
مؤلف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از پادشاه
طلبیدن برای اینکه در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی پادشاه را چه مقدور میکند در وقت
تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده
عینیه غرائی بمدح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عزت
نیز قرب تمام داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدیگر را هجو رکیک
کردند خاقانی قصیدهٔ درازی دارد در هجو استاد اولش این است ؎

داد مرا روزگار مالش دست جفا	تا که توانم نمود نالش این بیوفا
بر نتوانم گرفت یک رگ آهی ز ضعف	گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا
گر ز غم صد یکی شرح دهم پیش کوه	آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم	بست خیالم که هست این خلل از بوالعلی

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجهٔ هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی
را هفت ماه در قلعهٔ شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعات بسیار کشید
معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح
دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از آن است ؎

اگر بکوه سرایی روایت سخنش   زهی رشید جواب آیدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال در میان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و چه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرف بلند حوصلگی میگوید ؎

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار   حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از آنست ه

شبهت خوان لوسیم تهمت ها جز نهم / چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم
چون هما اندک خور و کم شهوتم دزد آورم / چون خروس دانه چین زانی شهوت پرورم
گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان مشنوید / زان که چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی و نقش ترا وینه از ید طولی است در آن کتاب خطاب با آفتاب میکند و میگوید

ای مهر دهان روزه داران ه / جاندار روی علت بهاران
از سهم تو در نقاب خضرا / مستوری صد هزار عذرا
شکل تو بعالم سپنجی / تاریخ حدیقهٔ ترنجی
دارد ز تو روی روسیان آب / گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
زر پاشی و ناگشاده گنجی / تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر / گه در یرقان چو چشم عبهر
نو خط ز تو شد عذار عالم / آخر یرقانی از تو شد هم
هر ماه به پیک رایگانی / خلعت تو دهی و واستانی
یا خلعه مده بزیر دستان / یا دادهٔ خویش باز مستان

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب بنظم کرده این است ه

طفلی بهوای زر ز نارنج / میساخت دو کفه تهی سنج
از چوب درمنه در میانه / میکرد عمود با زمانه
دیدم که ترازوی بیار است / دو کفه و رشتش علاقه شد راست
با باد شدم دران ترازو / من زین سو باد بود زان سو
بادار چه باصل خشک و تر بود / از من بوقار چند بر تر بود
پس با که بوزن همسر آیم / گر باد بسنگ کمتر آیم

ولہ

پیش که صبح بر درد شقهٔ چرخ چنبری / خیز نگه برق می برقعهٔ صبح بر دری
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر / بر صدف فلک رسان خندهٔ جام گوهری

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی — گه چو حلی دلبران مرغ کند توانگری
روز بروزت از فلک نزل دو صبح میرسد — صبح سه گردد ار بکف جام صبوح آوری
ساقی بزم چون پری جام بکف چو آینه — او نبرد ز جام اگر ز آینه میبرد پری
سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن — کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن
دل را مل دور کن زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن
عمر نه و لاف عیش سر دبود همچو صبح — از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن
بر در شهر مدار عقل که نا خوش بود — بر سر رند مغان بسم رقم ساختن
چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن — چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن
چند بکردار مار باد و زبان بستن — چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن
ناگزران دل ست نوبت غم داشتن — چهرهٔ آمال را داغ عدم ساختن
تا که تو از نیاب و بد همچو شب آستینی — رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن
بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن — بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن
عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن — چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

وله
تراچو شمع زتن سر زبان سری روید — سری که درد سر آرد بریدن است سزا

وله
اکنون دوا طلب که مسیح تو بر زمین است — وقتیکه رفت سوی فلک فوت شود دوا

وله
نقش امید چون تو اند بست — قلمی کز دلم شکسته ترست

وله
چون مار از قلم است جهان گاه آزمون — از اندرون اکشند و بیرون منقش است

وله
تا چشم تو ریخت خون عشاق — زلف تو گرفت رنگ ماتم

وله
ققنم آن مرغ کاذر افروزد — خویشتن را در آذر اندازد

مراد از ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله بلغت رومی مرغیست خوش آواز منقارش سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند او را جفت نیست بقای نوع او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید دست شود

و بال و پر بر هم زند چندانکه آتشی از بال و پر بر آید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از
خاکسترش بیضه پدید آید که ازو بچه متولد شود و ملّم حزّا خان آرزو گوید بیضهٔ ققنس ز خاکستر
تماشا کردنی است + شوق چون سوزد تن عشاق را دل میشود + گویند حکمای سلف مقامات
موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از ینها
پیدا نیست میگویند جای سمندر هندست و آتش پرستان بندر سورت الحال آتش قریب
هزار سال دارند از ینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده
ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود
را بلباس مکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع
کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر واسوخته خاکستر شود و بارها
این حالت مشاهده افتاده شنیده کی بود مانند دیده + ققنس از بی جفتی خود را میسوزد
و ستی از قوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است
و این غیر طبیعی امیر خسرو میفرماید خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش + کز برای
مرده سوزد زنده جان خویش را + خاقانی گوید گر مرا دشمن شدند این قوم معذور
اند زانکه + من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا + اصل این مضمون از متنبی شاعر مشهور
عرب است میگوید وتنکر موتهم وانا سهیل + طلعت بموت اولاد الزناء +
تنکر صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
آنچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا
شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضای ایام باران است
چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و احدی شارح دیوان متنبی در شرح
بیت مذکور میگوید والعرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوباء فی الارض وکثر الموت
یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار میشود
مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود و مخصوص اولاد الزنا نمیشود و نیز سهیل هر سال طلوع
میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احدی در شرح این بیت
قید خاصةً ضم میکند و میگوید انا سهیل علی اولاد الزنا خاصةً بنابر این جمله را تفسیر جملهٔ دیگر میکند که
ای انهم یموتون حسدًا یعنی حسّاد میمیرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا میکند
که سبب موت حسد است والله اعلم +

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سبع او اعظم سخندانی است نمک کلامش شور
افگن انجمنها و سوز سینهٔ او آتش زن خرمنها اصلش از هزارهٔ ملخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافه دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک
که از امرای عصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش
در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنابر استعداد فطری در فرصت کمی انواع
کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن
اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شغفی بنظم داشت عرض
کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چارپائی من است بیار و بر سر
خود نثار کن وقتی که از آن بخورد امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاقها را شیرین
ساخت روزی شیخ باو فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب
نُه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزهٔ آن
زر برابر جثهٔ فیل تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید
ب تاریخ همچون من اسکندری + کند هر که آرایش دفتری + ز گنج گرانمایهٔ بی شمار +
دهم بار بخشش نه آن پیلبار + مرا خود درین ره پدر شد دلیل + که میداد زر هم ترازوی فیل +
شناسد کسی کش خرد رهنمون + که از پیلبار است در بخشش فزون + چو میراث شد پیل سوارم

نه زیباست زین بیشتر دادنم + شها گنج بخشا کرم گسترا + معانی شناسا سخن داورا + مرا
عمر از شصت بالا گذشت + همه پیش شاهان والا گذشت + بسی بندگی کردم از عون بخت +
که بستم در خدمت چار تخت + ز شاهان کسی کاولم کرد یاد + معز الدنا بود شه کیقباد +
ازان پس فیروزهٔ چرخ بلند + شدم پیش فیروز شاه ارجمند + ازان پس که در ستای شدم
توانگر ز گنج علائی شدم + شد اکنون که اقبال همدم مرا + نوازنده شد قطب عالم مرا +
چنین بخششی کز تو جم یافتم + در ایام پیشینه کم یافتم + کنون لابد از سحر سنج چون +
باندازهٔ بخشش آید سخن + چرا ید گزین پیش پرداختم + چون این نامهٔ خاص کم ساختم +
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و الجمع دنیاست
و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران
باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد باینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
بقدر بار فیل در آب فرو رفت انگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی برون آورد
و کشتی را از سنگریزه ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه ها
را وزن کرد گویند که سیصد من پختهٔ شاهجهانی بر آمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف
جثه مختلف خواهد بود خدا داند فیلی که همسنگ صلهٔ امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
که فیل هر چند حقیر الجثه باشد زر خطیر همسنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان
غیاث الدین بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن که ناظم ملتان پنجسال بسر
برد کفار تتار بر سر ملتان تاختند در سنه اربع و ثمانین و ستمائة سلطان محمد را شهید ساختند
و امیر خسرو را اسیر کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده
که در مرثیهٔ خان شهید گفته بود بر خواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان
آنقدر گریست که منجر به تپ شد و بهمان عارضه عنقریب در گذشت دوم سلطان معز الدین کیقباد
سیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند
و تغلق نامه بنام او در سلک نظم در کشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائة

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و هجدهم شوال سال مذکور بسرای سرور خرامید و در دهلی پایان مرقد شیخ خود مدفون گردید شد عدیم المثل یک تاریخ او + وان دگر شد طوطی شکر مقال + امیر علاء الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتمدان فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو مینمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفته بر لوح مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست آمد ربع دیوان را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به ترتیب ردیف پیرایهٔ این تالیف نموده شد

چه اقبالست این یارب چه دولت رو داد ما را　　که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبا را

وله

نخواهم داد دربان ترا بهر درون خدمت　　پسندست اینکه گاهی بینم آن [illegible] را

وله

ز کشته پر شد این شهر و کشنده پیدا نیست　　دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی هست

وله

ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است　　جام پر گردان که مرگم از تهی پیمانگی است

وله

افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک　　دامن کشان مرو که بگیرند دامنت

وله

چو ترک مست من آلودهٔ شراب درآید　　ز شور او نمکی در دل کباب درآید

وله

بگرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم　　که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

وله

مگر تو خود ز کرم یار بخشی دل ریش　　که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد

وله

من غلام شمایم ای خوبان　　می کشم گر هزار ناز کنید

وله

دل من ز زلف و رویت شد اسیر و چون نگردد　　شب ماهتاب دزدی که بخانه درآید

وله

زهی عمر دراز عاشقان گر　　شب هجران حساب عمر گیرند

وله

گفتم انجام مرا ای دل که گرفتار شوی　　عاقبت رفت و همان گفتهٔ من پیش آید

وله

تغافل کردنت بی فتنه نیست　　فریب مرغ باشد خواب صیاد

وله

جاروب آستان تو معزول شد ز کار　　از جعدها که بر سر کویت بریده اند

وله

نیست آن دولت که بوسم پای [illegible] ولی　　پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد

وله

دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند　　شیشه با خارهٔ زور آزمائی میکند

وله مست آن فی وقم که شب در کوی خویشم پرده و گفت — کیست این گفتند مسکینی گدائی میکند

وله تا درونی نبود محرم شوقی نه شود — سوزش عود از انست که بوئی ارد

وله بکوی عاشقی از عافیت نشان ندهند — هر آنکسی که با واین دهند آن ندهند

وله ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی — گردیده نشان ده جائیکه غم نباشد

وله حذر ای تشنه لبان زان ذقن تشنه فریب — که کسی در چه او آب نه بیند هرگز

وله بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است — خلقی بنبت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف

وله نی مجال آنکه او را از دل خود بر کشم — نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم

وله بمحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی — سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم

وله ما که باشیم که مارا سگ خود نام نهی — این سخن با دگری گوی که ما هیچکسیم

وله ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد — گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم

وله چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن — مژه را کشاده دادن در فتنه باز کردن

وله تو سخت ای ستمگر که مرا چو شمع خو شد — همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن

وله تنگ نبات چون بود لب بگشا که همچنین — آبحیات چون رود خیز و بیا که همچنین

وله من کجا خسپم که از فریاد من — شب نمی خسپد کسی در کوی تو

وله ورق چون داغ شد ابتر نگردد — چو داغم کرده ابتر چه داری

وله چو نکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت دست — کعبتین آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری

وله ملالتی بجز این نیست آشنایان را — که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریر است

ابر بارید و همه روی زمین را ترکرد — خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد

نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند — مهر تنها ز حیا رو به پس چادر کرد

من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن — بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد

در شعوم زنده عشق از غم خوبان خواهم — تا بخدمت در گاه شه کشور گرد

رکن دین کعبه ارباب دول ابراهیم — که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار ۵

برآمد ابر در بخشش اگر زان پایه و غلط
نگیرد هیچکس دستش مگر شاه جهان گرد

ایضاً بعد تمهید بهار ۵

خفت نرگس مست واز فریاد بلبل برنخاست
نسیم نیم شب گز خدمت مخدوم گیهان گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار ۵

گل از کم عمر شد کو باش سرانی
که در خور نیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه
ز بزم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب معشوق

چشم نورانی چرا گرید اگر سرمه کنی
یادش آید خاکپای سرور عالیجناب

ایضاً بعد تغزل ۵

زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم
هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که ماهی شدم بروز نیز
در ملک ننمودم که آسمان این است

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح ۵

بود پنهان آفتاب آندم که صبح
همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست
آسمان روی ملک خیبر نمود

ایضاً بعد تمهید بهار ۵

گه گلگشت باغ آمد پیاده چون رود بیرون
مگر اسپی بن بخشد ملک آخور بیک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق

ازان فرقی که کرده درمیان موی او شانه
زهی بالای سر از بهر خشتگی شهر باشن

ایضاً بعد ذکر محبوب

ندارد روی آن نازک نگر ما هیچ آیتی
جگر در سایه رایات شاه کامگار آمد

ایضاً بعد دیدن آفتاب

خورشید جهانگیر مپندار که در رزم +
شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

ایضاً بعد تمهید بهار سه

گل که باشد ابرویش از خوی پاک رسول — زیبدش گر جا بی بر دست مبارک خان کند

ایضاً بعد تغزل سه

زآب دیده هر آن خشته کافتادم در چشم + دلم ز خاک در شهریار بر بندد

خواجه عصمت بخاری متتبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان
تصریح این معنی میکند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید سه میر خسرو را علیه الرحمة شب بخواب
گفتم این عصمت که یک خوشه‌چین خرمن است + شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت +
گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است + و نیز کاتبی میگوید سه گر حسن معنی ز خسرو
برد نتوان عیب کرد + زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد + ور معانی حسن را
برد از دیوان کمال + هیچ نتوان گفتن او را دزد بر دزد او فتاد + مراد از کمال خواجه
کمال خجندی است و چون امیر خسرو امیر حسن گویا توامان اند و مصداق ان هذان الساحران
چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می‌پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین
و سبعمائة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ است میفرماید سه کاری که بود با تو مرا بیشتر رفت
سر رفت و در هوای تو این درد سر نرفت ولہ مرا از زلف او موی پسند است + فضولی میکنم
بوی پسند است + چه لشکر میکشی بر قلب عشاق + صف مغلوب را موی پسند است ولہ چشمت
سوی من نمیشود باز + جانان مگر از منت غبار است ولہ گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت ولہ نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم + آخر
اینکار مرا هیچ سر و کاری هست ولہ رسوا روند از سر کوی تو زاهدان + بر سر سبوی باده
بجای عمامه‌ها ولہ چرخ را در اصل چون خلقت کج است + دور کج را فعل کج آید ز راست
اینکه میگویند آتش ره برارد در بهشت + ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست +
روی من دید و خنده کرد آری + همه تنگی بزر گشاده شود + تو آفتابی و من صبح میتوان
دانست + که بی تو من نتوانم نفس بر آوردن ولہ چشم تو گهی رحیم و گهی تند + طرفه
است مزاج ناتوانان ولہ از خویش برون روز و در دوست درون آی تا گم نشوی

گم شده خویش نیابے +

خواجو کرمانی تخلص شعرا و سربلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد بر سیاحت بجولان آورد وصحبت فراوان فضلا و شعرا دریافت نمود و دست بیعت بشیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید مادح محمد مظفر بود آخر ازو رنجیده نزد شاه ابو اسحق والی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیده گفته بعرض رسانید شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاهده طبق زر شادی مرگ شد و روح او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سنه ثلث و خمسین و سبعمائة مضجع او در تل الله اکبر شیراز است درینمقام بیتی که از فقیر ست مناسب محل بیاد آمده گم کند خود را تنگظرف از غنا دریافتن + صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن + اول کسیکه خمسه شیخ نظامی را جواب گفت امیر خسرو دهلوی است پس خواجو کلیات او قریب بست هزار بیت بشخصی نواب آصفجاه مرحوم گذرانید فقیر از داروغه کتابخانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی زنم لیکن بنا بر وجهی داروغه زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد اینمعنی بعد معاینه تمام دیوان او چهره وضوح مینماید نه ازین انتخابی که بقلم می آید او نخل سخن می بندد ه

آنکه در هر طرفی منتظر اند اورا	وله	ننگرد هیچ که خلقی نگرانند اورا
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد	وله	جای آنست که بر چشم نشانند اورا
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را	وله	همچو دزدان بسته در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست	وله	افسوس ز عمری که بغفلت گذرانست
ذره گشتیم بمهرت سایه از من مگیر	وله	آفتاب خاوری در سایه گیسوی تست
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز	وله	نبرد اهل حقیقت مقام محمود است
برین صفت بتکبر ز دوستان مگذر	وله	اگرچه عمر عزیزی و عمر در گذر است
از سرشک است آبرویم پیش هر کس این عجیب	وله	هر دو چشم خویش جا دادم که مردم زاده است

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد زیاران جای بغست
خطیکه مردم چشم نوشته است چو آب	وله	محقق است که او ابن مقلهٔ ثانی است

نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلوح زمین نوشت خطوط

راست گویم صنما سنے قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی ما نگه میداشت	وله	چه او فتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یا رب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او	وله	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان مفگن دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
زرخ دور افگن آن زلف سیه را	وله	که هندو قدر ترکستان ندانند
مست می عشق را منما ز مفرما	وله	آنکه ببرد بر و منما ز نباشد
چشمت دل پرتاب خواهد	وله	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید		مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاکی درت مقام خواجو است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد مبادر وشش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان برشوت میدهم گر این تفضل میکند
اندکی گل بسرخ تازه یار رمان است	وله	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب بر آمد	وله	ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن	وله	در بدر یا برد و ریزه بکرمان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند	وله	دیدم یکیک همه چون آب فرو میخواند

از سر دار میندیش که در کیش عشق — علم نصرت منصور بجز دار نبود

وله

بگذر از نرگسش که نتوان داشت — چشم بیمار پرسی از رنجور

وله

ز لعلش بوسه در خواستم گفت — نباید داد شیرینی برنجور

وله

بزر توان چو کمر خویش بر و بستن — که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش

وله

گفتم مکن ای چشم سیه عربده جویی — گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم

وله

از ان مزار دهان تو هیچ قسمت نیست — که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم

وله

بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران — چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم

وله

خواهد که کند منزل بر خاک درت خواجو — لیکن نبود جنت ماوای گنهگاران

وله

زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن — که وصف آتش سوزان همین مشکل توان کردن

وله

زلفت سر راستی ندارد — زان رو که کج است طبع هندو

وله

کردیم دل صدرنشین را سوی بحرین — با قافلهٔ خون ز ره دیده روانه

وله

تفرجی که رسن باز هندو زلفش — شب دراز بمهتاب میکند بازی

وله

تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم — که چو رفتی نتوانی که دگر باز آیی

وله

ایکه بر دیدهٔ صاحب نظران میگذری — پرده بردار که تا خلق ببینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا گفته قابل مرحبا گفته از انست در وصف مقربان بارگاه آلهی

صبوحی کشان شراب الست — امیران ناموز هشیار مست

همه نامداران گم کرده نام — همه کامگاران نادیده کام

نخورده می و سرگران از شراب — درون کرده معمور و بیرون خراب

نه ایوان بیکدم برانداخته — دو عالم بیک داو در باخته

جگر تشنه و غرق آب آمده — زبان بسته و در خطاب آمده

چو سوسن زبان آور اما خموش — چو به خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش میر رضی رضوی مشهدی در طایفهٔ شعرا عمدهٔ اشخاص و صاحب طرز خاص

است نتائج فکر آئینش همه والانژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن وازین یکاد و درینولا مثنوی مختصری
از سیر نظر در آمد ازان بوضوح پیوست که والد او سید ابوتراب پیش از و بهند آمده و سید رضی
نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رسانده و در آن مثنوی صفت کعبه میکند

زخوبی کعبه معشوق جهان است	بساط دلربائی در میان است
بروی نو نیازان در کشاده	چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه زحمت دشت	بگرد آن تواضع میتوان گشت

از حرم مکی رخت بحرم مدنی کشید و بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید در وصف روضهٔ
والا می پردازد

همایون قبهٔ سر بر افلاک	بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشنا ساز	چو ابرو طاق محرابش خداساز
ز دیوارش فلک را دست کوتاه	نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر
هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری پایم بگل داشت	میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم	دران آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده دادم	سیه رنگی هند آمد بیادم
پدر کز من روانش تازه بادا	دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش	فضای هند باغ دلگشایش
شد از تحریک آن سرگشته بلبل	سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم	نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است	چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک مرادش	محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور	بمردم پروری چون دیده مشهور

زبس سبز است نخل بوستانش		پر طوطی بود برگ خزانش	
رسیدم فصل خونبهای ایام		هوا بردار سرم فکر سرانجام	

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیدهٔ مدح بعرض پایه خلافت بعرض رسانید و بجایزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی از ان قصیده این است ؎

بخوان بلند که تفسیر آیه کرم است		خطی که از کف دست مبارکش پیداست	

وحسب باشاهزاده داراشکوه بسر برد و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده این بیت او
تاک را سبز کن ای ابر نیسان در بهار ؎ قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود
بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهای آن مرحمت نمود میر حسب در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبد الله قطبشاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد در سنه ستین و الف بساط حیات در نوردید تربت او در دائره میر محمد مومن استرابادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری از ان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر نظم آورده ؎ فطرت بتو روزگار نیرنگی کرد + تا خواست بمهر و خارج آهنگی کرد + آن سینه که عالمی در و میگنجد + اکنون ز تردد نفس تنگی کرد +
و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی اول نقش است

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز	رباعی	کاید بزبان کم لب عمر دراز	
گیرم که چو عیسی بفلک بر شدهٔ	+	آید بچه کار بی پدر عمر دراز	

آخر الامر عبد الله قطبشاه میرزا نایب از بارهٔ خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت تقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باو رسید نقل فرمان تقرر سالیانه در منشیات حاجی عبد العلی طایفانی که منشی عبد الله قطبشاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در زاویهٔ خاک آرمید درین وقت چند ورق

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را — گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

وله
نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم — گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را

وله
ذخیرهٔ بدل از چشم اشکبار نماند — شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

وله
غنیمت دان بهشت روی گندم گون در محشر — که فرد طاعت محراب ابرو میدهد ما را

وله
بوی گل شد فیض بخش ای هوش وقت بیخودیست — یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله
عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن — تا توانم خواند در سبزی خط پیمانه را

وله
در راه انتظار چو مژگان نشسته ایم — بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است

وله
بر دیدهٔ آلوده بخونم صف مژگان — چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

وله
گر ز ابرو چین گشاید در دم بسمل بس است — خونبهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

وله
دست گلچین قبل جام لاله و گل میکشد — باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله
مردم رنجور مرا روز وصل — گریهٔ شادی عرق صحت است

وله
وصل یاران چون هدر و اشک بی ریز بد است — گریهٔ شادی کم از باران فر عید نیست

وله
مرا که خندهٔ گل سر بدرد می آرد — دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله
آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت — دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت

وله
ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش — نازپرور در گلستان زخم خاری هم نداشت

وله
نوبهارست هوا مایهٔ عشرت دارد — مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله
ای هما از سر ما خاک نشینان بگذر — سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

وله
چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد — که پرواز بلندم تا لب بام قفس باشد

وله
پرده بر عیب خود از دامن صحرا پوشد — هر که از سلسلهٔ اهل جنون رسوا شد

وله
دولت فصل خزان گر خار خار جوش گل دارد — بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد

وله
چگونه بار منزل برد مسافر اشک — که رهزنی بکمین همچو آستین باشد

وله
تا به پیغام زبانی از تو خرسندی نشنود — مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

در دو دلی بکاغذ ابری رقم زنیم	وله	شاید که پی بدیدهٔ گریان ما برد
نمیدانم چه صیادی که زیر تیغ آهو را	وله	چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب می‌آید
دل از حسن جوانی داشت آرامی نمیدانستم	وله	که این یوسف چو پیری کهنه گرگی در کمین دارد
مرد دانا به هنر زبدهٔ اقران گردد	وله	میوهٔ رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم ایمن اگر حشمت مرا دل میدهد	وله	صید را صیاد ای وقت بسمل میدهد
دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد	وله	بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد
شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است	وله	بلبلان شیون بگرد کشتهٔ گلچین کنید
گر آه ندارم نگه تشنگی از من	وله	بر دامن آئینه غباری ننشیند
بی تکلف فیض بخشش از خاکساران بگذرد	وله	گو بتعظیم نسیم گل غباری برمیخیزد
میتوان در پرتو روشن دلانم یافتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آئینه آب است و بس
پس از وفات که یادت کند بخور غم خویش	وله	چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش
ننگ بر بیخبران دور فلک می‌گردد	وله	از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم	وله	جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم
صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بتاب	وله	یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم
ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم	وله	ندارم فکر خود میخانه را آباد میسازم
در کفم از باده دستی زر نمیگیرد قرار	وله	جامه در نیکنامی پاره چون گل میکنم
غم و شادی بساوادان با گردون مدارا کن	وله	نئی کم از قدح عادت بدور وصل مینا کن
ایکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود	وله	بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن چون لالهٔ زرد	وله	غریبیم در میان همنشینان
بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم	وله	گلگشت باغ آئنه تنها چه میکنی

درگاه قلیخان

نواب درگاه قلیخان مخاطب به مؤتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی او خاندان قلیخان ذوالقدر ترکمان بود و از اوش خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه علیمردان خان متعینه قندهار بود و پور به باهی محمد و تبکرار قبیله ایست از ترکمانان چون علیمردان خان

بنا بر نا قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته رومی ارادت بدرگاه شاهجهان فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان ابتیثر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبد الحمید مؤلف شاهجهان نامه میطرازد که غرهٔ جمادی الآخر سنه ۱۰۴۸ هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم علیمردان خان عرضداشت او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود بدرگاه آسمان جاه آورد بوساطت ملتزمان پایه اورنگ جهانستانی گذرانید او بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رومیان هر حسب خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را از دست رومیان انتزاع نمود کنداوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان بهندوستان آمدند بادشاه بشیری را در زمرهٔ بندگان در آورده چندی را که هوای وطن در سر داشتند زر نقد عنایت فرمود و فرمان شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند القصه پانزدهم رجب سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور بصوبه داری کشمیر چمن آمال او نضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او بامتیاز بسر می برد و کارهای عمده از دست او سرانجام میتافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او در گاه قلیخان را منصب و جاگیر در نواحی تتیه از بادشاه دهانید و خدمت میر سامانی خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت بعد شتقار شدن علیمردان خان در جماعهٔ منصبداران متعینهٔ شاهزاده اورنگ زیب همراه او بدکن آمد و باز بهندوستان عود نموده ودیعت حیات سپرد خلف او نوذر قلیخان بقلعه داری دارور از مضافات تعلقهٔ بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف او خاندان قلیخان منصبی جاگیر داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ حراست اورنگ آباد منتظم بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمیر و فوجداری محالات آن طرف قیام داشت نواب آصفجاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور فرمود و تعمیر احداث نظام آباد بالای گهاتی قرا پورسی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف او نواب درگاه

درگاه قلیخان ولادت او بست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائه و الف وقتیکه والداو در سنگمیر بود
در انجا رو نمود سه شد سال ولادتش از روی الهام ✤ درگاه قلی ز خاندان والا ✤ نواب آصفجاه
اورا در سن چهارده سالگی بمنصب و جاگیر عطا کرد و در سن بست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر
خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سرانجام میداد و تا نفس واپسین
نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگام نادرشاهی ملازم رکاب بود و جانفشانیها فوق طاقت
بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات
عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه
غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری خجسته
بنیاد دو کرت سربلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب
آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت به منصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب
موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا
بسلوک پسندیده او راضی و شکرگذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز
است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور اکثر بمجالست و موانست یکدیگر
اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آمود میسازد
از ینجاست که ترجمهٔ او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویدهٔ خامهٔ اوست

شرک محض است گمان من و تو	ه	من و تو نیست میان من و تو	
سوای حیدر کرار شاه مردان کیست	وله	که ذو الفقار باو داد حق بنی دختر	
معاشرانه سوالی ز دوستان داریم		برای یا و شما این هواچه میخواهد	

در مجلس وزرا شخان که در سنه ستة و اربعین و مائة و الف دو باره بدیوانی نواب آصفجاه
غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع
تاریخ موزون ساخت ع

شد بحکم تو بزم نورانی		با مصابیح فضل یزدانی	

از برای صلاح خلق الله ✤ باز رونق گرفت دیوانی ✤ در مصراع اخیر یکعدد زاید است نواب

درگاه قلیجخان بهادر در آواخر مخاطب به خان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع وتسعین و مائة والف از
صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمده
بنظام آباد که بالای کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد است بنابر آنکه در جاگیر او بود
رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هیزدهم جمادی الاولی
سنه ثمانین و مائة والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به
اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدایش بیامرزاد
وهمین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

ذکر سید ذو الفقار شروانی

سید ذو الفقار شروانی سید رفیع المقدار و ذو الفقار جوهر دار است فضیلت با شاعری
جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیده رائیه در مدح جناب
اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر
هفت خروار ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن
بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت
و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی
یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری برون آید مثلا
از سه بیت ابتدای قصیده بیتی در هزج سالم بر می آید و آنرا دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده
پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده میشود
این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ع بشد تازه چوان شاخ ارغوان آرام +
که آمده است چمان سرو در چمن دلدار + صبوح کرده درآمده بشیوه همچون مست + قد
صنوبر چون زاد سرو قامت یار + دهان گل چو لب یار من کند خنده + چو عرعر از قد
دلدار من برد هنجار + و ازین ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مستخرج شد ع شد
تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من + کامد چمان سرو چمن چون قامت دلدار من +
الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه واسم معنی باندک تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی خارج میشود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف اوایل ابیات تمام قصیدهٔ نثری مشتمل بر لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه نتیجه مشقت فراوان است اینهمه نیست تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیدهٔ غرای مزین بمدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر اعظم سید ذو الفقار را صله قصیده هفت خروار ابریشم لطف نمود با وجود آنکه وزیر شروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و مرتبت قصیدهٔ من بر قصیدهٔ سید ظاهر راضیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من عنایت کند خواجه از سخن سلمان کبید و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سادات منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت سلطان سر رفعه حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امروز اشعار سید به حکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مؤلف گوید بدست ودو قصیدهٔ طولانی از کلام سید منجمله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل بر بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذو الفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصائد او در اینجا اثبات نموده شد

	ق	
ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر آفتاب		وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب
گر جهان را از دم لطف تو آمد نوبهار		ور فلک را از کف راد تو باشد فتح باب
آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن		مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین تو		دیدهٔ بخشش نه بیند روی بیداری بخواب
کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت		چند را صد ساله زان سوی علم جاده خراب
نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان		تا قیامت مست راه گر نگوید کس خراب

نیست باور گر زند بر صواب را سخت | زین سپس ملک خطا ر کس نخواهد جز صواب
در وزارت با تو هر کس را تقابل کی سزد | زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب
گر مخالف پردهٔ کج ساخت با تو عیب نیست | بال او در چنگ حرمان بسته گرد و چون رباب
تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد | باد اختران را دست در دامان اعلی جناب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم | که هست عمده سلب از مسبب الاسباب
بروز رزم سر گردنان تواند داد | زبان خنجر او را ز لفظ فتح جواب
بدین امید که بوسد زمین مجلس او | ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب
بدولت تو جهان را سلامت است چنان | که سالم است قصب از اذیت مهتاب
تو باش زنده که در خشکسال کشت امید | جز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد | ز بندگی تو گیرد سعادت استعداد
نهفته روی جلالت ز دیدهٔ اوهام | گذشته پیک نوالت ز منزل اعداد
ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر | ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد
نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان | نه کردگاری و هستی منزه از امداد
نه چرخ راست ز درگاه تو مقام عبور | نه دهر راست ز فرمان تو مجال عناد
ثبات جان خرد راست ارفع الاقوال | دعات روح قدس راست انفع الاوراد
شود معسکر انبوهی سیاه اجل | تن حسود تو هنگام انصباب مواد
خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است | هم از قبول تو دارد قبول استعداد
در اتفاق خلوص هوای بندگیت | بهم شدند موافق طبایع اضداد
وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است | برنگ صورت تنوین شده است نقش زیاد
دلت ز سر تو معنی نفوس قدسی را | بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
عدوت را که تدبیر کرد اندیشه | بسان جوزدهٔ الماس در صمیم فؤاد
نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود | هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد
خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد | در استخوان بداندیش مغز گشت مداد

بروزگار تو در خزینهٔ قصب مهتاب — رفوگری است خلاف طبیعت معتاد
عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب — اگر ز رای تو یابد بستان استمداد
هنرنمایان بمدحت تو نامزد اند — بنات فکرم در بستر خاطر وقاد
صفای مدح تو در طبع روح بخش من است — ورای نور کرامات در دل زناد
مدام تا سوی نزهتگه حظیرهٔ قدس — ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد
ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم — ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد

وله

طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین — در قصبهای نیمروز آورد مشک از ملک چین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر — جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین
او ز من دورست و من نزدیک بینم هر دمش — دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین
خواندمش آئینهٔ جان او مرا بنمود رو — این روا کی داشتی گردن نکردی آهنین
نکهت گیسوی عنبربیز مشک افشان او — شمهٔ از خاک پای شهریار راستین
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان — آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
رایتش را شهریار اختران در اهتمام — خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
خاطر اعدای او سرمایهٔ دود گمان — فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین
اندران میدان که راند فوج دشمن چون رمه — تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین
هست داغ امتثال امر آن عالیجناب — اختران را برجباه و آسمان را بر سرین
از حوادث دهر را اقبال او سد سدید — وز نوائب ملک اندر بر او حصن حصین
پیش فکرت لاف دستوری شناسد ممتنع — شاهد غیب ار چه باشد تا کجا نازنین
خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا — چاکرت یعنی کهین بندگان کمترین
ذو الفقار آن گرزبان چون بلارک میدهد — هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین
پیش کلکش در قفا کرده ببیند از سپر — تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین
تا نیابد بال پشه قوت پیل سترگ — تا نیابد دست روبه پنجهٔ شیر عرین
همچو پشه حاسدانرا پایمال پیل باد — همچو روبه دشمنانرا زیردست شیر بین

درین تضمین لفظ سرگین افتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی و گاوی و اسپی انتخاب و گزین کرده گیرد از مخالص اوست بعد تغزل ع

از حلم مخدوم است این ورنه کجا و کی شدی		چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را رهزن
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشک سا	ایضاً	شمهٔ باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی زد طعنه تا بوسه زد	ایضاً	بر خاک پاک درگهٔ اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب و طرهٔ مشکین لبتان	ایضاً	چون مهر رای و سایهٔ خورشید کشور است
مهر رویت که عالم افروز است	ایضاً	رای مولوی عز علی الاطلاق

ایضاً بعد وصف موسم سرما ع

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلب را یابی	چنان گر هیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایمعنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قبل احمدخان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو و شیرین مذیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی اوباش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است ع

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم		قائل بیا که لب به انا الحق گشوده ایم
ما مرهم جراحت هر دشمنیم و دوست		اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
ازان پروانه شام وصل در خویش	وله	زند آتش ز سوز سینهٔ ریش
که یعنی این تن آرزده از غم		میان جان و جانان نیست محرم

ذکا

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت او بست و هفتم رجب سنه احدی و خمسین و مائه و الف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزی که نمود بنج را حق ایجاد	اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور را در سنه اثنین و سبعین و مائه و الف از بلگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبیدم غرهٔ شعبان سال مذکور در ینجا رسید و بخوا

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقهٔ مناسب دارد امید هست که بعد مشق تمام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست

میسند در بزم خود هرگاه یار آئینه را ... دور نتواند نمودن از کنار آئینه را

ولہ

نمی گویم که شمعی یا چراغی بر سر دامان بر ... بجای هر دو خاری بر مزارم از بیابان بر

کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن ... صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر

ولہ

در طراوات ز دل بفلک شور میرود ... آواز راز نالی شب دور میرود

ولہ

تا بسوزد کشتهٔ خود را داغ تازه ... بر مزار غیر افروزد چراغ تازه

ولہ

نه جلاد از برای عبرت بخواهد میریزد ... بقربانگاه خونم فی سبیل الله میریزد

ولہ

تا دهد آب بگل اشک روان بین و تو ... بلبل اخلاص ضرورست میان من و تو

ولہ

گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم ... پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم

ولہ

کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی ... که بر جانانه با مرغ دل ما پر کند بازی

بآئینی که ریزد گرد بر بالای خود فیلی ... سیه مست جنون با خاک راهش سر کند بازی

ولہ

نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم ... فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم

چو قفل بستهٔ کز نوک سوزن باز میگردد ... گشاد کار دل از نشتر فصاد میخواهم

حریف وحشیم چون گرد باد دامن صحرا ... غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

میر عبد القادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده

نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میخواهم + قفس وار کی مکان از خانهٔ صیاد میخواهم میر عبد القادر مذکور از سادات رضویهٔ نیشاپورست و درین عالم بخدمت قضا روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تند دارد و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیرست او بر سخن شناسان التماس میکند

الهی در جهان هنگامه آرا کن بیانم را ... نمک از شور محشر مرحمت فرما فغانم را

همدم دیرینه میباشد موافق با مزاج ... در سبوی کهنه طبع آب میماند بجا

در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است — آن لب نانی دهد این آبروی خویش را

وله

عقوبت کشتگان را در خور کردن کشتی باشد — گلو را از تشنه جا بر ند وقت ذبح اشتر را

وله

گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند — از خون ناحق من مسکین وضو کند

وله

کسیکه شد ز مر بی جدا هلاک شود — فتیله دور ز روغن شتاب میسوزد

وله

نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است — فیض پاکان از گداز دل دو بالا میشود

وله

عشق دامن دبرد آتش دل مهربان — آبیاریهای چشم تر نمیدانم چه شد

وله

تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشهٔ چشمی — نمیداند جدا از هم شدن مژگان گریش را

وله

محتاج چراغی بنود دشت غبارم — چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم

وله

داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم — زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم

وله

نه در برش عرق میریزم از جوش حیا بیرون — بر اشکم دیده تنگی کرد آمد جا بجا بیرون

وله

چه گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی — شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی

وله

شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن — نباشد جز ستم گر پنبه را در شرر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاردان سالار شعراست و مقدمهٔ الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بضبط آورده اند در مرثیهٔ ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش بها سفته ع مرد مرادی نه همانا که مرد + مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد + جان گرامی به پدر بازداد + کالبد تیره بمادر سپرد + مخفی نماند که در فارسی قبل وا و معدوله فتحه باشد غیر خالص که بوئی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحهٔ خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید ع دران مدت که مارا وقت خوش بود + ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود + و گاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی که مذکور شد

رشیدی سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود وقتی قصیده از

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصیدهٔ در ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات ازان است ه

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	زدوده گشت زمین را ز مهر پیراهن
نسیم روح فرا آمد از طریق دراز	بمن بسر دیکی درج پر ز در عدن
یکی بهار نو آئین شگفت در پیشم	چو گلشنی که نگارینش ابر در بهمن
دگر برمز چه گویم قصیدهٔ دیدم	جوا ز زمانه بهار و چو از بهار چمن
تیقنم شد چون کرد من هوا و زمین	ز لفظ و معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بی همتا	بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیدهٔ نقلم آورده که این ابیات ازان است ه

رسید شعر تو ای تاج سروران بمن	چو نو شکفته گلی در بهار گرد چمن
نه گل که باغ بهنگام نوبهار ز رد	بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم تراهست صد هزار علم	درخت فن تراهست صد هزار فنن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت است	بلند فرق معانی ورست قد سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز دران درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پای تخت حسنات عمعق برسیداشتند الا رشیدی که بنا بر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد روزی پادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چگونه است گفت خوب است لکن قدری نمک میباید هم دران اثنا رشیدی در رسید پادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که دربنباب شعری موزون کند رشیدی بداهةً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهای مرا ببی نمکی +	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	اندرینها نمک نه خوش آید

گفته ات شلغم است و باقلا	نمک ای قلتبان ترا باید

بادشاه را خوش آمد در ما وراء النهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای پر از زر و سیم میگذاشتند و آن را اطاق و نفست میخوانند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود هر طبق دو بیست و پنجاه دینار بادشاه هر چهار طبق بر رشیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است

تو وزیری و من ترا مداح	دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت بمن سپار و مرا	مدحتی گوی تا عطا بینی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را با آستان اکبر بادشاه رسانید و در اول وهله برعایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبهٔ خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین و الف اتمام یافت سورهٔ اخلاص بی بسم الله تاریخ برآورد و ده هزار روپیه صله حاصل کرد از شعر بی نظیر است

عزم سفر کرد یار ما ز میان سر ویم		او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم
آنچه این یاد آن دشمن و دوست با من میکنند	ولہ	کافرم کافر اگر دشمن بد دشمن میکنند
مباد است من در خانهٔ بیگانه افتی	ولہ	همان در خانهٔ من به اگر در خانه افتی
این صید زبون کیست رفیعی که درین دام	ولہ	نزدیک بمردن شد و صیاد نیامد
ای جان بسوی بهجر آن سرو بالا آمده	ولہ	خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
مسخر ساز ای دل ملک عشق و بادشاهی کن	ولہ	برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن
صف محشر چو در بر هم کرا یا کیست این قاتل	ولہ	که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بجای	ولہ	هیچ رفتی گریه کردی عزائی داشتی
من آن دیدن میخواهم که بینی سوی غیر اول	ولہ	اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم	ولہ	کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم
دی وعده داد و نامد بی وعده آمد امروز	ولہ	هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت   وله   چیست جرمم که برو وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس فی خیرهٔ سعادت اندوخت لهذا بمشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبدار فطرت دست مایهٔ فنون بهمرسانده و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری و انشای سرکار او قیام نمود و از کلام نصیرآبادی ظاهر میشود که او همداستان نذر محمد خان بود همداستان او در عنفوان سلف بالکل گویند رفیع بیش از انکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند بگریزی هند شد شیخ عبدالحمید مؤلف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی هند گایدوت آسمان صولت از خانه کور چدائی گزیدم روی امید باین سمت سنیه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بر فلک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاه گردید انتهی و او بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار افروخت و در جشن وزن شمسی بست و چهارم ربیع الاول سنه و ستین و الف در جایزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد درین مثنوی وصف باغ حیات بخش میکند

انار دلکش این تازه بستان   بود بیدانه همچون نار پستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه صله فرستاد و در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی وظیفه تعیین یافت تا انکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان غزل و رباعی او آورده بانتباع فقیر درآمد پردازان معانی تازه تسخیر میکند و در بعضی بیاضها از دو غزل تا چهار غزل منظوم میسازد و همه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او بفقیر رسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار سوای آن از دیوانش برچیده شد

عیب دانا نیستم تا کی بپوشانی مرا	ای فلک دیگر برآرد از تنگ عریانی مرا

چون نگین با خویش نام خانه داریم و بس	وله	هیچکس فیضی نبرد از سایهٔ دیوار ما
در موسم گل گر گلستان نرسیدیم	وله	از دست نداديم تماشای خزان را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	رسمی است طپیدن نفسی قبله نما را
افتادگیم ساخته از حادثه ایمن		هرگز ندهد تاب کسی پنجهٔ پا را
از زبانم ایمن است آنکس که غمخوار من است	وله	آتش سنگم نمی سوزم پناه خویش را
قد خم گشتهٔ ما را بنظر کی آرد	وله	چشم مستت که ندارد خبر از ابروها
دائم هوس این است دلم را که چو پیکان	وله	در پای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر نرود از در میخانهٔ ما	وله	عاقبت میبردش گریهٔ مستانهٔ ما
از ان ترسم که ناگه قسمت موروان باشد	وله	وگرنه میزدم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکرها	وله	لیک میترسم که آرد در میان روی ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره مند آنجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند سودا مرا
لاله ام پژمرده میگردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم خور و بگذار در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم وگرنه	وله	عمریست که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آئینه از ما غباری برنداشت	وله	زندگی همچون عکس بی باد نفس بودیم ما
شام هجران وصلم آمد یاد و دردم تازه شد	وله	همچو بیماری که در تب بشکند پرهیز را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند	وله	هرکس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر نسفته مرا
از خال و خط داران زلف دلها هراس دارند	وله	در شب ز هر سیاهی بیم است کاروان را
کسی نزاده خود خصم نیست حیرانم	وله	که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را	وله	تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	میفروشد باغبان گلهای باغ خویش را

ای غمت یارم بیکبار زما رنجیدی وله از چه بی لطف شدی اینهمه درباره ما

هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست وله بدستم از سر زلف تو یادگاری هست

مرا که بی تو بگلشن شراب خون آلودست وله چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست

غیر من از گلشن کویت نچیدم غنچهٔ وله هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت

دست ارباب طلب آتش زند وله دامن ارباب دولت خار داشت

ای ذره بر بخوبی خورشید خود مناز وله معشوق هر ذره گرد تو رسوای عالم است

بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب وله تا شد بلند در پی تاراج شبنم است

بعد عمری گر بمکتوبی سر افرازم نمود وله بر گلوی مرغ بی پر با عصای لک بست

چو گیرمش سر ره روز من نگرداند وله نظر بطالع من گردش قمر این است

نمیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم وله مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است

غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دمم وله بزم هر که در آید گدائی خویشتن است

همیشه پیش منی و زبرم گریزانی وله که چشم میبرد اما بجای خویشتن است

نیستم دولاب دست آسیا چرخ از من بازدار وله همچو یوسف کرده یکبار در چاهیم بس است

در کمال سرکشی می بینیم امشب شمع را وله ظاهرا پروانه در پای او افتاده است

مشت خاکم در ره باد صبا افتاده ام وله می برد با خود مرا هر سو که خاطر خواه اوست

چون خانه که زود دنیا سازدش کسی وله بیفکر آنچه گفته شود پایدار نیست

نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرائی است وله چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است

ادا کنم بسر و دیده کار چون سوزن وله اگر مسیح مرا ذوق کارفرمائی است

بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش وله چه کرد زلف که از روی یار افتاده است

زادهٔ عشقم بمجنونی ندارم احتیاج وله زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست

از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان وله دین و دنیای اسیران محبت این است

داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما وله این وطن سوخته را حب وطن بسیار است

خانهٔ پر شیشه را ماند جهان بیمدار وله جمله یکجا بند و دلها را بدلها راه نیست

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی بمن	وله	آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است
فلک دو یار موافق بهم رفیق نکرد	وله	کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است
باغبان از سیر باغت منتی بر من منه	وله	گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت
هر چند که ظاهر نکنم مهر لبت را	وله	آن نیست که رسوا نشوم بوی شراب است
دنبال دل بوالهوسان سیر دو آن شوخ	وله	دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است
دیگری آرد مرا بیرون نگار از بزم یار	وله	ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست
نمی دود در قدم گل بسوخت همه خار	وله	ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست
بر من از قهقههٔ شیشهٔ می ظاهر شد	وله	کز پی خنده کم گریهٔ بسیاری هست
یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم	وله	که امیدم بتو ای سرو روان بسیار است
هر کسی نیزه تواند ز قلم بردارد	وله	از پی قتل چرا تیغ دو دم بردارد
خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم	وله	باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد
تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند	وله	گمان مبر که یکی از هزار میماند
صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد	وله	ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد
با من اگر سپهر بود سرگران چه باک	وله	چون پیر گشت ناز پدر میتوان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله	زانکه در فصل خزان دیوانه غافل میشود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او	وله	گر در آید به قفس یاد گلستان نکند
ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی	وله	چون گرم پیش آید با دوستان در افتد
کمال خوبی آئینه بر زنگ را نازم	وله	که گوید عیب خود را چون بمردم بر خورد
بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود	وله	دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید
در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد	وله	چشمهٔ امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند	وله	هیچکس مرغ قفس را الحقی یاد نکرد
از پی پیش من نتوانم که روم وقت وداع	وله	اشک من پیش نگیرید و به منزل برود
فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت	وله	میخواست که منت کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند — وله — هر دم از بهر نوازش دگری بیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تابدارت — وله — بکسی بغیر پایت سر او فرو نیاید
دنیا هزار بار گر افتد بپای من — وله — از من باو سخن سر پائی نمیرسد
بابا دباد و تحفه شراری نفرستاد — وله — خار سر دیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم — وله — همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر ببینم تا بکی زلف درازت را — وله — مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار کرد آخر
رنگ گلها باد از گلگون شیرین میدهد — وله — ای صبا برگ گلی بر تربت فرهاد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام — وله — خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین است و بس
بیهوده در میان دورنگان بسر مبر — وله — چون آفتاب گنجفهٔ بی صبح و شام باش
شد مدتی که یار نمی پرسد از رقیب — وله — رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش
در گوشهٔ مکتوب کسی نقش نگین باش — وله — شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
هر که بیند مرا شکست دهد — وله — ورق انتخاب را مانم
کسی نبود با دل من نور محبت — وله — چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم
از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم — وله — مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم — وله — که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم — وله — گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل بار می بستم
شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری در جبین — وله — همچون شمع کشته باید از میان برخاستن
در زیر تیغ دلربا یارای دم زدن نیست — وله — نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
از زبانم قامت او بند بردارد کلال — وله — در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
زخم بسته شبیه است کار بسته همین — وله — امید هست که در بستگی شود نیکو
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را — وله — گر دل افسرده داری پای بر خلوت مزن
دل آسمان شود خون ز حسد اگر ببیند — وله — که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته
همه عمر در سیاهی ز چه ماند آبحیوان — وله — چه گناه کرده یا رب که بروز ما نشسته

من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	وله	ببرگ برگ نوای لاله داغ ارزانی
منگر آن قامتی زاهد دم از ایمان مزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی

میرزا سعد الدین محمد مشهدی

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ است و اشکال هندسی او تصاویر فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان با میر تجارت میپرداخت میرزا سعد الدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری بفردوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ آرزو برچید آخر از هند برگشته خود را باصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از ان بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما مقتفای احسان مشهدی و عظمای نیشاپوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید که پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بست و پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریةً ازو گرفت از خانه اش کسی دزدیده برد دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از ان بردارم که ناگاه نواب بگلگشت گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد درینولا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان راقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدر معتدبه انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای طولانی میطرازد و کمند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد معنی از سیمای کلامش پیداست

بلب کرده ام نسبت شراب ارغوانی را		بخون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را
چون توانم چشم پوشید از گل رخسار یار را	وله	منکه می بایدم بیاد او گل تصویر را

سیان بوستان وار خموشی باش پرش | وله | بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدا را

سر کوی تو بازیگاه طفلان ست پنداری | وله | که با مژگان کشودم طفل اشک من بید انجا

مرا ابتدای شوق تو دارد در بیابانی | وله | که یکدم زندگی اهست اجر صد شهید انجا

سیر گلشن نکشد گوشهٔ دامان ترا | وله | برگ گل بخیهٔ خونین گریبان ترا

اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست | وله | رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را

گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز | وله | خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا

گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید | وله | ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را

دلگیر ناتوانی خود نیستم ولی | وله | ترسم که درد او نشناسد دگر مرا

در تمنای گلی رنجاست دل از جا مرا | وله | خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا

مرا آن شمع میسوزد بحرفی سر نفس راقم | وله | همان از شوق چون پروانه میسوزم بال و پر خود را

درین محیط ز من چشم بر مدار مباد | وله | که کم کنی چو حباب شکسته جای مرا

ریخت در سایهٔ هما از بیم | وله | استخوان بندی قناعت ما

روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن است | وله | نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را

بطاق ابروی او سر فرو نمی آرم | وله | خدا زیاد کند ذوق گوشه گیری را

مناسب نیست از ارباب همت خورده بینیها | | نمیباشد ز ارزن طعمه در خور باز و شاهین را

نیست دلجوئی صیاد کم از پروازم | وله | وقف دامست اگر بال و پری هست مرا

گذشت از دیده ام آن شوخ و نگرفتم سر راهی | وله | غلط کردم باشک لاله گون گلگون عنان را

دست از فیض هنر شستم که ماند صدف | وله | کام خشکی ماند از دامان پر گوهر مرا

نه پامالم کند از ناز و نی از خاک بردارد | وله | در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها

لب خموش در اظهار مدعا کافیست | وله | سوال مالش گوش است اهل همت را

قبا دریده گل و سوخت داغ لاله تو هم | وله | درین بهار غنیمت شمار فرصت را

جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم | وله | یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا

کرد دشمن خود پرستیها ترا با عالمی | وله | از تو بد خو میکنم دیگر نهان آئینه را

از گلستان هوس گل در گریبان ریختن | وله | جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است

از فتنه های چشم تو آگاه نیستم | وله | باید مرا ز لشکر مژگان زبان گرفت

وقت‌شناس که در بزم خجالت نکشی | وله | شمع را زندگی روز کم از مردن نیست

عادت بجمع بودن احباب کرده ام | وله | ما بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست

بیک نگاه توان پاس صد جهان داشت | وله | برشته شود از گل هزار دسته درست

بود همیشه سرافراز دولت پابوس | وله | بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست

سکندر و عدهٔ دیدار بفردا امروز | وله | باز دانسته که امروز مرا فردا نیست

ز بسکه گوش مرا صرف سخت سنگین کرد | وله | سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است

شهید ناز توام خونبها بس است مرا | وله | همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست

دیده ام شاخ گلی بر خویش پیچم که کاک | وله | می توانستم بکدست اینقدر ساغر گرفت

ساده لوحی بین که امروزش کنم مشاطگی | وله | صورت کار هی که در آئینه فردا کم است

حرف سفر مگو که من از کار میروم | وله | نقل مکان دور تو از دیده تا دلیست

از گلستان سیم جیب تهی دور کشش من | وله | ریختن گل در بغل یوسف برند آن کردن است

تا گرفتار جنونم نیست بر حمت کسی | وله | کار مردم سنگ در دامان طفلان کردن است

از تو بد خو واکشیدن یک نگاه آشنا | وله | کافر را در فرنگستان مسلمان کردن است

ز شهر پا نگذارم برون نماند مرا | وله | دماغ لاله صحرانشین که سودائی است

شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا | وله | آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است

همیشه بست و گشاد من از هنر باشد | وله | کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد

بر سر راه من از تیغ تو عشق + | وله | برگ سبزی به شگون می آرد

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال | وله | تیغ دایم آب در جو دارد و خون میخورد

زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان او | وله | چه خوش آئین پای خواب آلوده رو دارد

بر سر دام گرفتاری خود میلرزم | وله | طایری را چو کسی از قفس آزاد کند

بنا شد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن | وله | درون بیضه طائر بال و پر بیرون نمی آرد

وله

تا کی هوای رزق ترا در بدر کند / یکقطره آبرو چه قدر خاک بر کند

بر ما مگر تو رحم کنی ورنه آفتاب / شب های هجر را نتواند سحر کند

وله

بزم پیران سر بسر بازیچهٔ اطفال شد / بهر این کودک مزاجان فلک استادی کنید

وله

چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی / نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود

وله

ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون / مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد

وله

حسن بی عشق بمعراج رسائی نرسد / سرو بی فاخته تیریست که بی پر باشد

وله

جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت / در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد

وله

هر قدر غم رو بما آورد دل تنگی نکرد / چون عزیز افتاد مهمان جای خود وا میکند

وله

در آزارم از دل بدخوی خویشم دوستان تا کی / چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد

وله

دل بیرحم ترا هر که بسختی خو داد / دارم امید که چون کوه کمر بگشاید

وله

مکن بیجا تلاش صدر مجلس در دلی جا کن / که هر کس دلنشین گردید صدرش آستان باشد

وله

افتاده کج معامله ورنه هزار بار / با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید

وله

با وجود ناتوانیها تجرد پیشگان / هر دو عالم را بیک دست از میان برداشتند

وله

نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود / فلک میگردد اما بازگردیدن نمیداند

وله

خوشم بتلخی هجران که زندگانی من / خدا ز وصل تو اجر شهادتی دارد

وله

ز رسم تهنیت جاه دوستان بگذر / که هر مریض امید عیادتی دارد

وله

شدم دور از عزیزان دیگر از عالم چه میپرسی / ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد

وله

نکند چارهٔ لب تشنگی حسرت من / آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد

وله

آسان مگیر گرمی سودا که شمع را / عمری بسر رسید که داغی بپا رسید

وله

جائیکه بود امن بجز دام و قفس نیست / رحم است بمرغی که گرفتار نباشد

وله

در پرده بود قطره زدنهای تنگ من / افسوس فتنه رفته شد این ماجرا بلند

وله

دریابی سر گردن مینا ز کف مده / هشیار ترک عیش دو بالا میکند

وله

بدستی شیشه و دستی دگر پیمانه میباشد / تهیدستی نداند هر که در میخانه میباشد

چه غم ما که از پهلو دل ندارم — وله — دل بمروت غم ما ندارد

حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد — وله — دانهٔ سوخته این همه حاصل دارد

شدم بچله نشینی عبث فسانه چو تیر — وله — کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر

امن چون باشم ز صیادی که شوخیهای او — وله — داد از دم امروز در گلزار و فردا در قفس

شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر — وله — آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش

تنها مرا چو خامه نگردد زبان بحرف — وله — آیم نگر بهم رهی دوستان بحرف

می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل — وله — تا میگرفت نقش تر آتنگ در بغل

دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم — وله — ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم

از سفر منع تو کردن نتوانم اما — وله — باش چندان که وداع دل بیتاب کنم

خوشم باین که ز اهل کرم نمیخواهم — وله — جز این لباس که پوشیده باشد احوالم

چون جرس از بی دلیها بینوا افتاده ام — وله — میشنیدی نالهٔ من گر دلی میداشتم

چون جرس ما بیقراران از زبان و دل یکیست — وله — ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده ایم

هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی — وله — من هم ز چین زلف تو فغفور میشوم

اثر از خاکسارم نگذاشت — وله — داد از اشک خانه پردازم

ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم — وله — نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم

نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم — وله — کمی در مهربانیهای او بسیار میبینم

بیاد دهند از بس حرف سبزان بر زبان دارم — وله — زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم

نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن — وله — چها دیدم چو عصفور رفته از جا تا بجا رفتم

پیش ازین پاس دل بد خو نمی آید ز من — وله — گرچه با این دشمن پهلو نشین خو کرده ام

نمی بخشد لباس دلگشائی غیر عریانی — وله — گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم

نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم — وله — که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم

چو آن کشتی که موجش در میان از هر طرف گیرد — وله — درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم

نام وطن نماند بیادم که عمر ها + — وله — بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام

نشاطم نیست منظور از بساط دولت دنیا | وله | بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم

مشت خاک گر ز سامان جهان میداشتم | وله | از برای میکشان جام و سبو میساختم

شادم که ز فیض ناتوانی | وله | از خاطر دوستان نرفتیم

چند بیجا رنگ عشرتهای الوان ریختن | وله | نیست پرافشانی اینجا غیر دندان ریختن

رسید از سفرم دل که غربت عجبی است | وله | خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن

هوای ابر بیانگ بلند میگوید | وله | که بی شراب نباید بگلستان رفتن

انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است | وله | تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن

اگر این است کدورت چمن صحبت ما | وله | فیض باران بهارست ز هم پاشیدن

قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد | وله | زبس بهام امشکل بود زه بر کمان بستن

غفلت دل مردگی از بس گرا دارد ترا | وله | گشته در زندگی سنگ مزار خویشتن

چرا با دوستان با دشمن خود خشمگین باشم | وله | نمی آید ز من زنجیری چین جبین بردن

اگر خواهی که کارت در نظرها صورتی گیرد | وله | برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدائی کن

راه سخن نیافت زبان در دهان تو | وله | سازد کسی چگونه سخن از زبان تو

کردی بمن ز گوشهٔ ابرو اشاره | وله | آخر بزور عشق کشیدم کمان تو

از راز ما خبر نیست پهلو نشین ما را | وله | هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو

در هوای آن گهر ما گوشه گیران را بس است | وله | چون صدف یک کف زمین ماهتاب آورده

مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت | وله | دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته

چون زری کافتد بدست مفلس تو کیسه | وله | داغ را پر دم ز سرگرم شمار تازه

بس است عشرت بلبل گمان اندیشت کسی | وله | که نغمه سنجی گلشن رسد بمشت پری

تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی | وله | بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری

نباشد جز ز نقصان موج دریا امید بخش را | وله | بنام سایلی هر کس که دارد مد احسانی

ز دست دل ندارم یک نفس آرام میدانی | وله | چه افتاده است با من این دل خود کام میدانی

سبب عیش ما شوریدگان گاهی درین صحرا | وله | ز داغ لاله می آید بیادم چشم آهوی

نمیخواهد بظاهر بزم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا در پردۀ گوش ست پنهان حسن آوازی	
تو سرگردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی	
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش و غنی بیکدگر میشکند	
غافل که دل نازک مظلومان ست	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند	

راجح میر محمد علی سیالکوٹی عمدۀ شعرا رفناجیه است و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکار بیمن التفات اوراجح و بحور اشعار به نسیم توجه او مایج پدرش میر دوست محمد از زمرۀ سخن سنجان بود و صانع تخلص میکرد از دست

بپای برق هم نتوان رسیدن از حریم او		ره دور و دراز ست ای کبوتر بال و پر مشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بود و در وطن خود سیالکوٹ طرف دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میبرد و صد سال تخمیناً عمر کرده است و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائه والف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را به سیالکوٹ برده حواله آغوش کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت رفت راجح بعالم باقی + خان آرزو مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و دکتابهای دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و میر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضلخان غبار تخلص برادر زادۀ سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور میر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور ست ای حنا انگشت فندق بند و او از دست تو مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رسانید از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شصت تو خان مذکور هفتاد روپیه صله مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود میگفت

راجح سیالکوٹی

پیه پیه شم پیه، گاهی میگفت سقف خانه پست و این شعر پایه بلندی میخواهد و عطر زلف سخن می‌افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی / میبرد دزدش چراغ مصحف بدست میکنی

وله
نظر زان نگاه هم طاقت آخر ناتوانی شد / مرا چشم سیاه یار افیون جوانی شد

وله
شد فزون در آخر حسن تو بی‌آرامیم / کرد خط بر آتش رویت کباب شامیم

وله
یک غزل شد تن ز جوش فکر معنی زا مرا / هفت بیت شوخ دلچسپ است هفت اعضا مرا

وله
چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک / هر نگاهی که کند باز نگاهی ست درو

وله
دل رایج چه فغانها که چو ناقوس نکرد / هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد

وله
کس بتجرید چه نازد بره دور تو آه / بگذرد گر ز دو عالم دو قدم پیش افتد

وله
قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت / دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند

وله
اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت / خروشان در گیتی از تو چون خلخال خواهد شد

وله
بزیر سایهٔ گم گشتگی سعادتهاست / درین زمانه همای بغیر عنقا نیست

وله
از گرفتن بسکه رم خورده است مرغ همتم / سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست

وله
از هم نفس کور سواد است سکوتم / طوطی چه کند آئنه تار است به بند

وله
بگذار بخوبان دگر هم دل صافم / من آئنه دارم بود آئینه من وقف

وله
نه غرور است که سر پیش تو افراخته‌ام / گردنی راست بی تیغ کجت ساخته‌ام

وله
گو گل رعنا چو طفلان زیب دستارم مباش / عشق میفرمایدم بی کفر و ایمان زیستن

وله
ننگ است ننگ بیجگری برگزاده را / چندین بخیره دیدن عاشق ز جا مرو

وله
خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی / چند کس بی سپر فوج مژه سالم شود

در مرثیهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که نهم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف سیزده روز پیش از وفات رایج وفات یافت گفته

که میگوید ترا عبد الصمد خان از جهان رفتی / زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفتی
فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاهت شد / پی فرمانروائی های ملک جاودان رفتی

رافع از شعرای کشامره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابو الحق ساطع کشمیری بود و با

نواب صمصام الدولہ خاندوران بہادر بسر میر نواب اور ابرین بیت ہزار روپیہ صلہ بخشیدہ

کفم چو کاسۂ گرداب ہمچنان خالی است		با آن محیط کرم گرچہ آشنا شدہ ام

نواب صمصام الدولہ خاندوران بہادر از اعاظم امراء ہندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجہ عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عہد محمد فرخسیر وقتی کہ از امیرالامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیرالامرائی بہ صمصام الدولہ تفویض نمود و بعد شہادت سید حسین علیخان در عہد فردوس آرامگاہ امیرالامرائی بالاستقلال بہ و قرار گرفت واین منصب جلیل القدر را بنحوی سرانجام داد کہ احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاہی از اقران خود در گذرانید نواب آصفجاہ غفران پناہ و وزیر الممالک قمرالدین خان و سائر امراء عصر از وحساب بر میگرفتند و چون نادرشاہ در سنہ احدی و خمسین و مائۃ والف رو بہند آورد صمصام الدولہ بمقابلۂ نادرشاہ رفتہ داد جلادت و مردانگی داد و نقد ہستی خود نثار نمک آقا کرد صاحب اخلاق کریمہ بود و با علم و علماء سر داشت دانشمندان جید فراوان جمع کردہ در خور مرتبۂ ہرکدام رعایت مینمود و ہر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می یافت و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظمی ہم داشت این مطلع از وست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید		دل آئینہ را نازم کہ بر روی تو می آید

راہب میرزا جعفر اصفہانی فیض مسیحا داشت لہذا راہب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوۂ شاعری گوی بیشی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بہشت برین میداد آبا را و از سادات طباطبا رتائین اند و از چہار پشت اصفہان را محل توطن ساختند میرزا جعفر نوادہ فاضل مشہور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب مادر نسب بخلیفہ سلطان میرساند و تولد او در اصفہان سنہ ثمان عشر و مائۃ والف واقع شد فقیر ہرگاہ از ملک سند بکشور ہند برگشت و وارد لاہور گردید میر امام علی برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علیقلیخان والہ داغستانی برخورد و تا دہلی باتفاق یکدیگر مسافت طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این ہردو عزیز استماع افتاد و در ینولا میر غلام حیدر سلمہ اللہ تعالی

راہب اصفہانی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی بفقیر فرستاد در آنجا
مینویسد که در شهر بنارس سنه اربع وسبعین ومائة والف با میرزا علی رضا ابن میرزا جعفر راهب ملاقات
دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد
تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل وقصیده ورباعی وغیره نادرشاه نامه نیز بنظم آورده
دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه ستة وستین ومائة
والف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته مادهٔ تاریخ این است ع راهب
صد حیف زین جهان رفت + مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محلهٔ سید آباد چون وفات
او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمهٔ او نگارش
یافت راهب نقش فرنگ می بندد ع

مصراع اول		مصراع دوم
چه سان سنجد کسی با خال و خط ابروی جانانرا		بنا شد آیتی برتر ز بسم الله قرآنرا
در میکده دور از لب لعل تو کبابیم	وله	این طرفه که میسوزیم و در عالم آبیم
در چمن چون لب لعل تو گهربار شود	وله	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود
شب ز بیتابی اشک است دلم بی آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب درین وقت زنده
میبود این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی
که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادتخان نیشاپوری بسر برد
بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادات خان و حکیم الملک
معصوم علیخان بملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب عماد الدین خان
سرفراز گردید و بمصاحبت حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند و حشمت تخلص دارد
از وست ع ما چو رکشان نام نگیریم وفا را + پروردهٔ دردیم نخواهیم دوا را + وله از ان
در پهلو خود میکنم دل را نگهداری + که بر گرد سر آن کاکل مشکین بگردانم +

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبیعتش در مثنوی طوفان میکند و نیسان کلکش درین بحر لآلی شاهوار

می افگند در حرف الزاء اسمی صاحب صله بنظر نیاید تا گزیر اسم زلالی برای جبر نقصان قم پذیرفت سبعهٔ سیارهٔ او زمین سخن را تر صیع کاری آسمان بخشید و رصد بندان خیال او در دایرهٔ حیرت کشیده میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در مثنوی خود درج نموده از انجمله است

کواکب مینمود دے در زمانه ✽ چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو از مثنوی آذر و سمندر او بیت خوبے انتخاب کرده یعنی ✽

در ظلمت شب نمود کوکب ✽ چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانهٔ ✽ سوی بازار حلب دیوانهٔ

الی آخر با بنام قطران تبریزی که از قدما شعرا است نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعراء آن زمان نمیماند آخر معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران ثبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی تشریح درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد ✽ درمانده این دایره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیه امیر خسرو که ✽

تو ئی رنگ سبزش گاه دیدن ✽ ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالے بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فرد فرید از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعرا است و اول کسیکه زمزمه غزل سنجید و دماغ عشاق را رسائی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم کم قانون غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازه بر انگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغله غزل انداختند و سوز سینه داغدار انجمنها را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

مشهور بخان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استیلاء ضعف پیری نتوانست رسید مهر دو بار دیوان خود را بخط
خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریص نمود و بعد زمان
این فصحاء ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را
بانواع آرایش افزودند آمدیم بر سر کوچه اصل مطلب شیخ سعدی قصائد و اشعار متفرقه و غزل
دارد از آن مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف
مفصل نوشته اند لهذا قلم بتحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائه جان بحق تسلیم نمود
ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص + احمد ابوبکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالار ان شیراز خرمای چند از مال دیوان ببهای
گران ببقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه از آن
خرماها پیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک
شمس الدین رقم نمود

احوال برادرم بتحقیق +	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم اورا	شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح میدهندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما نخورند و زر نباشد
آنگه تو محصلی فرستی	ترسی که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ایصاحب من بداد وارس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداده از و
نگیرند و خرما از و باز ستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشد
و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد از آن ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم گذرانید
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قراضهٔ آورده ام تا حضرت شیخ

به برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر
بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این
چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ه هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه در آمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که
چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم
صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که ارتداد او را
مورخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت ه

در هر تن مو که می نهی گوش + فوارهٔ فیض اوست در جوش + رو با سمان کرده منتظر
صله مثل صلهٔ شیخ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا سنجال کرد و در دهان شیخ افتاد بسیار
بهم بر آمد و گفت شعر فهمهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار + طرفه ترکیبیست زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمیهای
عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتر و کلمهٔ است انداز ند ترکیب درست میشود
غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید ه

اذا ایس الانسان طال لسانه ه کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شده اگر کمغلوب سنور خوانند از قبیل حرو قطیفه
بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده
علامه میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده
است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد وا رعن مرد
سست و کول اما در محاوره فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب
کنز اللغه رعونت را بمعنی خویشتن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف
راست می آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه
است مؤلف گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غناست بفتح عین

معجمه و تشدید نون بمعنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بفتح غین معجمه و با
موحده بمعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه و حدائق غلبا ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات
مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پاره نمک
از نمکدان شیخ است و

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را — که تیر غمزه قاتل بس است آهو را

وله
حالت دیدهٔ گریان به طبیبی گفتم — گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

وله
خاک پایش خواستم من باز گفتم زینهار — من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را

وله
خبر من برسانید بمرغان چمن — که هم آواز شما در قفسی افتاده است

وله
غیرت نگذارد که بگویم مرا کشت — تا خلق ندانند که معشوق کدام است

وله
بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است — پیر نگردد که در بهشت برین است

وله
مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال — در سرای نشاید بر آشنایان بست

وله
خواهی که دگر حیات یابم — یکبار بگو که کشتهٔ ماست

وله
ساربان آهسته رو آرام جان در محمل است — اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

وله
بچشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام — بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است

وله
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست — خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

وله
بسرو گفت کسی میوه نمی آری — جواب داد که آزادگان تهیدست اند

وله
شب عاشقان بیدل چه شب دراز باشد — تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

وله
کاروان می رود و بار سفر می بندد — تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

وله
مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت — که راضیم به نسیمی کزان دیار آید

وله
پدر که چون تو جگر گوشه از خدا میخواست — خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید

وله
نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی — بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

وله
ماجرای دل نمی گویم بکس — آب چشم ترجمانی می کند

وله
شهر بند هوای نفس مباش — سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید | وله | که بیک شاهد اختصار کند

خون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن | وله | خون اینان که روا داشت که صید حرم اند

گر لاله ز بوستان برون شد | وله | سهل است بقای دوستان باد

من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم | وله | بر در هر کس نگردم نیم نانی گو مباش

تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار | وله | دست او در گردنم یا خون من در گردنش

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش | وله | تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم

از دشمنان برند شکایت بدوستان | وله | چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم

گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ | وله | بر نگردم که صبغة الله +

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم | وله | بطاقتی که ندارم کدام بار کشم

جان بزیر قدمت خاک توانکرد ولی | وله | گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن

بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق | وله | هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن

بحیرتم که کسی را که طبع موزون است | وله | چگونه دوست ندارد شمایل موزون

گر می بجان دهندت بستان که پیش دانا | وله | از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه

شاخی که سر بخانهٔ همسایه میکشد | وله | تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی

مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی | وله | نیشکر گفت کمر بسته ام اینک بغلامی

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند | وله | ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

سرو سیمینا بصحرا میروی | وله | نیک بد عهدی که بی ما میروی

زنهار نمیخواهم کز قتل امانم ده | وله | تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارائی

من ای صباره رفتن بکوی دوست ندارم | وله | تو میروی بسلامت سلام ما برسانی

زنار بود هر چه همه عمر داشتم | وله | الا کمر که پیش تو بستم بچاکری

گر چو خورشیدت نه بینم کاشکی همچون هلال | وله | اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی

بخندد و گفت که سعدی سخن دراز مکن | وله | میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با معشوق

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرو	مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
ولـه	
ز خلق گوی لطافت تو برده امروز	که دل بدست تو گوئیست در خم چوگان
ایضاً	
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
ولـه	
خط مسلسل شیرین عارض جانان	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند
ایضاً	

ذکر سلمان ساوجی

سلمان ساوجی سرآمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان منا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش مبراست از وصمت تو ولیت خواجه حافظ شیرازی در تعریف میفرماید ع سرآمد فضلای زمانه دانی کیست + ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان + شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن + جمال ملت و دین خواجهٔ جهان سلمان قریب چهل سال بثناگستری امیر حسن نوبان و دلشاد خاتون جلیلهٔ او و سلطان اویس که سلالهٔ ایشان مذکورین است پرداخت و نام ایشان را تا بقاء العباد ثلاثه بر توالفاس چون در روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعهٔ اول است قطعهٔ اول

پادشاها بنده در حضرت برسم عرضداشت	انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سالست تا سکان شرق و غرب را	طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف	نوبت پیری رسید اکنون بامر حضرتت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم	می برد ورد سر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی و سه آنرا جواب	چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعهٔ دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد	بنده زین دائرهٔ جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده	هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه بتعیین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعهٔ سوم

دیگران است اگر محبوب جهان مقربی شاه	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگو بندهٔ دیرینه با سلمان را	که بخواه از کرمم هرچه ترا می باید
بنده برحسب اشارت طلبی کردم و شاه	داشت مبذول جهان کز کرمش آید
وعده دیریست ز دین من اگر آنچه کنند	ذمهٔ همت خود شاه بری می شاید

قطعهٔ چهارم

دیگر از خرج بر دخل کمش قرضی چند	هست و قرضیست که قرض غربا باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند	گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت ع هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است + همچنان باشد بنام او مقرر همچنان + و بر مطلب ثانی که وعدهٔ انعام قرضه است این بیت بدیه رقم زد ع دیه ایرین که در حدود دریست + بدهندش که التماس وی است + و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش صبح لگن طلبید است سلمان این بیت بسلطان فرستاد ع

شمع خود سوخت شب دوش و زاری امروز گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان بیت را خوانده خندید و لگن را با وارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورده بمعرض ابتیاع در آمد کاتب نام خود ناصر بن بزرجمهر نوشته و اتمام کتاب در سنه احدی و تسعین و سبعمائه بقلم آورده و درین وقت عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیزده سال کسری کم از وفات سلمان نوشته شده و کاتب مذکور قطعهٔ غرای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه دلالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت از آن قطعه بقلم می آید ه محل آیت اعجاز پارسی سلمان + که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار + ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا + بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار + طریق شعر باو ختم گشت و بعد از وی بدوخت دست قضا بر در سخن مسمار + نماز شام دوشنبه بیست از صفر بوده + که نقد عمر بیکدم چو صبح کرد نثار + بساط دار قرار است سال تاریخش + چو کرد میل بسوی بساط دار قرار و محاذی ماده تاریخ در حاشیهٔ کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعمائه و اینجا مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سته تسع و ستین و سبعمائه و بقول ناظم تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر اقسام سخن دارد لکن مردف نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت میکند ه

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما		آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بردرش بنشاند	وله	کجا روم ز در او که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگرچه تاریک است	وله	امیدوارم از آن رو که صبح نزدیک است
داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر	وله	تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست
گفته باد سحری با تو بگوید خبرم	وله	این خبر پیش کسی گو که شبش را سحر است
چندان گریستیم که من بعد اگر کسی	وله	آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت
جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد	وله	از سر راه عدم رقص کنان باز آمد
صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد	وله	بخت بیدار مرا ز خواب گران باز آمد
چه طپی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک	وله	جان بپرور که بجو آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طپی ای دل وا مانده چو ماهی بر

سکهٔ وصل الصنم نیست در دست جز بزر	وله	ترسم از آن که بیرزی قدر عیار زر برود
خانه در کوی مغان میطلبیدم گفتند	وله	رو که در کوچهٔ ما خانه بر انداز انند
سنبلت را تا صبا بر گل مشوش میکند	وله	هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکند
ما خاک آستانت دانیم و بس که ما را	وله	کاری اگر بر آید زین رهگذر بر آید

مدتی گردش این دائره ما را از هم — وله — همچو پرکار جدا کرد و بهم باز آورد

همه فریاد دل ما رسد از دور بهار — وله — یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد

در فراقش مینویسم نامهٔ از دست من — وله — خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند

افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی — وله — شب بود و ره دراز همان جا فرو کشید

با قد تو صنوبر در چشم من نیاید — وله — او کیست تا قدت را قائم مقام باشد

مسپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد — وله — بکسی سپار دل را که دلت نگاه دارد

غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت — وله — آنچنان بر دهنش زد که دهن غرق خون شد

میکشم خود را ولیکن دل بسویش میکشد — وله — موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشد

شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل — وله — شاهد آنست که این دارد و آنی دارد

دیده ام طلعت زیباش که آنی دارد — وله — اینچنین شیفته من از پی آن میگردم

ای صبا چون عاشقان را پیش معشوق رسول — وله — خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول

هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا — وله — تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول

چون رسی آنجا نفس آهسته باید زد مباد — وله — از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول

ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال — وله — از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول

خبر صحت بیمار تو آورد نسیم — وله — گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم

پا ازین دائره بیرون ننهم یکسر مو — وله — گر سراپای چو پرکار کنندم بدو نیم

مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد — وله — ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم

شکسته بسته چو زلف توام روا داری — وله — فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم

دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان — وله — من سر کوی قدمت می نهم و میگذرم

دوش از خود چون مه سوی فرد پنهان آمدم — وله — لاجرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم

ما چون قلم نخواهیم از دوست کشیدن — وله — از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن

من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم — وله — در کنار خویش می بینم سزای خویشتن

بهر طرف که تابد خورشید من عنان را — وله — چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته لبته از زلفت حکایت میکند	وله	آئینه را بردار تا روشن بگوید روبرو
بیمار و برافتاده نفس دوش سحرگاه	وله	پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی	وله	تا چه کردم که ز من روی چنین میتابی
مرا که سرزده مانند خامه اندهٔ آخر	وله	هنوز وقت نیامد که هیچ نامه بخوانی
لعل حیات بخشت روح الله دست کرده	وله	در دور چشم مستت احیا همی پرستی
قانع شده بودم ز تو عمری بسلامی	وله	یکروز نگفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گر مدد ندهد	وله	برنخیزد صبا ز بیماری
رفتم که ز سر پا کنم و در بیت آیم	وله	آن نیز میسر نشد از بی سر و پائی
ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند	وله	نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی
تو تا حدیث نکردی مرا نگشت محقق	وله	که چون پدید شد از نیستی لطیفهٔ هستی
مبارک منزلی کانجا فرود آمد چنین ماهی	وله	همایون عرصه کارد بسویش رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری در این مضمون توارد شده میگوید ع مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد. سلمان مخلص خوب فراوان از آنجمله آن است که مخلص در قید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ع

با صد جان مقدس بفدای نفسی		که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز
مطربا باده طرب خوش تر از امروز که نیست	ایضا	جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی
سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد	ایضا	خم زلف تو مگر چتر شه دادگر است
بعد از این غم مخور ای دل که غم امروز همه	ایضا	روزی دشمن دارای مظفر شده است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی	ایضا	اگر نه پناه بختی بچتر ظل الله
سودائی است ورنه چرا میکند دراز	ایضا	زلفت بعهد معدلت شهریار دست
نیست پیدا دهنت بر رخ و در دولت شاه	ایضا	فتنه آن به بهمه جا که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضا	که بوسه بر در دارای عدل گستر داد
فتنه در هر گوشهٔ چشم تو می بینم نگر	ایضا	فتنه گشت از هیبت دارای دوران گوشه گیر

ماه عید امشبم آمد بنظر چون جامی	ایضاً	یعنی امشب سوی جام است نظر عقل‌ان آب	
ران بگران فلک ز آتش خورشید نگر		واغ کردند بنام شه خورشید جناب	
چو هدهد کنون میکنم تاجداری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانی	

سلطان سلطان

سلطان سلکی سلک موضعی است از قصبات شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید او قلندر میان بربته آزاد وشی بود روزی که ملا قاسم کاهی او را دید پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال خوردم سلطان گفت مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایید ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرموده انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بعز و جل بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدائی میتواند شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خورد قصیده در مدح او گذرانید خان ملک گو هزار روپیه و خلعت در وجه صله او فرستاد و استدعا نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من پدر گذاشته چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را حاضر ساخت او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت والا هرچه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی را گشادند این غزل بر آمد ع دل خطت را رقم صنع الٰهی دانست + بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست + سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است ع

هر که دل را صدف سر الٰهی دانست قیمت گوهر خود را به تمامی دانست

خان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید اما علی قلی خان مخاطب بخانزمان و برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه

بودند و صف سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خانزمان
بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچید جادهٔ بغی پیمود و با بادشاه صف قتال آراست خود را
با برادر بکشتن داد فی سنه اربع وسبعین وتسعمائة از اشعار خانزمان است ع صبا بحضرت جانان
بآن زبان که تو دانی + نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی + و از اشعار بهادر خان است ع

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود — مشکل است این کار را اما پیش مردستان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوه — میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر کاشانی

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزا این جوش سیمانی معانی نخست به ثناگستری اکبر بادشاه
و شاهزادها و امرای دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تته و پسرش میرزا غازی
بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر بر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم
عادلشاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات از آن است ع

نسیم وش ز بسکه رحی خود آمده ام — نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غائبانهٔ شاه — همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایهٔ تختم — که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را ارزان بها فروخته ام — چو بود بداغ غلامی و راج ده بدکن

عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت
اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی وعشرین والف یرلیغ قضا در رسید ع افگنده
بادشاه سخن چتر سنجری + بتعمیه اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فراگرفته شد

این امید است بجان و دل بیکینهٔ ما — که غم صدرنشین با کشد از سینهٔ ما ع

و له

مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن — همین بس است که پروانه ام سپند ترا

و له

تو خود ناخوانده ای شوق آتشیم بردی ز بزمم — نمیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت را

و له

برگ سبزی هم نیاوردی ز بهر نظاره — از گلستانی که هرکس گل بدامن میکند

و له

همین ترانهٔ حسرت ز تار می آید — که بزم بی می رنگین چه کار می آید

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت / کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد

وله

اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد / وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد

وله

شرم باد از اهل مجلس سخن بیقدر را / تا یکی ناخوانده آید چند برخیزند زود

وله

جمعی که از تقرب او گفتگو کنند / ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند

وله

ما خود ز آرزو به شهادت رسیده ایم / خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند

وله

شمع وصلم نفسی پیشتر از صبح ازو رفت / وقت کوچ آمده چون خانه بسامان کردم

وله

میگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم / سخت محجوب است میخواهم که میخوارش کنم

وله

به پیر گم شده فرزند گه گفت ترا / که اعتماد به همراهی برادر کن

از مخلصات میر است در نعت بعد توصیف اسپ ع

ای مثل در فنون عیاری / خلف دودمان پرگاری

سیر دوری کنی ز نقطهٔ صفت / می بجنبی ز خط پرگاری

برگ خواب خفته برگذری / که نه بیند بخواب بیداری

در رهٔ پویهٔ تو افتاده / برق بر خاک همچو زنهاری

هستی مرکب سلیمان لیک / زیر پا مور را نیازاری

نه براقی ولی شرار سمت / مشعل ماه را دهد یاری

بفکند سایه بر هیبت گر / شرف از ران مصطفی داری

شاه لولاک احمد مرسل / کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل ع

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید / آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را

من معتکف درگه شهزاده سلیمم / با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب معشوق

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف / مدام جور تو بر دوستان بود جاری

زمانه چند دل آزردن از تو آموزد / یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

منت حلال کنم لیک بر نمی‌شاید	زمان شاه سلیم این همه ستمگاری

بعد تمهید بهارست

ابر مزدور خداوند بهار		باد محکوم سلیمان زمن
بنجر و گوکه شیرین دید ز اصطرلاب انجمن	وله	که فتح بیستون از بازوی فرهاد می‌آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود بنجر و گوکه شیرین دیده است از شانهٔ گیسو + میر سنجر قطعهٔ هفت بیتا به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است

پدرا صاحبا خداوندا		ای تو مر بنده را خدای دوم
دعوتت از دعای حق واجب		خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید حسن مطلع قطعه ما قبل روی این قطعه که این را توجیه نا سند فتح است و ما قبل میمی که در اعداد می آید مضموم می باشد شیخ آذری سفراینی گوید ای خطت اول شب رازده صبح دوم ابروت چشم سیه گروه سخن مردم + پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهر التصحیف کاتب است و در بیت غلو تبلیغ ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد + و دیگری تتمیه میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم + او بر تو گل می افشاند

کسی که گلشن کوی ترا وداع کند		اگر به نکهت گل برخورد صداع کند
آن خال عنبرین که نگارم بروزده	وله	دل می برد از آن که بوجه نکو زده
حرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر	وله	بغل گشاده در آغوش نیشتر نزدم

سعید اگیلانی مخاطب به بی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لا سیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر
می زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار
کامل داشت شیخ عبدالحمید لاهوری مولف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصه کلامش صورت
نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ افیال مسرت می اندوزند بست و نهم
ذی قعده سنه اثنین و اربعین و الف دو سیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این
دو عفریت منظر در عرصه کین گرم ستیز گشته بتصادم خاراشکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند
و عربده کنان از پیشگاه نظر شهنشاه دوربین لختی مسافت نوردیده باهم درآویختند فرمانروای
جهان بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده های والاگهر گامی چند پیش راندند بدیدن
این شگرف آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خوار هم جدا شده برجعت قهقری
قدمی چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی که سُدهاکر نام داشت و از بدمستی و بدخوی از فور خشم و غضب بیک لحظه
حملهای عظیم دو سه جا کهاری بسیار کرده و بسی مردم تلف ساخته قضا را گذارش بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ زیب
افتاد که در سن چهارده سالگی بود و دیدان رستم ثانی پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید

ز جا نجنبید رستم کهن بود ✦ ز جا کی بجنبد چو باید بدست
بتمکین سرشته ز بس جوهرش ✦ نجنبید جز نبض از پیکرش
و چون فیل نزدیک رسید بازوی جلالت گشاده بزخم نیزه آن دیو نژاد را مجروح گردانید

ز تکلیف فطرت دلیری نمود ✦ بسستی که تکلیف بر وی نمود
درین سن اگر بودی افراسیاب ✦ همین گشتی از دیدن فیل آب

نظارگیان بحیرت در شدند و خفتگان گرانخواب از غریو تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن جنگی
پیل از جراحت نزدیکتر شده قصد نمود هر چند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سود مند نیامد
در اسپ شاهزاده دندان زده اسپ را درغلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین برروی زمین
آمد و بچستی و چالاکی در دم دست بقبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس
بآن صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سایر سعادت گزینان جلد خود را بشیر
رسانند فیل مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو
باد آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشید و بخطاب بهادر نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود
آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجید این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین و سخن
طرازان فارسی و هندوستانی بنظم و نثر داستان آن رسم ستوده آثار برگزارند و دامن امید بجواهر عطایا
برآمودند سعیدای گیلانی نیز این ماجرای مردآزما را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بانعام خاقانی
بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود باو انعام شد انتهی از وست در مدح شاهجهان

ای که سریرت آسمان پایه بود	ع	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود	
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن		زیرا که همیشه ذات با سایه بود	

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبد الله خان زخمی شاهجهانی بود در سلک مستی منصب عالمگیری
و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دار الخلافه شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه ستة و عشرین
و مائة و الف برحمت ایزدی پیوست شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا
تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشای
ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سرزد ع ازین خودکام یاران رنگ الفت می پرد ما را +
که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را + قضارا ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را صله
این شعر من جانب الله انگاشته بشگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت
فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رساند ع ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را + که آتش
میزنند از بهر یک نخچیر صحرا را + مقبول طبائع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر
بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی را از تسلی بخشید مولف گوید الاسماء تنزل من السماء
مقتضای اسم صیدی هم ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش
بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد
و دران انواع شکار بود یک نخچیر مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند
تا شکاری بدست آید بی اراده شکار قمرغه و همین معنی در لشکرها اکثر مشاهده افتاد در مضبوطی کلام
سرخوش صحیح باشد گریه مستانهٔ کلک سرخوش است ع

بجوش آورد پیری بیشتر در عشق خون ما		قد خم گشته ناخن گرد بر داغ جنون ما	

بتاریکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	وله	هیچ شخصی کاید از دست چپ او کار راست
روی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشمهای غزالان براه اوست
باشی بسی حساب گرای همدم	وله	وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در هندسه نه را چو مضاعف سازی	وله	هر چند که بشمری نه آید برقم

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در حقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی فینا و فی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را یافته بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است ع واکو نانو سروپ ہی جاکت ایرم پار + جیسی کو تهو توکی ناوی ناو بچار +

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی

شهیدی قمی ملک الشعراء سلطان یعقوب والی تبریز است در زمین سخنش بکلیم کنعان یوسف خبر کلاه گوشه موزونی بشعری میشکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شاه میرزا سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه نوشته و دیگران متابعت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسمعیل عادلشاه مطابق سنه ست و ثلثین و تسعمائه مینویسد که چون اسمعیل عادلشاه قلعهٔ بیدر مفتوح ساخت و خزاین سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزاین را بکلید سخاوت بر روی خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطهٔ گجرات آمده بود و بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت مرجح پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نه شنیده که ع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد + باید که دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست بر آید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته و خندان از مجلس برخاسته دو کرت بخزانه شتافت و همیانهای بست پنجهزار هون طلا که لکه روپیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمع بادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سرکنج گجرات مدفون گردید ه شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاندہ

خوش آن سوار کز و شد بلند پستی ما		تبازیانه افشاند گرد هستی ما
طفل است و برمراد دلم کام بخش نیست	وله	کم بر ده نهال که آن بر سال نیست
از رشته جان جامهٔ جانان نتوان دوخت	وله	کز دل گره سخت برین تار فتاده است
زمانه بر سر آزار ماست خوبی تو دارد	وله	همین بس است کسی را که آرزوی تو دارد
چه شد یارب که امشب در دمن تسکین نمی یابد	وله	ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی یابد
از سر کویت شهیدی را مران عشق مریز	وله	دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود
هر شبی تا روز در محراب میباشم ولی	وله	درون خرقه پنهان است زنار خموشم
عجب دارم ز استغنای آنشوخ	وله	که می آید چنین بیخواست در دل
چو از بس بهوای تو از جهان رفتم	وله	گلی بچیدم و گریان ز گلستان رفتم
مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کن از خوبان	وله	چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم
تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم	وله	بر خاک نشان قدمت بینم و گریم
نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن داری	وله	که تو حسنی زیادا زکار و بار عشق من داری

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و شستغید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد رنجیده زبان بنفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ستة وخمسین وتسعمائه ۹۵۶ جوانه مرگ گردید و وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت وصله نیافت بنا بران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف بعرض رسانید که شاه یکمرتبه آن هجو را گوش مرحمت شنود بعد از ان هرچه خواهد حکم فرماید در جه پذیرای

یافت شاعر از استماع هجو خیلی شگفت درآمد حکم فرمود که شریف بعذرخواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صلهٔ قصیده تسلیم کند امیر علاء الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس المآثر ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکره ید بیضا آورده این مطلع از آن است

کسی بچشم کبود تو کم سوادار است — چرا که آینه را در حجاب زنگار است

وله
جز خون جگر بی تو ز مژگان چه گشاید — زین خار بغیر از گل حرمان چه گشاید

وله
بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم — بعد عمری که ز جانان خبری می آید

وله
بباغ خوبی آن گل طرفه حسنی بدل دارد — که در وصف رخش هر غنچه حرفی در بغل دارد

وله
دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده — فریبم کی دهد نرگس که چشم چشمها دیده

وله
چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر — نخل ماتم نشود نخل مزارم باشد

وله
شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است — صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم

وله
آنچه دل را بیم آن می سوخت درد هجر بود — آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

وله
نه از دود دلم تر ساخت جانان چشم فتان را — برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

وله
آخر عمر شریف است ای صبا رو پیش یار — گو که امروزش مران از در که فردا میرود

ملا بقائی در مجمع الفضلا و واله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند

ز دو دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی — بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم — ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل — ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی

ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او — خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی

بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری — بهجر این نماند چاره که سفر کنی نکردی

ظرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع از میر محمد احسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم
ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی + از این سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه توارد است اما از تواردات عجیبه یکی

از موزونان عصر ما گوید که گله از تو دارم که چه کردهٔ تو با من + بفلک ترا رسانده‌ام که از کنی
نکردی + این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته +

ذکر شکیبی تبریزی

شکیبی تبریزی شکیبا و بمشاهدهٔ حسینان کلام ست و تسلی او بمعاینهٔ نمکینان ارقام در عهد شاه
طهماسپ صفوی وارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی
را جواب میگفتند که ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی + بنشین که تا باز ایستد چشم
ز خون پالودگی + شکیبی این جواب بهم رسانید که

گل گل شده پیراهنم از درد می پالودگی	گلهای رسوائی شگفت آخر ازین آلودگی

خواجه سعید گیلانی دویست مثقال طلا باو جایزه داد و فاتش در سنه احدی و سبعین و تسعمائه
رو نمود و در سرخاب مدفون گردید او آه درد انگیز می کشید که

بقدر حسن خود عذرا شناسد قدر وامق را		تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	وله	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری
با خیال روی او آسوده‌ام امشب بخواب	وله	دم مزن از روی مهر ای صبح بیدارم مکن

ذکر شکیبی صفاهانی

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرمهٔ صفاهانی در بارهٔ سخن ریخته و شور عجیبی در انجمنها برانگیخته شیخ
غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم
شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری و نوعی [illegible]
انیسی و ملا محب علی سندی و شریف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعهٔ اهل سخن
از راه مندو که اقامتگاه راقم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجندة تعارف قدیم
تازگی پذیرفت و در سال هزار و هفتم باز عبور او بمندو افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش
دوستی گردید و پرسش احوال او در میان آمد زبانی او تعلم می آید در سال نهصد و شصت و چهار
متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و لختی در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و
چهار سالگی بهوای سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لار بهرمز آمد و از آنجا
در کشتی نشسته بندر چیول خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان سوکشان باحمد آباد
گجرات برد و در آن فرصت خانخانان بدار الخلافه آگره تشریف ارزانی داشت بهر طریق خود را

بخدمت خانخانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب تته شتافت خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و در همان ایام بسیاق دکن در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسرونج از توابع صوبهٔ مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد بزیارت حرمین شریفین بقدم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رو نمود در سال هزار و دوازدهم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت سعادت بر ساحل بندر سورت انداخت چون ببرهانپور رسید همایون زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و هیزدهم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و سیورغال گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در دار الخلافه برفاه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در سنه ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف بسیر وادی خاموشان پرداخت حسینی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الٰهی همدانی گوید ؎ روزی که کشید کلک تقدیر اله ✝ بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه ✝ گفت از پی تاریخ الٰهی ناگاه ✝ وا ویلا وا مصیبتا و اشوقاه ✝ شکیبی ساقی نامه بنامی خانخانان در سلک نظم کشید و بصله ده هزار روپیه کامیاب گردید این ابیات ازان ست ؎

بیا ساقی آن آبحیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او بظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائی که جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خانخانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جانی والی آنملک را گرفته بدرگاه اکبری آورد شکیبی مثنوی درین فتح نظم کرد این بیت ازان ست ؎

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان هزار اشرفی طلا داد که مساوی پانزده هزار روپیهٔ این زمان باشد صله داد و میرزا جانی نیز هزار اشرفی بطلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر والف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانهٔ مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود وخان آرزو از مآثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقا بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی تباهی شد وهمه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میفرماید ه

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش		سودا کند برابر آن کاروان خویش
در دست متاع نظر بنرخ چه پرسی	وله	دانم که تو نستانی و من هم نفروشم
تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدمم	وله	تو خنده بر لب و من جان در آستین دارم
لایق مجلس هم لیک از برای چشم زخم	وله	شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
اینانکه ز راه طمع دور اند زهم	وله	گر دور نظر شوند کور اند زهم
مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است		پیچند بهم ولی نفور اند زهم

شانی تکلو شاعری است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه اورا در قزوین سنه [۱۰۰۱] احدی و الف در صلهٔ این بیت ه

اگر دشمن کشد ساغر وگر دوست	بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید ه

شاها ز کرم جهان منور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که بخاک ره برابرش نبود برداشتی برابر زر کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند ودر ذم شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلیم و قدسی و بافیا و سعیدا که هر کدام را بصیغهٔ شاعری بازر برابر کرد و درین صحیفه ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوتی که فخر

علمای فنا جبه ایست او را دو بار بصیغهٔ فضیلت در میزان عنایت سنجید مبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزا هد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگنات خواننده مخاطب بمها کبراج در جائزه دوازده دهرپد که در مدح بادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمتگار مبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و ناموں درویش وجه وزن کردن آنکه بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که بآن زمانه شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم ناموں درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بمجرد بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بست روز شفای کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفهٔ بست تومان موظف گشت و در سنهٔ ثلث وعشرین والف متردی او بخاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن با بن شیرینی میریزد ؎

چه خوش است با دو زلفت گله باز کردن		گلهای روز هجران لشب دراز کردن
دیگری را در گرفتاری شریک ما مکن	وله	مدعا گر شهرت حسن است یک سودای ما است
ممدوح گر بجائزه قارون کند مرا	وله	مرهم برای زخم زبان حسود نیست
شانی دولت بکج کلهان مائل است باز	وله	این لاله را بطرف کلاه که میزنی

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد بهند آمد بهمین جا در عین جوانی سنه سبع وستین والف گرفتار با ذم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ثانی پاکزاده شانی + از وست ؎ چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم + کسی صفحهٔ خالی چه انتخاب نماید + وله شاهد بی نمک من که شرابش نام است + گرمی صحبت او کرد کباب جگرم +

شید ادیوانه گرفتار زنجیر سخن و شگفتهٔ رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که معمار است

بیت

اورا باخلاص یاد میکند و میگوید ع مسیحا را لبش دایان عالم الغیب باشد + بجز شیدا نگوید شعر گو کس ز من من + از طائفهٔ تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشا شیدا فتحپور از توابع اکبر آباد است ابتدا حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انتظام داشت و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری باراده تسخیر دکن منبر و ارتفاع یافت شیدا قصیده در تتبع قصیدهٔ لامیه انوری که تشبیب آن در افزونی روز و کمی شب است موشح بمدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجایزه گرانمند فائز گردید قصیدهٔ مذکور پیش ازین در مآثر رحیمی دیده بودم بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و آیامی ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در زمرهٔ بندگان بادشاهی در آمد آخر مستعفی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بما وجبی از سرکار صاحبقران موظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الف هما نجا شربت ممات چشید وقتیکه قصیدهٔ خمریه گفت که مطلعش این است ع

حبیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری	ع	حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

علما بنا بر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبایث صرف کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که اورا از ممالک محروسه اخراج نمایند شیدا قطعهٔ عذری ابلا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دو بار قلقل سے	ع	بیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال	ع	بنا فریده خدا مرترا عدیل و نظیر +
بوصف می زده سر از من این دو مصرع خوش		که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است		بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکه میکش اسرار مولوی جامی		که هست گفته او دور از در تقصیر +
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می		به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود که به ز منی		سخن چنین کند و هیچ نبایدش تعزیر

همین نه تنها می صرف آب انگورست	بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهرچه کش نشین سرگرم نست بادهٔ او	اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مرا چو شاه براند کجا توانم رفت	نگاه راندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و هو موقوفی اخراج که بالا تر از صلهٔ زر است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند ؎

بسکه بنگاشته اشکم رخ کاهی خون	مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم ؎ بسکه میریزد سرشک از دیدهٔ گریان ما + بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما + خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن بمقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد قایل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من ازبسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ بنگاشته پر بیگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت ع اشک در دیدهٔ من ناشده راهی از خون + ازینجا واضح شد که تزییف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل تامل زیرا که مصراع اول و لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا برای همین آرزو قایل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل ذو مطلعین گفتم ؎ تو عبث منکر می ای طفل سیاهی از خون + بر زبان تیغ تو آورد گواهی از خون + تا نشود کشتهٔ آن شوخ مباهی از خون +

+ دامنش رشک چمن باد آلهی از خون + صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد + چه قدر مایه بود
در تن ماهی از خون + گل سیراب شود نیزه به پیش رخ او + رو نماید بطریقی که سیاهی از خون +
قتل عشاق باین جلد چه قیامت باشد + سیلها شد بسر کوی تو راهی از خون + سر خود نذر
دم خنجر والا کردم + خشم پوشید چرا حضرت شاهی از خون + آبرو یافتم آزاد چشم
تر خود + سرخ گردید مرا چهرهٔ کاهی از خون + و میر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل
انشا کرده کرده دامن خود سرخ کماهی از خون + باز ای قاتل بیرحم چه خواهی از خون
مدتی شد که تمنای شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون + خون خورد
طوطی بیجان ز خوش حرفی خود + میدهد سرخی منقار گواهی از خون + نبض ما در هوس
زخم طپیدن دارد + ترشود نشتر فصاد آلهی از خون + نیست اندیشه اگر قتل ذکا
میخواهد + ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون + میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی
نیز این دو بیت نظم آورده چمنم ساخته آن شوخ سپاهی از خون + همچو گل داد مرا خلعت
شاهی از خون + بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما + ترنشد دامن آن شوخ سپاهی از خون
خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده مولف گوید فقیر را هم در حین
تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمد این نسخه قدری از ردیف نون و
واو و تا هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش بصد هزار رسیده
خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است بیت

شعر برجستهٔ شیدا همه جا مشهور است — نیست حاجت که بدیوان مرتب نگرد

نسخه که بدست آمد مشتمل چهارده قصیده هرکدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و نعت
قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله
عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح
و یک قطعه مشتمل بعضی محسنات فن بدیع داد و در قصاید زمینهای مشکل پیموده با وصف
آن قصاید را بسر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند باعتقاد فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میروید اگرچه در تنگنای لفظ معنی را بر دور فلک گنجانیدن هنری ست اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخهٔ مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد ازان کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از رشید تا ردیف دال آورد بود در حیز انتشار در آمد بکلم این نسخه غیر نسخهٔ اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت انتخاب رمید که با اینهمه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش ست این صحیفه را کفایت میکند

ه
بتو روزی سوی گلشن گذر باشد مرا
سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را
تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن سیه مست ست و نرگس در خمار
تا یکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن
باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

وله
ز حسن دستان با آن خط مشکین شد قائم
که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را

وله
جوهر یاقوتم و بر چهره ام رنگ وفا ست
تیره کی گردم در آتش گر بیندازی مرا

وله
کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ
پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

وله
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است
از می و گل نمیدانیم شیخ و شاب را

وله
ترا بیوسف و گل نسبتی سنجم لیکن
کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

وله
زر که در دست لئیم افتاد ننماید بکس
این جهان تنگدل بنگر که چون دارد مرا

وله
میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی
زیر دست ناکسان بودن نگون دارد مرا

وله
گر ترا او در ایام نه زادی چه شدی
ایکه در دل غم شیرین پسری نیست ترا

وله
همچو می هرچند تلخ و آتشین خوئیم ما
از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوئیم ما

وله
نماز را بگذار و نیاز پیش آور
دوگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب

وله
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت
تا کشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

وله
کی بود آمیزش کج فطرتان استان بهم
زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

وله
کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید
که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان بسایهٔ دیوار بود دولت را — وله — چه تهمت است که بر بازوی هما بستند

شیشهٔ ساعت جدا و شیشهٔ پری جدا است — وله — نیم ساعت شیشهٔ پری اگر شد بس بود

بی او لبم بلب ... دوم شمشیر میشود — وله — ساغر بچشم من دهن شیر میشود

صد چاک دلش گشت ز انده و چو شانه — وله — هر دست که محتاج بدست دگری بود

جائی که دست من از زلف تو کوتاه بود — وله — چه کند آه اگر سوی گریبان نرود

سیر دو سر زده اشکم ز در خانهٔ چشم — وله — ذوق آزادی اطفال ز مکتب نگرید

بسکه با چشم غزالان سر و کار است مرا — وله — شهر در چشم تماشای من صحرا بود

چو صبحم جان بلب از مهر دمسازی چنین باید — وله — چو شمعم پا بجا در سوز سربازی چنین باید

یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت — وله — این میوهٔ تر نخل برومند که دارد

ترا قدم چو بکشتی میان دریا شد — وله — بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد

ملال خاطر عارف کجا شود گردون — وله — که پل بدوش نه بارگران دریا شد

بوالهوس در بزم او بی من دلیریها کند — وله — بیشه چون خالی شود روباه شیریها کند

ای آفتاب رو تو کجائی که صبح شد — وله — آخر چگونه رو ننمائی که صبح شد

یک غنچهٔ ناشگفته نمانده است در چمن — وله — ایدل تو ناشگفته چرائی که صبح شد

نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد — وله — بسان مارگیران هر نفس مار دگر گیرد

شب سیاه دمد همچو ناخن از انگشت — وله — کسیکه در خم گیسوی یار پنجه زند

اگر نشد کسی بهار و خزان ما + — وله — مانند گلبنی که بویرانه گل کند

تو از سر خال خود رسم جدائی از چه آموزی — وله — ببین برابروی خود چون بهم پیوستگی دارم

سر زلف تو تا گاه آنچنان گیرد دل عاشق — وله — که ابر یاد در خواب کس را سایه بگیرد

ز مژگان اشک من طفلی بود نو پا برآمده — وله — که تا خیزد ز جا انگشت دایه بگیرد

منم آن طفل تهی باز که از نرد مراد — وله — حاصل باختنش مهرهٔ ششدر باشد

ز دست خار خار دل ز مژگان حسینی — وله — چو ماهی خرقهٔ دیرینهٔ من پر ز سوزن شد

بی خط و گریه ام چشم از سیاهی شد سفید — وله — سر بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

گرچه نتوان شست هرگز نقش دفتر شد بباد	وله	نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید
ترا ز سنگدلیها چگونه ننگ بود	وله	که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجایی نمیرسد هرگز	وله	زبان براه تو مارا چو پای لنگ بود
می پرستان که بدریوزه دل و دست هم اند	وله	چشم یاراند که مخمور هم و مست هم اند
همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم	وله	نیزها خورده به پهلو همه از شست هم اند
بحال دوستان پرداختن اولی در سنت	وله	چو باشد خشک لب از غم ز چشم آب روان اند
سرو آزاد غم راستی از دست نداد	وله	سرو هرچند که شد پیر قدا و نخمید
عذرخواهش صفر باشد بر رقم در چشم هوش	وله	مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند
مرد چون بوالهوس ببیند نماند رنگ زرد	وله	که بر حرف چون چشم افگند قلاب میلرزد
زلف گر زنجیر عدل آمد چرا	وله	نیست جز بیداد در دیوان حسن
در افتند گر ز روی جهل یا دانی بدانائی	وله	بآن ماند که مژگان میزند بر مردمک پهلو
آزادگان اسیر تو گشتند سربسر	وله	بر ران آهوان حرم داغ کرده

من قصیدة المنقبة

بیا ای غزل گو غزال سرائی	توئی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نوای لبیت تا بگوش من آمد	ندارم سر خویش از بینوائی
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهری و روستائی
چو آب و هوا ناگزیرست وصلت	که در چشم آبی و در دل هوائی
بد لرزندگی من به سیماب مانم	با زر زندگی تو به از کیمیائی
اگر نرگس از چشم مست تو لافد	ز کوران نباشد عجب بیحیائی
تو گر آفتابی که بر من بتابی	و گر نیز خوابی بچشمم نیائی
تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلید ار نیاید	تو پابند گیسو چرا دلگشائی
چو پند حکیمان برو دلنوازی	چو حرف سفیهان بنجو جانگزائی

جدا از تو میسوزم آری بسوزد
چو از انگبین موم یا بد رهائی

بزلف گرهگیر و بالای سرکش
به پیری مرا سبحه و هم عصائی

مع و علی وصل دیگر بشوخی
چو از ناز با خوی خود برنیائی

بدین پختگیها عجب خامکاری
بدین سخت روئی عجب سست رائی

نپرسی چرا من چرا دوست دارم
نگوئی که با من تو دشمن چرائی

نیائی برون از دل تنگ عاشق
که دانسته افتاده در تنگنائی

بفرمان تو سر نهادند یکسر
مگر نایب شاه فرمان روائی

جهان پادشاهی که باشد مسلم
بزرگی و قدرت برو جز خدائی

علی ولی سرور هر دو عالم
که چرخش ستاید بآن کبریائی

ز بیم دم تیغ او کینه جو را
کند هر سر موی تن اژدهائی

بسر پنجه زورمندش نباشد
کسی را دل و دست زور آزمائی

اگر عدل او نشکند دل ستم را
کی از سنگ آید برون مومیائی

ایضا

کاشکی دست من زبان بودی
تا بهر کار کامران بودی

چه شدی هر کجا سخن رفتی
پای انصاف در میان بودی

گر نرفتی بر آسمان عیسی
زین خران با که همزبان بودی

راستی گر روا نمیداشت
سرو چون آب جوروان بودی

گر نیامیختی بدون عالی
مغز هر دون استخوان بودی

فلک از جنبش ار بیاسودی
دل آسوده در جهان بودی

گل شدی بلبل ار بخورده زر
تا خردمند خنده‌دان بودی

گر نبودی تمیز ناکس و کس
کاه را از رخ زعفران بودی

نشدی همسکین طاؤس
مار را خانه اصفهان بودی

جوهری گر نداشتی شمشیر
از چه در بند امتحان بودی

گر نرفتی ز که جفا بر رمه — پیل چون رام پیلبان بودی
رمه را اگر گ میبرد و میبرد — گرنه در سایهٔ شبان بودی
بوتراب آنکه قدر و تمکینش — گرنه سرمایهٔ جهان بودی
پایداری و سرفرازی ا — نه زمین و نه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی — مهر پیر و ستم جوان بودی
گر نه زرمش فلک نهادی پا — سر خورشید بر سنان بودی
کلک او نشد کلید ورنه خرد — تا ابد قفل بر دهان بودی
مهر او گر نداشتی در دل — دل کس ارچه شادمان بودی

ایضا

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر — در خنده داد پرورش گوهر از شکر
گویی که جوهری ز شکر خندهٔ تو یافت — از روی امتحان لب شکر شکستن گهر
نقش دهان تو بدلم کارگر بود — چون نقش خاتمی که بموم است کارگر
دشنام و بوسه در دهن تنگ نشسته اند — لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
یاد میان تو ز دل صاف عاشقان — هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
قدرت براستی همه قول پیمبر است — خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غاو یا نه گفته است عفا الله عنه

ولہ

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو — هرگز چو خامه زور سیاهم نشد ز سر
عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر — هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
از بسکه خشک گشته تن من برنگ زرد — نقش جبین چو سکه نماید بروی زر
هرکس که لب بساغر لبریز تر نکرد — بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود از — افزاید آب بحر ز افزایش قمر
از زلف تست پیش بدل مهر ابروت — چون تیغ از علی بود و دره از عمر

این بیت دلالت میکند که شیدا مذهب تفضیل داشت

از حسن یار ریخته رنگین شنیده ام | رنگین بسان گل شده گوشم ازین خبر
باشد سرشک بر مژهٔ خونفشان من | چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب | از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی‌هنر
عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب | نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
ما در خمار و می بستر تاک موج زن | ما تشنه ایم و آب فرو رفته در گهر
باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم | سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه‌گر
از بسکه دست بر سرم از غم گمان برکے | دستم ز سر زمین چو مژگان چشم تر
لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار | از دولت حمایت آن شاه دادگر
شاه جهان علی نقی پیشوای دین | کز عزم اوست تخت باقبال راهبر
جودش کند بسایهٔ هر کس رعایتی | چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر
از حلم اوست پیکر آیینه را قرار | وز عزم اوست بر سر موشانه را گذر
ره نیست صبح پاک نفس را بعصمتش | کان پرده‌دار باشد و صبح است پرده‌در
در حق مهر اوست که گویند قد حسب | در باب کین اوست که گویند قد کفر
گر سرو یاد عزم تو کردی تمام عمر | بودی چو گردباد کمر بسته در سفر
شاخی است نیزهٔ تو ز نخل ظفر که هست | روز تلاش از سر بدخواه بارور
بیجوهری که تیغ ترا گفت چون هلال | هرگز نکرد فرق سر سوزن از تبر
گردون بجای بیضه بود زیر بال او | عنقای همت تو بهر جا گشاده پر
از مدح آستان تو آب زبان فهم | زانسانکه آب تیغ دهد مرد آبگر

ایضاً

جهانرا رنج و راحت دان دو توامان باهم | که دارد نرمی و سختی چو مغز و استخوان باهم
دو نادان از خواری غمگسار یکدگر بینی | دو خر سایند از خارش چو رو بر پشت خود باهم
کسانرا عیب یکی باشد اسیر ناکسان گشتن | که ناچار اختلاط گوهرست و ریسمان باهم
بجز ابروی خوبان از وفا سر در آورده | ندیده چشم پیوسته دو یار مهربان باهم

لب خشک و زبان خشک بینی فرزان را	ز روی جهل یکسر همچو بام و ناودان باهم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیت بدست آید	نبوده هست و نباشد آب و آتش یگیان باهم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی	که بخشد همت او اینچنین و آنچنان باهم
وصی احمد مرسل علی ابن ابیطالب	که آمد با پیمبر چون و پیکر توامان باهم

از مخالص اوست

سحر یک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	مانند بسر خامهٔ من در دم تحریر
آن تار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را	این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت میر

شیر خان در تذکرهٔ خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مؤلف گوید در دیوان شیدا غزلی به بیت موجود است که مطلعش این است

رمز دهن تنگ تو نشگافته باشد	گر دل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته اند حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نگفت ز تیزی خجی ای او	کو را زبان چو خامه نه بشگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه سازی نداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالبا کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده والا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر زبردستی عمرها خدمت سخن کرده باشد اینقسم خطای فاحش چگونه ازو بوجود می آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغیر در مناظرهٔ مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن اینست

گر گشاید موسم اردیبهشت پر سنبل کند	در بشوید رو بدر یا خار ماهی گل کند

و درین غزل این بیت آمده

من بحسرت حرف آن خال و زنخدان کنم	ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کند

بابل را دریجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید ع

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمت آن کرد که هاروت ببابل نکند

و مثل ظهوری ترشیزی که میگوید ع برزبانم داستان کاکل است + گر نفسها دسته بندم سنبل است + در دکن چشم فسونساز بتان + باج خواه از ساحران بابل است + صاحب برهان قاطع مینویسد بابل بر وزن قابل شهری است مشهور عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سند ضم با از کلام عرب ضرور عرفی شیرازی بابل را بکسر با در اشعار خود مکرر آورده بیتی ازوا این است ع دل یار بافسون جادو بابل نبرد + هر که از بهر وفا جان ندهد دل نبرد + خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است ع

حریر شعله ما را بآب می بافند	کتان ما بشب ماهتاب می بافند
بعشق خواب طلب میکنی برو ای دل	بکارخانهٔ مخمل که خواب می بافند

شوکت بخاری

شوکت محمد اسحق بخاری صیرفی دار العیار فصاحت است و طلای جدید فروش معدن بلاغت سبیکهٔ سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع رومی دست بازارش پدرش صرافی بود از بخارا او را بمکتب نشاند و در تربیت کوشید چون بسرحد تمیز خرامید پدرش دکان حیات را تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد دران ایام کلام میرزا صائب دران دیار تازه رواج یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی برمیداشت و خود هم گاهی نقد سخن از کیسهٔ طبع بیرون می آورد و بنازکی تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب میگوید ع

سخن نشین خاکیم عالیمقام تقریریم	آمد رسید از فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار از پیش دکان او بیکدیگر رسیده استادند و بحرف زدن مشغول شدند اسپان ساط

او را پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان دشنام و تازیانه
اذیتها رسانیدند شوکت بشور آمده و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو
گوید از کلامش مستفاد میشود که بهند آمده لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر مستنبط آرزو این بیت
شوکت است ؎

شهر و صحرایش بود یک سبزهٔ زار حسن خیز　　　　بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت
در سنه ۱۰۸۸ بهرات آمده نسخت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده جوایز بسیار
یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا سعد الدین
بسر برد انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سر و پا برهنه نمد خراسانی در گردن سری به
صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهیل خارج حصار آن شهر است
پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر برمیخورد آخر در اختلاط خلق بر روی
خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار رطب نانی افطار مینمود لهذا هزال جثه
از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد
رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکرهٔ خود سال وفات او سنه سبع و مائة و
الف نوشته و صاحب مراة الصفا سنه احدی عشر و مائة و الف بعد انتقال در حظیرهٔ مسکن
خود مدفون گردید وقتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا
رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ؎

آتش با نزاردم آتش زگلستان رفتم　　　　گردم از برگ سفر بال و زرستان رفتم

میر عبد الباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
شبستان رؤیای من تشریف فرمود و قصیدهٔ مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله
بالاترین صلات است میر رضی ارتیمانی شوشتری که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود
که در ولایت یکی از ظرفا که در مصحوبی وستی داشت این مطلع شوکت را که ؎

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را — هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما و پیش چشم هما عینکی کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بمردم مینمود و طبایع را در شگفتگی می آورد دیوان شوکت حاضر است قریب دو طلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده میشود ٥

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود ما را — که گل میان قفس دلنشین بود ما را

برون نرفته حسرت ما از غبار ما — باشد ز موم آتش شمع مزار ما

چسپیده اند چون گل حنا بیکدگر — از شهد خنده لب خزان و بهار ما

ولہ
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر — دهان از نیش شیرین بود انگشت جانان را

ولہ
شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون — مهر از چشم پریزاد است این گنجینه را

ولہ
از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر — مصرع برجستهٔ من مینماید جا مرا

ولہ
قلم ز نشاه نامش ز دست می افتد — سحابی نامه برد هوش با کبوتر ما

ولہ
ترا ای حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید — چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندان را

ولہ
باشد رقیب انجمن آرای گلرخان — شمع است چشم دیو پریخانهٔ مرا

ولہ
بود امید شکرخنده ام ز بدخوئی — که تلخ آب عقیقش ز زهر ناب شناسم است

ولہ
صبح پیری یاد عید و عید خورسندی نماند — خندهٔ دندان نما را استخوان بندی نماند

ولہ
هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می برد — بلبل با گل تصویر از جا میبرد

ولہ
تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیریها — قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد

ولہ
می نظاره تنها میکشی همبزم خویشم کن — ترا در خانهٔ آئینه ترسم که خواب آید

ولہ
مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود — گلی نوکرده ام دیگر نمیدانم گناه خود

ولہ
چه سان باشد بدام حلقهٔ آغوش آرامش — که می آرد بموج آب نگین را شوخی نامش

ولہ
محیط شعله خطرناک و من رساده دلی — ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش

ولہ
عهد شباب رفت می سال دیده کش — ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش

ولہ
بخط یار رسد نسبت روحانی من — آن سفالم که ز زنگار فتدم ریحانم

درین میخانه چون من کس حریص می نمی باشد	وله	که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانهٔ دارم
از لب من کی فغان دلخواه می آید برون	وله	ناله‌ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسم مینا کشم شوکت ولی گل میکند	وله	جام می چون غنچهٔ نرگس ز دست تنگ من
بر آمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او	وله	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فوارهٔ یاقوت میجوشید	وله	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دوروزی شد که محروم اند مخموران ز دیدارت	وله	چرا کم مینمائی چون می ته شیشه ای ساقی
نسبت میکشی و رند بهم گشت درست	وله	زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عربیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی غیر یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زبان حال واقع شده۞

شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد برور بلی چراغی که از چراغ در گیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائة والف روداد امروز در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موائد فوائد والا ریزه در چین در مدح عالی قصیدهٔ عربی دارم در آنجا میگویم ع

شمس انا رتنا بضوء صادق	ما لاح منها قط صبح کاذب

ترجمهٔ مقدس بتفصیل در مآثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردید چون ایشان از اساتذهٔ خمسهٔ فقیر اند این صحیفه بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت ع

خبر برید ز من یار غمگسار مرا	.	سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگر چه از مه نو چرخ ناخنی دارد		ولی گره نتواند گشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا	وله	دست ارادت است مگر دست رد مرا
دلم از خار خار عشق او دارد گلستانها	وله	نفس از سینهٔ من بوی گل آید ز بستانها

شاعر آزاد بلگرامی

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا وله بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا
شاعر برنگ غنچه تصویر منیرم وله یک لحظه در جهان نه شکفتیم نخفتیم
می خور ز کف یار که عید است و بهار است وله باقی همه بگذار که عید است و بهار است
ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح وله بیعت به سبو آر که عید است و بهار است
نیست در عالم درون غیر هوس کار دلت وله هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت
چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود وله همچو نرگس در میان باغ بیدارم عبث
چند شاعر از خدا غافل شدن وله هندوی گویم نه آئی نیاب لاج
منو زاهد مسکین و وظیفه گنج العرش وله بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بربستی وله خبر اینکه کرده ای دو دست طرف دامان
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد وله با لاله حرامی حرام مزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود وله دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود
بر بردی که زلف او مرا آشفته تر دارد وله هزاران نکته باریک در هر مو کمر دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت را وله صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو باشد وله دل نیز کبابی است که در خوان تو باشد
فریب سودهٔ صندل مده ای یار سنگین دل وله علاج درد سر از فیض زانوی تو می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد وله از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر وله چون جلودار به پیش تو دویدن گیرد
گر کند بخت تو ای شاعر خوشگو امداد وله شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید وله نکهت باد بمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه وله رخنه ها دارد تمام این گنبد ناستوار
روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب وله بر دریدم پردهٔ ناموس و مستورم هنوز
گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد وله با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس
خط نیست رو نما در آئینهٔ عذارش وله عکسی است جلوه پیرا از زلف عنبرینش

چند گوئی کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و تمم الاخلاص
عشق را با خرد خام چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل ارزدی عنبر سارا موده بود	وله	آورد کاروان خطا مشکناب خط
چو نیست شوق ز گلگشت لاله زار چه حظ		بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ
سیر ورد تا آسمان از سوز دل دودم چو شمع	وله	تا نیاسودم ز جان هرگز نیاسودم چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند	وله	میکنند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
مرد صاحب دل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسی ز فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهالیست مبارک
هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا	وله	بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش بحر دیگر براندازم
درد عشق از می یکساله گر بوی رسد	وله	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
تازه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو	وله	در جهان خاصیت ابر دهد خامهٔ تو
زد بر دلم ز ناز خدنگی که واه واه	وله	دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
رستم مگر گرچه ترا بازو قوی است		پایم رسیده است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محنتم		افتاده ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بچنگی که واه واه
رشتهٔ تقوی گسستم یللی	وله	بر کمر زنار بستم یللی
در رخ او دیده ام حسن ازل		آینه آمد بدستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیده نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان

حرف الصاد المهمله

صائب

صائب اصفهانی

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامراء کلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علمای سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعرا گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزهٔ عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بست و شرف زیارت علیا اندوخت و بایران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیدهٔ در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است

للّٰه الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه به سلطان خراسان کردم

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که به نیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدردانی بر وجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز مداحی نام او را تا ابد الآباد زمزمه ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت و ظفر خان با دراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقران در سنهٔ تسع و ثلثین والف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سری بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیدهٔ در مدح خواجه ابو الحسن و ظفر خان مشتمل بر استدعار رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنهٔ احدی و اربعین والف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود میرزا دهم محرم سنهٔ اثنین و اربعین والف ظفر خان بحکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان بربست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنهٔ ثمانین والف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خامهٔ آزاد انشا کرد سال جلوتش		بلبل گلزار جنت صائب عالیمقام

میرزا در هند با نواب جعفرخان که در اوائل جلوس خلدمکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از انجا این بیت باو نوشت

دور دستان را باحسان یاد کردن همت است		ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افکند

جعفرخان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش کرده در بیاضی نوشته بودم در ینجا ثبت میکنم

جذبهٔ عاشق اثر در سنگ خارا میکند		کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند
نیست از منصور گر مردانه میگوید سخن	وله	از زبان شمع این پروانه میگوید سخن
شود در دخلائق هر کرا الله میخواهد	وله	نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد
جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود	وله	زودتر آخر شود شمعی که روشن تر بود
از سعی کار عشق شود خام بیشتر	وله	پیچد بمرغ بال فشان دام بیشتر
بسته است چشم روشن از سیر بال مارا	وله	چون شمع ریشه باشد در سر نهال مارا
در کار عشق سعی چو فرهاد میکنیم	وله	مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنیم
تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است	وله	بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است
نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم	وله	همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم
بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم	وله	نسیم نکهت که از گل در پریشانی جدا گردم
چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند	وله	بهتر از خواندن بود دیدن خط استاد را
روی گردان نشود صاف دل از دشمن خویش	وله	آخر آئینه ببالین نفس می آید
گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه	وله	کند بموسم حج کعبه جمع دامن را
شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق ست بیتابی	وله	بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد
دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد	وله	چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را
تا نظر وا کرده ام چون شمع در بزم وجود	وله	گریه از هر سر مویم براه افتاده است
ناخن هر که بخوناب جگر رنگین نیست	وله	دیدهٔ داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی ما رفت در زیر نقاب | وله | شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد

با اهل درد کار بود داغ عشق را | وله | بر هر گلی که عطر ندارد گداز نیست

ندانم سنگ از دست کدامین طفل بستانم | وله | که دارد در جنون آدینه بازاری که من دارم

تا بمژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا | وله | این خدنگ جانستان در سینه‌ام تا پر نشست

در خور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت | وله | سوختم از گرمی پرواز بال خویش را

ز شوق بیستون آئینه را بر سنگ زد شیرین | وله | خوشا کاری که بر آتش نشاند کارفرما را

روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر | وله | چون رشته‌های شمع بهم زنده‌ایم ما

بلبل عبث بخورده گل چشم دوخته است | وله | بر هر زری که سال نگردد زکوة نیست

بیش ازین بر گرد سر گشتن چنین رسوا نبود | وله | این بنای خام را پروانه در محفل گذاشت

بماندم شاهدان عیب میگیرند از نقشش | وله | اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد

نتوان بکوه غم دل ما را شکست داد | وله | از فیل مست کعبه محابا نمیکند

بهمت میتوانی قطع کردن آسمانها را | وله | چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی

غافل از دشمن عاجز بمحابا گذرد | وله | مشو ای آئینه ایمن که نفس کوتاه است

در فکر زن مپیچ که این رخنهٔ فساد | وله | در خون گرم غوطه دهد جای مرد را

سپند را تعلیم دل ما نام زد فرما | وله | که آداب نشست و خاست در محفل نمیدانم

دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست | وله | یوسف ازین گناه بزندان نشسته است

اهل کمال را لب اظهار خامشی است | وله | منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه‌ها برپا شد و هر کس در حل معنی تقریری میکرد بجائی نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بر نواب و همه یاران عرض کردم همه زبان بتحسین گشودند مغلطهٔ این بیت لفظ ماه تمام است که بقرینهٔ هلال ذهن انتقال بسوی بدر میکند وکتان فکر باید میشود مراد از ماه درینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را لب اظهار مقرر میکند و میفرماید که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی‌پذیرد که روز سلخ بیش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه

که میرزا هرگاه این مطلع فرمود ؎

جامه را فاختی ساختهٔ یعنی چه	سرو من طرح نو انداختهٔ یعنی چه

یکی از فضلاء ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا متوجه جواب نشد در تمام نقلی دیگر بر سبیل طیبت بقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند ؎

بر مراد من رفت و قول بدگو هم نکرد	گفتمش منشین بچشم و گفت منشینش رقیب

و گفت وقوع یکی از نشستن و ناشستن ضرور است والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمه مطلقه موجبه است و مقصود رقیب دائمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه عامه که نقیض دائمه مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئله منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد این مطلع میرزا مشهور است ؎

میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا	غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا

مولف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلا چنین گفته شود ؎ میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا + و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود ؎ میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد ؎ اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا + مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا + فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است ؎ در صف پروانه بال افشان نهٔ ای دل چرا + سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قمریان عالم قدس انتظارت میکشند + ماندهٔ ای سرو والا قدر پا در گل چرا + اصل مقصود تو گشتن بود آن خود دست داد + منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا + زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود + رو بالا کرد بار این آیت نازل چرا + از مخالص میرزا است بعد تمهید بهار ؎

که مدح خسرو آفاق را کند تکرار	دهان غنچه هوا با گلاب شبنم شست +

ایضًا بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

بگذر ز تاک بدگهر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند بوتراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

از ان شراب کنی در قدح که باد صبا	ز فیض نکهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد	دران مقام که ظاهر کنند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهید کند	نشه سر امامت علی موسی را

الهی خانه توار خراب شود که چه آفت ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبهٔ معظمه است و گریز بمنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصائد میرزا صائب مخالص آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را واکردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است

هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید گر خوانم ترا الحق بجاست + از تو سرزد آفتاب آسمان ولایت + آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر نسخها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیدهٔ خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که تفاوت طبائع انسانی باوصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین	مغز خاک از نکهت مشکین لباست نافهٔ چین
موجهٔ از ریگ صحرایت صراط المستقیم	رشته ات از تار و پود جامه ات حبل المتین
غنچه پژمردهٔ از لاله زارت شمع طور	قطرهٔ افشردهٔ از زمزمت در ثمین
در بیابان طلب ریگ العطش گوئی خضر	در حریم قدس ریک پروانهٔ روح الامین
مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را	از حجر اینک نشان انتخاب بر جبین
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری	جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین
عالم اسباب را از طاق دل افکندهٔ	نیست نقش بوریا در خانه ات مسند نشین

از ثبات مقدمم خود عذر خواهی میکنی | پای عصیان هر کرا لغزید از اهل زمین
بوسه در یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا | بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین
تا شبستان فنا جائی نیابند چون شرر | گر روی آتش دوزخ فشانی آستین
نیستی گر مهر دار رحمت پروردگار | چون نگین بهر چه داری این سیاهی در جبین
گر نه روشنگر آئینهٔ دلها چرا | جامه و دست و رخت پیوسته باشد عنبرین
میزنی یکماه دامن بر میان عرض سال | میدهی سامان کار اولین و آخرین
هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد | در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین

مؤلف گوید ؎ مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری + قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری
جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شانه + در بنای عالیت هر سنگ مینای پری + ساکنان شش جهت
مجنون صحرا گرد تو + ای سرت گردم نگر لیلای مشکین چادری + بندهٔ احسان یاقوت مثالی ترا
سکندر با تشنه کامان سلسبیلی کوثری + بوسهٔ نوشین یاقوت تو بر ما منع نیست + ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق پروری + میرسانی راحتی آغوش را اند ملتزم + از تو آمیزند خوبان
راه و رسم دلبری + رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما + حیرت جام جم و آئینهٔ اسکندری
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی + خوب صیادی و خیلی در فن خود ماهری + مشت خاکی
در نظر اما چه صاحب قدرتی + فیل را در زمرهٔ مور سیاهی نشمری + گرد تو سیارها گردند مردم هفت بام
جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری + زنگ از آئینهٔ دلهای مردم می بری + زادگاه حجر را
تنویرا عجب روشنگری + میرسانی فیضهای غیب او را پنج وقت + هر که دارد حالت دوری
بعذر بی زری + داده چادر پناه خویش وحش و طیر را + بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری
بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش + بر زمین افگند از بامت آله آذری + شاه مردان
صفدر یزدان که دست و تیغ او + کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری + نور سیمای هدی یعنی
علی مرتضی + افتخار دودهٔ آدم زر روشن گوهری + پیش آهنگی که اول چشم او بیدار شد
در حریم خانه‌ات زان صبح صادق پیغمبری + تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست + ختم شد بر ذوالفقار
حیدری خوش جوهری + حارسان حصار سنگر گرد آفرین + چون ببازوی مبارک کند باب خیبری

ضیغمی در خاندان عالیش آمد قدیم — شیر یزدان الاسد بوده است جا دری
سر برآوردی علی بگذاشت سالار رسل — در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
رتبهٔ کرار را افزود دوش مصطفی — کرد جا بر آسمان شیر عرین صفدری
مرحمت فرمود خاتم سائلی را در رکوع — کرد این احسان بالادست را گردآوری
نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز — طاعت مالی باو ضم کرد جود حیدری
غلط و اغلطی بسحر یک نگاهش رو نمود — مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری
گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر هم زند — چون گل خورشید گردد آفتاب محشری
باز اشهب فرش سازد دیدهٔ در راه او — حفظ والا چون کند کبک دری یاوری
بر در شهر بنی رنگ اقامت ریختم — تا برآیم از طفیلش انتخاب از ششدری
شاه عالم پرور اظل عنایت گسترا — جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری
حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا — چشم دارم این عنایت از توی انگشتری
عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن — بر گل احمر مبارک باد زر جعفری
منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور — تا کنم حاصل مقام قرب بل بوذری
منت ایزد که در ذیل غلامان توام — میزنم آزاد زرین ده از تلاش قیصری
تا کند شب خاک را در طیلسان سوسنی — تا برآید آفتاب از پردهٔ نیلوفری
باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه — باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ دالا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعب احبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کندند از سنگ برآوردند و بالای آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صیدی طهرانی

میر صیدی طهرانی وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنهٔ خمس و الف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان پادشاهی گشت و قصیدهٔ ستایش بعرض رسانیده هزار روپیه جائزه

اندوخت مطلعش این است ؎

زهی جهان خدا را سپهر فضل و کرم	بزیر سایهٔ قدر تو نیر اعظم

خان آرزو در مجمع النفائس میگوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاهجهان آباد ساخته بود می‌آمد و میر در حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری پنهان میشود و بیگم فیل سوار تشریف می‌آرد هرگاه فیل سواری نزدیک می‌آید میر از غرفهٔ پشت بام حجرهٔ خود سر برآورده این بیت میخواند ؎

برقع برخ افگنده برد ناز بباغش	تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

بیگم ظاهرا از بیدماغی میفرماید این کیست او را کشان کشان بیارند خواجه سرایان که در سواری بودند میر را کشان کشان میبرند و مکرر امر میشود که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکرر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجهزار روپیه این مغل را بدهند و از شهر بیرون کنند در وقت تحریر این صحیفه موجزی از غزلیات میر صیدی بدست آمد و ازان این ابیات التقاط پذیرفت ؎

چه بهره از گل رویش هوس گداخته را		بهار فیض نبخشد جنون باخته را
بوئی زبرگ گلبن مقصود ما نداشت	وله	چیدیم دسته دسته گل احتمالها
در بیع گاه او دل خرم نمیخرند	وله	آئینهٔ شکسته پسندد حبیب ما
باین شادی که آزادی ز نکهت صید بیدل را	وله	حساب عمر میگیرد همین آدینه خود را
آتشیم با من کسی را خصم بودن صرفه نیست	وله	فرصت صلحی نباشد در قفا جنگ مرا
شتاب آلوده از بزم که می‌آئی باین گرمی	وله	که از آب عرق پر کرده چاه زنخدان را
دست و دل باید فراخ از جود صاحب مال را	وله	تنگ چشمی میدهد سرگشتگی غربال را
از چمن بلبل بشهر آمد که از حسن بتان	وله	گلفروشی میکند آئینه در بازار ما
ز هر رهی که مراد دید بخت برگشته است	وله	بروزگار تو از بسکه شرمسار من است
از هجر گرچه نیست بلائی بتر ولی	وله	بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است
بهار آئینه گر خصم دشمن است چه باک	وله	توان چو جوهر آئینه اش بهانه شکست
حیف وصلی در نصیب یک کس از گردون نرفت	وله	هر کسی در خانهٔ آئینه مهمان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم — وله — چون ابر پریشانی ما از کرم ماست

در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو — وله — تا خلق برابر بزر و سیم کشندت

بت خود رای من رسم خودآرائی نمیداند — وله — چو گل هفته بیوه شد اگر صد پیرهن دارد

بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام — وله — رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد

بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن — وله — دامان گلی ندر گریبان تو دارد

من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ — وله — ترسم که تا بجنبش بمانم بدام بند

زغیرت میکشم از دست بیکسی صیدی — وله — تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد

بشناس تو خود عیب خود انجا که از ... — وله — مردم همه آئینهٔ تمثال مزاج اند

درین فصل گل هرچه داری بمی ده — وله — مبادا که دیگر بهاری نیاید

مصاحبی که ازو بند بر دلی باشد — وله — چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد

انصاف تو ای محنت هجران بکجا رفت — وله — هرچند که جان سختی ما با تو وفا کرد

زین گلستان که خس و خار بهم میشکفند — وله — قسمت غنچهٔ ما نیست که خندیده رود

بهاری چه بندی دل که ده روز دگر — وله — بروی بستر رنگ خزان بیمار می افتد

نشنید خوب را از سهل چیز آوازهٔ خوبی — وله — سر موئی که در چینی بود عیب آن صنم افتد

ز چشمش دیده ام از کشتن دل لطفها بیحد — وله — چو آن وارث که از خون بگذرد در خونبها افتد

ز گفتگوی دو کج راست در میانه نیاید — وله — که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید

رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم — وله — که گل بشاخ بلندست و باغبان نزدیک

از آن چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم — وله — که شاید از غبار آستانت پیرهن دوزم

مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد — وله — زنگ آئینه صفائی است که من میدانم

در شب نوروز زر در دست هشیاران خوش است — وله — ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم

از یار درد ... کام مجو بید که بلبل — وله — هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی

در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را — وله — بهمین رنگ قبائی که تو در بر داری

شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است — وله — ترسم درازدستی بیجا کند کسی

من آینه دیار رنگستانم	وله	باران طلب سحاب تابستانم	
از الفت این زنان در جامهٔ مرد		بی بهره چو باغبان سروستانم	

صارم صمصام الملک اورنگ آبادی

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی است
صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی هم یکتائی میزد و بافقیر
اخلاص خاص داشت روزی بافقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ع مرا براه محبت
دو مشکل افتاده است + که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است + مطابق معنی ظاهر یک مشکل
خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی
دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را بکشد مشکل
دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را بکشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است
احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام
سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائة و الف آب حیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک
احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید **مستزاد** صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه
عاشق شد و کشته در کمین گاه دغا و امظلوماه + آزاد بعرض میرساند تاریخ یاران شنوید
گردید شهید ناکسان سید را انا لله + اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است
در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة و الف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والاگهر تربیت یافت اول بخطاب
صمصام الدوله منحطلب گردید و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک
و دیوانی دکن بلند پایگی دارد در فنون علوم و شعرگوئی و شعرفهمی از امرای عصر انتخاب است
و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او
با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون دو نقطهٔ تار محبت دل را بدل اتصال و لهذا ترجمهٔ او درین صحیفه
جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد جوهر خود بر مبصران عرض میکند ع

به گلشنی که تو سرشار طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی	
برای درد سر عالمی تو لی صندل	وله	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی	
بانتظار تو آراستیم خانهٔ چشم	وله	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی	

کیست از حالم کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراقت می پسندد دل همه آزار مرا
صد شکر جز تو نیست کسی همنشین دل	وله	ما کنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه نشست اگر دوربین دل
در گرانباری بود رفعت که حال از کمان	وله	میبرد بار سبک بر دست و سنگین بدوش
بعد استعمال بوی عطر کاهد دیده ام	وله	قدر کم تر ساز خوبان هرچه بست آمیزش است
مپیچ با سخن هرزه گرا نجا نان	وله	که منتفع نشود از جواب کوه کسی
تا بغفلت بر دل من ناوک اندازی کنیم	وله	بازگشتنهای مژگان ترا فهمیده ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که جز جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی با مسمی بود و بپرتو ذهن وقاد شبستان سخن را فروغ آگین مینمود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمد و تولد او در هند واقع شد ولایت زاد بودن او غلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقایع نگاری عمده سورت مامور بود و یازدهم رمضان سنه ست وستین والف از آن عهده و خدمت معزول شده بدیوانی و امینی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار مینویسد که ضمیر در جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کچوه رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد و هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید باعلای منصب

ای حرز تو سورهٔ تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک بادا

و از ینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بمدافعه برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را برکاب خلد مکان رسانیده و شیرخان در مرآة الخیال مینویسد در آن هنگام که مشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمانروائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و باوجود نفرت خاطر جهانگشا از شعر و شاعری یکدسته هزار روپیه وجه صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حرمین
شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفت و فاتحه خواند مقبره و مسجدی به نهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود بینهی بنون
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص میکرد بینهی بزبان هندی ترجمه
عشقی است و یار جانان را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی ترجمه
نمود. اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگویایی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بنغمه شنوائی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را بشکر ریزی خیلی متلذذ ساخته
کسی آشنای دقائق السنه ثلاثه است بمغز سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان
عرب است پر لطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله و
ظای مهمله و عین مهمله بخلاف حروف السنه دیگر مثل بای فارسی و ژای فارسی و ٹای هندی و ڈال
هندی و ڑای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
و ادخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغه
مذکر علیحده است و صیغه مونث علیحده در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سهنسکرت
طرفه تفصیلی کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مونث جدا و برای خنثی صیغه علیحده سوای
مذکر و مونث وضع نمود و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بهاکا نثر خوب ندارد و
نوعیکه بزبان عربی و فارسی نثر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که
طور زبان چنین واقع شده و شانی که نثر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعرای عربی و هندی با نساست خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگرچه شعرای عرب هم

باختلاط عجم سبیل تغزل با امارد پیموده اند لیکن اصل تغزل آنها بالنسا است و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
ست تقارب را در هندی بحنگ پرات گویند بضم بای موحده و فتح جیم معنی آن مار رفتار و بنا بر
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترنگی مانند بکسر تای فوقانی و بنای آن گاهی بر هشت رکن و گاهی بر شش رکن
گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که بر وزن هنود گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم + و این بحر را
سویته مانند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یای تحتانی و گاهی در سویه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه ابن بحر بغدادی از شعرای دمیة القصر گوید ؎
اجل لعمری صدق القایل + انک حق و هم الباطل + و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آن اسورته مانند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آینده است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین والثقلین + والفریقین
من عرب و من عجم + مصراع اول بر ثقلی تمام شده و نون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آرائش میدهد و بسبب
ردیف تنوع شعر فارسی از دائرهٔ انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر به تبعیت فقیر
اما لطف نمیدهد +

حرف الطاء المهمله

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بمرحمت والامی نوازد و پایهٔ او را تا سدرة المنتهی بلند میسازد آغاز نامیهٔ شباب سری بملک گشت هند کشید و چندی در ینجا بسر برده نزد میرزا غازی که از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بوفور نوازش اختصاص یافت بعد فوت میرزا غازی دوباره رخت بدیار هند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده بادشاه را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده بود و استیلای نشاهٔ حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان ازین صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجبی رو نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاه دست داد سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعهٔ اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت این دو بیت ازان است

مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر	ببزم بادشهم زان زبان نمیگردید
عروج نشاهٔ او کرد هرچه کرد بمن	که گشته بود مرا خشک زان زبان در دهن

دیانت خان بعد مطالعهٔ قطعه عذر پذیرفت و خمار او را بایاغ لطف شکست. اما دیانت خان محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای روزگار زیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خرم انخراط یافت آخر از عتبهٔ جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که دران وقت در حیز منزوی بود پیوست و بمزید تقرب درجهٔ بیمایی افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه داری احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبهٔ اعتبارش افزود و درهمین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید طالبا چه مهر دار اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ معذرتی بنظم آورد ازان است

دو صنف اند اهل طبیعت که هرگز	ندارند با هم سر سازگاری
یکی را فرومایگی گرد شاعر	یکی را بزرگی و عالی تباری

من آن شاعرم شکر لله که دارم
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد
بگلزار معنی هزار فصیحم
چو مهر تو دارم چه حاجت بصدرم

زبخت بلند خود امیدوارم
دروبینم از چشم نا اعتباری
بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
مرا مهرداری به از مهرداری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداونی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین آلهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر سیکنم صاحبا ور نه من
بناخن نه با تیغ از روی خود
سر و ریش و ابرو بروت و مژه
از و این گیاه خدا کشته را
که سنبل چو آراش دامن است
چو من را نهم خارج از رسم تو
وگر نه با یمان ابروی تو

چه سر بلکه گردن تراشیدمی
من این مشت سوزن تراشیدمی
برسم برهمن تراشیدمی
نه از بهر خرمن تراشیدمی
پی زیب دامن تراشیدمی
که موقت رفتن تراشیدمی
سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

عمر طالبا کم وفا کرد و در علین شباب سنه ست و ثلثین و الف آستین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیده گفته و عجب حق این خدمتگزار کامل عیار بجا آورده

هان ای تمکین آهوی مشکین خطائی
آهو اگر از ناف بود نافه کشا چیست
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین
از صلب که گیر د رحمت نطفهٔ شب و روز

از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
بر گوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
کارام نگیری دمی از نادره زائی

آن رنگ مستی که کنی غالیه آلود | از بوسه تر عارض خوبان ختائی
سر بعد بریدن ننهد از حالت گفتار | تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی
دایم بسر انگشت خرامی ز نزاکت | مانند عروسان نفس جلوه نمائی
داغ اندر رفتار تو کبکان و تدروان | با آنکه چو طاوس همه زشتی پائی
گاه بسر چشمه زنی غوطه سراز بر | صد گوهر ناسفته بر آری چو برائی
در گونه شبیهی بنی نغمه زن اما | هنگام نوا لب ننهی بر لب نائی
تا کی قدمت صاف تر از آب حیات است | هر چند که تا ساق نهان در گل ولائی
زیر قدمت فرش ورقهای زرافشان | از جنس سمرقندی و از جنس ختائی
گاهی دومین سیف لسان الشعرائی | گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی
با آنکه بریده است سر و دوزبانت | صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی
خون در بدنت مرده بنوعی که دم تیغ | آلوده نگردد بگه عضو ربائی
آن لحظه که طاوس خرامی کنی آهنگ | بر پای تو افتند تدروان هوائی
خود از در و احشای درت همه مار است | شک نیست که موسی بنانت تو عصائی
زان رو که در الازمه زانو نشسته است | بر زانوی تو کرده صریر تو درائی
ایجامه مشکین رقم ایجو رسیه مست | ای شغل تو چون زلف بتان غالیه سائی
داری بسر شیفته سودای نهانی | در گوش دلم گوئی که مست چه نوائی
در زیر لبت زمزمه هست همانا | ور تو طبه مدح جهان داوریائی

ایضا از تخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید

بر دم طاوس گل لوبا شود | از ملاقات نسیم گلفشان
بسکه آتش فیض کم گیرد زار | شعله نشناسی ز شاخ ارغوان
مرغکان افتند مست از شاخسار | همچو برگ از صدمه باد خزان
اندران فرصت چو یابند آگهی | آب و باد آن رهزنان بوستان
طوق قمری را په داسبد از کنار | تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب	آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان یکجهان چین بر جبین	پیچد از غیرت بخود چون خیزران
وان دو دزد خانگی را در کشد	از قدم تا فرق در بند گران
پس پی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرماست

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو نوک غنچهٔ فرزانهٔ عدم مثال

اینقدر اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره‌ها اشعار انتخابی غزل او را از میان برده‌اند و کمتر مایه گذاشتند تا بفقیر حصه رسید

گاگل زیاده چون پر طاوس گشته	آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب الغین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند یعنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام میر عبد الغنی تفرشی و زاهد علیخان سخا تخلص هر دو گرفته است

عمری بره وفا نشستیم عبث	دل بخیر تو بدیگری بستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست	ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طالع عجبی دارد که متاع او صفت بغارت میرود طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی در رباعی در حصه سخا رفت و غنی بیچاره فقیر گردید

حرف الطاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمیست قرین ابو نصر فارابی در ریاض فلسفه ارسطوی ثانی بنابران او را اصدر الحکما مینویسند و شاعریست حسن تقریرش کفیل انشراح خواطر و جواهر تحریرش

ضامن جلای بصایر سواد بیاضش به نشاط آوری لیالی مستی و نسخهٔ دیوانش قابل رزدی در ام القری تا مدح قزل ارسلان بود آخر از در رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه ۵۵۸ سنه ثمان وخمسین وخمسمائه و بقول صاحب هفت اقلیم ۵۹۲ سنه اثنین وتسعین وخمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد و هزار دینار سرخ صله یافت

ای ورد ملائکه دعای سر تو	سر نیست زمانه را بجای سر تو
با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت	سر در دل من باد فدای سر تو

برا ثر آن این رباعی گفت

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است	وز عدل تو جان ظلم و فتنه یک رمق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم	کردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و این حکایت نسبت باتابک ابوبکر والی انجا نوشته و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه متاخر و ممدوح شیخ سعدی است که در ۵۹۸ سنه ثمان وتسعین وخمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانید و بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات ازان قطعه است

ابا شهی که فلک اعهار در سینه	کشد وفاق تو همچون شتر نشیب و فراز
شتر برقص درآمد ز شوق خدمت تو	چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز
ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است	نه زور بارکشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر دولاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدایگانا من بنده مدتی بودم	فتاده چون شتر بیمار در تگ و تاز
کنون ز بی شتری هست بر دلم باری	که صد شتر نکشد آن بعمرهای دراز
حکایت شتر و ماهتاب بد اعرابی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز
مرا که در شب افلاس گم شده است شتر	بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرده و در جستجوی آن وامانده متحیر نشست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر با درختی بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردید و ماه را
خطاب کرده این دو بیت در مدح او انشا کرد ه ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر + وقد
کیفیتی التفصیل والجملا + ان قلت لازلت مرفوعا فانت کذا + او قلت زانک ربی فهو قد فعلا +
یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از
تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من
پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آئینه خانهٔ صفا و جلوه گاه پریزادان خوش
سیما است از جملهٔ کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقه

او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید ه

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار
گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار

زاعتدال هوا حکم جانور گیرد
اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار

سرود خار کن از عندلیب نیست عجب
که مدتی سر و کارش نبود جز با خار

عروس باغ مگر جلوه میکند امروز
که باد غالیه سائی است و ابر لولو بار

کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را
فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار

هنوز سرو سهی در نیامده است برقص
چرا برقص زدن خویش بر آمده اچنار

هنوز نا شده سوسن ز بند عهد آزاد
دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار

چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته
چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار

نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر
هنوز ناشده در چشم او نشان خمار

جهان باین صفت از خرمی و مجلس شاه
درو چنانکه در اثنای سال فصل بهار

ز خاک مجلس او بوی خلد می آید
چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

ظهیر مخالص خوبی دارد از آن جمله است ه

ز آتش محنت من گل بدمد گر خواهد
تاج دین مفخر احرار جهان براهیم

دگر مکن بد زلف کافرت که توئی
بعهد شاهجهان بازو مسلمانی

بهر جفا که کنی بر زمانه بندی جرم
کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری

زمانه را همه دانند کو نیارد کرد	بزورگار جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریادرس نمی یابم	مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد	چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
رسید ناله من در فراق ماه رخی	بر آسمان و شنید ند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمیرسد زان است	که از سپهر برین برتر است ایوانش

بعد شهید کهارس

سخن سوسن آزادمی آید گفت	آن نه کم از سخنی باشد واز بی هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم	آسمان گفت سزد گر سر این درگذری
چندگوئی سخن سوسن و آزادی او	مگر از بندگی شاه جهان بیخبری

دولتشاه گویدا کابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت تر از سخن انوری است و از خواجه مجید الدین همکر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل ست و میرزا عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این ست ع بر بعنیش لشاش و بر الفاظ او ای مؤلف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکره ها و بیاضها ست قرار واقع جلوهٔ ظهور می نماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب میرسد کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه تمیع زادهای طبع او ست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردید مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب سول شد ابلکه استهزا او کرده و الفاظ نا ملائم بزبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور این قسم ناسزا از زبان او در نهایت استبعاد ست بخاطر فاتر میگذرد شاید قافیهٔ انوری میرزا را بر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معاملهٔ صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما عزلتنی الا بهذه الفقرة المشوبة یعنی عزل نکردی مرا مگر این فقرهٔ بحسن که قافیه جناس قم باعث عزل شد پس انوری همین بیمی خرابی کرد در سینولا دیوان ظهیر و انوری بمطالعه فقیر در آمد سرو تا باد

در تشبیب و تخلص متفق شده اند کلام هر دو در ینجا رقم میزنم که انداز هرکدام فی الجمله فهم میشود ظهیر گوید ه

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر ریخته بر این تخت لاجورد	تو نی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همیگردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز جامهٔ که بریده ست این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده ست این سوار
گر حرم کوکبست چرا شد چنین دوتا	ور پیکریست چرا شد چنین نزار
گفت آنچه برشمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهانست کآسمان	بر ماه بر سرش نهد از بهر افتخار

ظهیر این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده انقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح او بذکر ممدوح در بیت ه

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و باتجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد انوری می گوید ه دوش سلطان چرخ آئنه فام + آنکه دستور شاه راست غلام + از کنار نبردگاه افق + چون بدست غروب داد زمام + دیدم اندر سواد طرهٔ شب + گوشوار فلک زگوشهٔ بام + گفتم آن نعل خنگ دستور است + قرة العین و فخر آل نظام + انتقال بیان تشبیب و تخلص هردو استاد ملاحظه باید کرد که فیما بین بون بعید است

شده واصل مالک ابن گریز منطقی رازی است که از شعرای مایهٔ رابعه پیش از ظهیر و انوری بوده محمد عوفی
در لب اللباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

مه گردون مگر بیمار گشته	که نالید و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود واکنون	برآمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد	فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند تلون طبایع
و تنوع سلایق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز
یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا اذواق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید
بیت دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند * ماه نو را چون حمایل حلقهٔ سکر ساختند *
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست * آن شکست جام را رسوای خاور ساختند *
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد گم * دامن کحلیش را جیب مقور ساختند
در زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود * کان زه سیمین برین دامن نه درخور ساختند *
یا شبانگه فصد کرد نداختران تب زده * کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند *
نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح * یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند *
قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بروزن شمامه و صاحب برهان
قاطع بفتح قاف بروزن شراره تحقیق ثانی باول نمیتواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جامه و غیر آن برون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده
دیگر گوید بیت مه در هوای بابل چون یک قواره باشد * خیاط بهر سحرش بر داشته مدور *
یا رب ز دست گردون چه سحرها برآید * گر نه ازان قواره نمیکند کم * و [illegible]
شمس الدین طبسی هم این تشبیه و تخلص را استعمال میکند بیت ای نوربخش جرم ندانم چه پیکری *
مانا که طوق مرکب خورشید کشوری * چون زرگران صنع ترا می نگاشتند * پیدا نشسته رکاب
شهنشاه خاوری * بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست * چون زورق مذهب دریای
اخضری * از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست * گر شمع خم گرفته این هفت منظری *

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین بتاب ٭ با روی زرد گشته و با قد چنبری ٭ اینها که گفته شد همه او نام باطل است ٭ نعل سمند آصف جمشید گوهری ٭ این قصیده در دیوان قاضی شمس الدین طبسی منجمله وا دین نوشته یانصد ساله که ذکر آن در ترجمهٔ انوری گذشت موجود است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ؎ بر آمد ماه عید از اوج گردون ٭ طرب چون ماه نو شد هردم افزون ٭ بلوح آسمان نونی است یا عین ٭ که بیرون آمده است از کلک بیچون ٭ بگردش هست چندین نقطهٔ انجم ٭ اگر یک نقطه باشد بر سر نون ٭ ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور ٭ هلالش گوی خواهی خواه ذوالنون ٭ همانا حلقهٔ گوش سپهر است ٭ که دارد از کواکب در مکنون ٭ سواد شام در پیش مه نو ٭ مگر لیلی است در پهلوی مجنون ٭ چنین ماه نو و عید خجسته ٭ مبارک باد بر ذات همایون ٭ و بدر چاچی ملقب بفخر زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار دهلی مینماید ؎ این ابروی زرین هلال رمضان است ٭ یا عنبب سیمین بت تنگ دهان است ٭ یا پارهٔ نور است که در جیب کبود است ٭ یا رسپر سبز زبجاده کمان است ٭ یا پارهٔ سیم است که بر ساعد زنگی است ٭ یا ماهی سیم است که بر نیل روان است ٭ بر خوان فلک در نظر مردم صایم ٭ گه قرص درست است گهی نیمهٔ نان است ٭ یا ابروزال است که بر شهپر عنقاست ٭ یا لیشک سیه پیل شهنشاه جهان است ٭ یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است ٭ یا نعل سم مرکب سلطان اوان است ٭ سلطان سلاطین جهان شاه محمد ٭ کامروز زمین بندهٔ او فخر زمان است و سلمان ساوجی انیز ماه نو را انگشت نما میسازد ؎ دوش بر لوح فلک خط معما دیده اند صفحهٔ گردون بآب زر محشی دیده اند ٭ زورق زرین که در گرداب این دریای نیل ٭ غرق شد چون از آن بر روی دریا دیده اند ٭ مردم باریک بین اندر خط تاریک شب ٭ نامهٔ باریک در روشن معنی وا دیده اند ٭ مشرقان خاک بعد از غزل شاه نیمروز ٭ بر سر منشور ملک شاه طغرا دیده اند ٭ کرده اند احیا ز دین عیسوی رندان بمی ٭ تا بریدن در بهٔ کهن زرین چلیپا دیده اند

دیده اند + آسمان کو در قبای سبز زرین میرود + از طراز سیمگون وشش مطرا دیده اند +
استخوان پهلوی ماه از نحافت شد پدید + با خود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند +
مولانا نظام استرآبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی آویزد ه چه طفل
یکشبه است آنکه تا شدش سه قرار + خمیده گرچه ز پیری ولی بود یکبار + بچشم اهل خرد
زورق پر از نیل است + در آب غرق نشود نشود زورق پربار + ز کوه کندن فرهاد میدهد
خبری + که همچو تیشه نشیند بسنگ در کهسار + بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت +
که منتشر شده گردش ورا همه سیار + ز دور در نظر آید چو استخوان که سند + نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار + مرتبش چو کند جا بخاک با لایش + کند ز قد نگونسار خویش
طاق مزار + بروی خود چو کشد زرد روز برقع شب + بود بیام دوتا همچو مردم عیار +
کشیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام + بروی سنگ محک بهر امتحان عیار + گرفته گوی بانگشت
دبیر و دلشتاب + برای بازی طفلان یاسمن رخسار + بود چو دامن وی شکل خرمنی گیرد
گهی که یافت بلندی ز دور چرخ شکار + بود معاینه چون لاله زار اطرافش + ز قلب لاله
کند عقل نام او اظهار + شود مدارج قدرش بلند سر هر شب + چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار +
ایضاً مولانا نظام وصف هلال را انسیم ناب می نگارد ه شب نجوم از مجمع مردم نشان
آورده اند + وز مه نو تازه حرفی در میان آورده اند + نی غلط کردم که مه سیما بتان مغربی +
طرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند + باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد + برگ
کاهی بهر آن از کهکشان آورده اند + زد قضا قفلی بدکان بلکه زردان قوی + تاب
در دنبالهٔ قفل دکان آورده اند + زر نشان طشتی بمغرب شام که گم گشته بود + جام زر تا وان
طشت زر نشان آورده اند + بر سر سلطنت بنشست شاه زنگبار + از برای پیشکش انجم
کمان آورده اند + تا قلم را قط زنند احوال سنجان قضا + خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ابر گلگون خاسته از سوی کوه باختر + بهر طرف نام نیلی نا ودان آورده اند + نقشبندان
قضا شنجرف با اوراق سیم + بهر نقش پیشطاق آسمان آورده اند + و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی نیز بتعریف ماه ناخن بدل سبز نهد ه نماز شام که خورشید ازین سرای سرود +

گرفت راه سفر همچو عاشقان غیور + هلال عید زاوج افق نمایان شد + نمود گوشهٔ ابرو تجلی از رخ طور +
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید + چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور + غبار کلفت از
بسکه بر دل از دلها + نشسته گرد بر همچو ابروی مزدور + لبش سخن عشرت شگفته همچون لب
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور + کسی ندیده چنین مصرعی که تا سر زد + بروزگار شود
در همان نفس مشهور + فلک ز پنجهٔ خورشید چند یک ناخن + به تیغ کوه که هیکل کند شب دیجور +
بچیم تم چه زفیروزه گون فلک بیجست + بنوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشاپور + مگر که خواست نگینی ازین
کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم دستور + مؤلف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو بسمه
میکشد و انتقال بنعت سکندری ماه نو سر زده یا آئینه پرداز ازل + میزند آئینهٔ سبز فلک را
مصقل + گلستان فلک طرفه بهاری دارد + چشم زخمش مرساد از در و این منجل +
تا گردش کج چرخ کهن آخر دید + چون قد پیر زمان خم شده او را مغزل + طوطی سبز فلک
خواند بس گریم + طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل + میتوان یافت که در بند شب مشکین است
قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل + زنگی شام ز شوخی لشکر خنده آمد + که فرو رفت
پری طلعت رومی بوحل + جبههٔ شاه نجوم است که پر تافته است + بسکه از غلبهٔ صفرا است
دماغش مختل + زهره رقصید درین شب چه قدر بی پروا + نصف خلخال وی افتاده بچرخ
اول + جای زه گوشهٔ این قوس ندارد در خود + چه کند ترک فلک گر نگذارد مهمل + پنجه
ز دشیر نگر بر سر گاو گردون + که درین معرکه رو داد یکی از دو خلل + یا از ان ریخته از صدمهٔ
ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ و جدل + مگر آورده شد از پارهٔ
حوا نیمی + ورنه ما نیک گشید ندا از وحلی و حلل + یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افگند + که در انجا
بنود رشتهٔ از طول امل + گرچه دور است ز ما جلوهٔ بیت المعمور + مینماید خم محرابش ازین شیشه محل +
حرف نون است از ان قطعه که او را ببرند + آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل + چرخ را
چشم فراوان بود و ابروی یک + طرفه گیهاست در ایجاد خدا عز و جل + ماند بر سینهٔ گردون
اثر نعل براق + یادگاری است ز معراج نبی مرسل + یا فلک کاسهٔ در یوزه بکف آورده +
بر در شاه رسل قبلهٔ آمال حمل + یا بود قوس عطارد که رسولش آورده + قاب قوسین لبش او را

زخداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگیها زجهان برد بوجه اجمل + نور محضی که
ازو یافت فضای افلاک + آنچه یابد کرهٔ خاک زخورشید حمل + آفتابیست که از مشرق بطحا
سر زد + روشنی یافت ازو ماه ربیع الاول + بربان عاشق او چون گل خورشید پرست +
سحربان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل + حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتایی او + سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول + سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن + بسکه آن ذات معلیست منزه زبدل +
وجه شق القمر حاکم منصف دریاب + کرد قطع ورم قلب گردون دغل + نزد مند دست قمر
چشمهٔ آبحیوان + ریخت اعجاز بنی آب رخ این منهل + همچو آن تیغ که تضعیف کند لیمو را +
کرد انگشت بنی این گرهٔ مشکل حل + پرتو مهر همین از سه فلک میگذرد + رفت این نور زمین
آن طرف چرخ زحل + برج ثور از مه و خورشید فراهم ننمود + جنس آن نور که اندوخت ازو
غار جبل + روز میلاد برآتشکده آبی افشاند + روز محشر بشفاعت کند اطفای شعل + گر برد
فیض شیرینی خلق اقدس + میبرد گوهی حلاوت ز سفرجل حنظل + گر رمد کافر از آن
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت گل نیست مگر نقص جعل + تا ید کفرشکن را سحر گل ور
سنگ آغوش فلاخن شده عزی وهبل + طالع اوست زحل زیج شناسان گویند +
گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل + نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش + ته بته پوست کند
از تن او همچو بصل + قاف را منصب پاسنگ ترازوش دهند + سایهٔ کوه وقارار فگند بر خردل
مینماید ید بیضا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقویتی یابد شل + گرچه از کثرت طاعت قدمش
اماسید + بود در دست مبارک رگ تصحیح علل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سلب اوست
که اعلی شده نوع اسفل + مدح والا بود از طاقت آزاد برون + بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد بحیل
باتن نازک کس نیش خورد از زنبور + تا لب و کام حلاوت بردار شان عسل + باد معمور عدد
تو ز تعذیب فلک + باد مسرور محب تو ز سامان دول + **حواشی قصیده** مصقل بالکسر نعل
شکلی که بآن آئینه و شمشیر و جز و آن روشن کنند منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم داس چرخ
آنچه زنان بآن ریسمان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی طوقدار
میشد مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد میدهند میرزا صائب میفرماید ه بدل مذکر حق

باش ورنه طوطی هم نه ✣ بحرف و صوت خدا را اگر هم میگوید ✣ حلی بفتح حاء مهمله و سکون لام زیور قطعه
بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد ازان حرف آن را بریده برآرند و زمین کاغذ رنگی غیر رنگ
سفید کنند و آنرا بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ✣ پری
رسید و موی سیه ناپدید گشت ✣ چون قطعه بریده سیاهی سفید گشت ✣ بتقریب قطعه بریده
بیتی از خان آرزو بیاد آمد ✣ کف افسوس رسوای جهانم میکند پنهان ✣ چو خط توامان رازم
بزیر پرده عریان شد ✣ خط توامان خطی را گویند که در دو صفحه جای حروف سفید گذاشته
بعض ازین طرف و بعض ازان طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بینند حروف
سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع
دارد و رفتن غیر براق بر آسمان ادعایی است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب
رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید
ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هدیه فرستاد قبول نفرمود
عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در مادهٔ
قوس مسطور است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چند نسخه دیده
شد همه فلم یقبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علمای اصول فقه گفته اند الساکت
لم ینسب الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد
مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه
جبلی که در آن غار منحصص واقع شده نام آن ثور است ✣

ظهوری ترشیزی

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت و نور او سواد معنی را روشن ساخت خوش بیانی ازو
ذخیره اندوز افتخارها و شیوا زبانی ازو چهره افروز اعتبارها مثنوی را بکرسی عجمی نشاند و نثر
را از جواهر زواهر گذرانید بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت و رنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

ریخت سرخوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمدنگر ارسال
داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد در قهوه خانه نشسته تنباکو می کشید
فرستاده ما قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارهٔ کاغذ بر نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم
مراد از تسلیم قاعدهٔ ادبی است که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات
و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی
رقعه در جواب ظهوری نوشته و یک رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ع این
شال که وصفش نه حد تقریر است + آیات رعونت مرا تفسیر است + نامش نکنی قماش کشمیر کزو +
صد رخنه بکار مردم کشمیر است + وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف سطح ظهور رسید کلیات
ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع
در انتخاب غزلیات کردم دل نچسپید تا ردیف تاء فوقانی دیده واگذاشتم و اینچند بیت برداشتم

هردم هوس نهد سخنی در زبان ما	س	مهری به بوسه کاش زنی بر دهان ما
پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی	وله	با شعله کند دست و بغل بال و پرم را
هیچ بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت	وله	بغیر داغ جنون کس نماند بر سر ما
نه تنها نقش نامت بر نگین دل [illegible] دارم	وله	ازین حسرت عقیقی کرده ام هر قطرهٔ خون را
خود را به آب گریه دهیم یا بباد آه	وله	گر هستیم غبار ضمیر منیر تست
نی مکحل گشت چشم و نی معطر شد دماغ	وله	شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهیم نوشت
بهر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی	وله	برای هیکل بازوی خود دعا برداشت
هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا نیست	وله	برآر تیغ که فرد گناه از ما نیست
برباد دهیم خاک خود را +	وله	بر خاطر او ز ما غباریست
فراق از وصل رشک آلوده بهتر	وله	ظهوری صرفهٔ ما در جدائیست
بهر دل ارزنده بی داغ غمش دکان مچین	وله	جنس خود را نقد کردن بعد تمغا رخصت است
بهر در چند گردی لنگ می باش	وله	بمن بنما کریمی را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار س

نگر روشن شد از نار براهیم		چراغ گل که بر شاخ انار است
کعبکی کرده درمنا زنیاز	ایضا	درگه بادشاه دیندارم
شاه تخت عدالت ابراهیم		که وما نذر نار گلنارم

ایضا بعد تعریف قلم گوید

میتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل	ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضا بعد غزل سرایی ست

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد	که دارد جبههٔ خورشید را گرم پرستاری
ازان سر دم بچشم اشکبار خویش مینازم	که دارد نسبتی با ابردستی درگهرباری

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه میگشاید و باده هوش ربائی بر حریفان می پیماید

بیا ساقی ای سحر من گل بیار	ب	تو گل من هزاران دیده بلبل بیا
برویم در خنده بستن جدا		تبسم بلب در شکستن جدا
چه گردید واقع که چشم سیاه		نگه باز گرداند از نیم راه
چه دنبال ابرو گره کرده		کمان نیمه توزنده کرده
بیا ساقیا بگذر آن روز را		بده آتش معذرت سوز را
گر از افعی توبه دل زخم خورد		توان جان بتریاق عفو تو برد
درست است دعوای رندی من		که با کاکلت توبه شد خم شکن
دران توبه امید بهبود نیست		که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار		که خونی است چنگ عقاب خمار
ز گلبن چمن گشته طاوس دم		برون آر خون کبوتر ز خم
بده تا دیدن دامگاه مجاز		ز گنجشک من واخورد شاهباز
کسی چند باشد چنین تنگدل		سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم شرابی کجاست		دلم بر دلم سوخت آبی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف		سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بده
اگر صاف حیف است لائی بده

بیا ای نمکپاش زخم جگر
که بخشم ز اشکم بود شور تر

ببین تلخی عمر شیرین من
بده ساغری بگذر از کین من

برافروز آتش بکانون جام
مگر شهد عیشم پذیرد قوام

بیا ساقیا جان فدا میکنم
تو دشنام ده من دعا میکنم

ز لعل تو تلخی که سر میزنند
ره کاروان شکر میزنند

بیا ساقی ای آگه از حال دل
که حسرت گرفته است دنبال دل

ببین کهربائی رخ آل را
بچرخ آر یاقوت سیال را

بیا تا دگر تازه کاری کنم
رخ عیش را غازه کاری کنم

اگر چشم زاهد نبود شور
بمیخانه می بردم او را بزور

دگر شاهد شام شد مشکبوے
سرت گردم ای ساقی صبح روے

بگلگشت مهتاب بیرون خرام
که لبریز شد ماه را باز جام

بامید سیر تو روز طرب
فگنده است خود را در آغوش شب

ز شوق خرام تو ماه تمام
زمین را گرفته است در سیم خام

ز جام تو مهتاب مست دگر
که مستانه افتاده بر بام و در

سرت گردم ای مطرب خوبرو
که مرغوله گوئی و مرغوله مو

شدم پایمال هجوم ملال
بدست کرم گوش قانون بمال

بیک نغمه بنواز گوشش مرا
ببر مزد کالای هوشش مرا

بیا ساقی ای دین و ایمان من
فدایت دل و جان من جان من

ازان قرمزی آب خواهم بدست
که زردشت را کرد آتش پرست

بقم در زمین حسینم بکار
که نیلی است از سیلی روزگار

نه پیری ضعیف است بازو و حال
سرت گردم ای ساقی خورد سال

جوانی هوس کرده ام زان عصیر
که گردید بالغ ازو عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را | که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد | که هر صبح چشمی برویت کشاد
نیارم بمسجد دل داغ داغ | که اندر خرابات به این چراغ
خراب ار شود کاخ کون و فساد | چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس

عباس مروزی عم رسول ثلاثه شعرا بلکه ابو الآبای فصحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و بنات النعش سخن را پروین ساخت چون الویه مامون عباسی بخطه مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها پیش کشیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلد و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از ان قصیده است ع

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین | گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را | دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت | مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت | گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازیست و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و سررشته اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دهن از خط نفس بروی خود کشاید اما برویت برهان الهی دست از ان اراده باز کشید و چون ریشه فساد زلف دوانیده بود ایاز را فرمود تا نیمه زلف را قطع کند و سررشته فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمه زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسله دوستی بریده دید سخت بیدماغ شد تا بحدیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب بعنصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید ع

گر عیب سر زلف بت از کاستن است | چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است | کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرونشست فرمود تا سه بار دهان عنصری را از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی او نغمه و ساز سرایند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید ع بگیر سر خط غیرت ز قطع زلف ایاز + نگاهدار عیان دراز دستیها + و نیز میرزا میگوید ع پا از گلیم خویش نباید دراز کرد + تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد + مؤلف گوید حق این است که مصراع چنین گفته شود ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد + چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که آنرا بپاداش سزا رسانید نه ستم کرد عنصری گوید ع عمید دولت ابوالقاسم بن خواجه حسن + که هست طاعت او بر سر زمانه فسار + چنار گر ز دعا نامگر شود بخشش + ازان چو پنجهٔ مردم شده است برگ چنار + سیاه و کرم خواجه گردش فلک است + که ز سوار پیاده شود پیاده سوار + ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل + ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار + بایستند بزرگان چو پیش او برسند + چو وا رسند بدریا بایستند انهار + بکفش معاینه فزود جود را خردل + اگر چه نیست پدیدار جود را مقدار + مثالش آنکه سخن خیزد از حروف بسی + اگرچه هست حروف اندک و سخن بسیار + نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل + نکرد و هم نکند جز برای این بیکار + بود بچوب مشابه خلاف و طاعت او + ازین ولی را منبر ازان عدو را دار + بنقش سیرت او مهر کرده شد معنی + بنام مدحت او داغ کرده شد اشعار

عرفی شیرازی

عرفی شیرازی استاد مسلم الثبوت است و سجاده افگن سحر هاروت و ماروت و شیخ عبد القادر بداؤنی در منتخب التواریخ مینویسد اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر با قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و مایحتاج او از شیخ بهم میرسید آخر در میانه شکرآبها افتاد و بحکیم ابو الفتح ربطی پیدا کرد و ازانجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم او را در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم رو داد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائه در آغوش زمین خوابید صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر زر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریب اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یکمرتبه عرفی را در جائزهٔ قصیده هفتاد هزار روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید ع

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم ‖ اگر بهند هلاکم کنی وگر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزهٔ اعلی روح او را شاد فرمود یعنی

میر صابر اصفهانی در سنه سبع و عشرین و الف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی
تاریخ نقل استخوان میگوید ؎ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی + که آسمان پی پروردنش صدف آمد + چو عمر
او بسر آمد ز گردش گردون + بلا شکست بر صف دلهای شرف آمد + بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی
که عمرم از تو چو بعرض تلف آمد + بکاوش مژه از گور تا نجف بردم + فگند تیر دعای و بر هدف آمد +
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم + بکاوش مژه از هند تا نجف آمد + اما میر صابر اصفهانی مردی
خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار زیسته مدتها بواقعه نویسی دیوانی
صوبه گجرات و بعد از ان بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تاهل اختیار نکرد و مجردانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و ستین و الف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد از ان
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
در آمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نشده
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابو الفتح پایه مثنوی او کم است درین باب میگوید ؎ عرفی که در غزل استاد بود + خانه
خراب و ده آباد بود + مثنویش طرز فصاحت نداشت + کان نمک بود ملاحت نداشت + اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ؎

بسم الله الرحمن الرحیم — موج نخست است ز بحر قدیم

مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مد مناسب تر است فقیر هم مصرعی برای بسم الله بهم رسانده ام
که ؎ بسم الله الرحمن الرحیم + تیغ سیه تاب رسول کریم + اما شیخ نظامی در آغاز مخزن اسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است + تمام مصحف کلام موزون است + این مطلع
مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش اینکه سخنی که بلند میگردد بمرتبه
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبه وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون فوق
کلام منثور است و پیدا است که مدعا با دلیل مطابقت ندارد و دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلا چنین

گفته شود ع خوش است شر ولی شان نظم افزون است * آیا ته مصحف کلام موزون است * و مدعا دلیل دیگر میخواهد مثلا چنین گفته شود ع سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است * گواه دعوی ما مصحف همایون است * واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ع

تأثیر کرده بس است نگاه را — وله — صد منت است بر سر عاشق گناه را

چرا خجل نکند چشم اشکبار مرا — وله — که آرزوی دل آورده در کنار مرا

عشق تو بست و افگند در پیش درد و ناز را — وله — سلطان شکار لاغر بخشد ملازمان را

جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش — وله — که بحر مرده ز حافظ نخرد قرآن را

گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست — وله — تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست

چگونه گریه نجوشد که چشم حیرانم — وله — با آفتاب قیامت مقابل افتاده است

باینکه کعبه نمایان شود ز پا منشین — وله — که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است

دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن — وله — مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است

نازم بتوسن ستم او که هیچگاه — وله — اگه نشد که چاشنی تازیانه چیست

ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا — وله — اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست

همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق — وله — که یک شب غم او در هزار سال گذشت

قدم برون منه از جهل با فلاطونم — وله — که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است

زبسکه مانده شود آسمان ز آزارم — وله — هزار سال پس از من جهان بیاساید

غیرت برم بشادی عالم که هیچگاه — وله — از خلوت وصال تو بیرون نمیرود

طغیان نازنین که جگر گوشهٔ خلیل — وله — آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند

دلی بروشنی آفتاب خنده زند — وله — که از زیارت شبهای تار می آید

نادیده جمال او مهرش ز دلم سر زد — وله — ناکاشته میروید این دانه چنین باید

به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کند — وله — که عندلیب قفس دیده بباغ آمد

برو پیاله خونین بخر ز قصابان — وله — مشو گدای شبانان که شیر میدوشند

ولرا چه سیدهی که بدار الشفا بریم	ولها
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله
گرکام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله
اینک رسد وعده کشاد نقاب کو	وله
ز چشم من مجوش ای گریه گام وال او	وله
ز فروغ آفتابم بنود خبر که بیتو	وله
پیش عرفی هده از دست عنان کاین ستاد	وله

این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم	
ای وای گر شکوه شود آشنا لبم	
صد سال میتوان به تمنا گریستن	
رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو	
که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او	
چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی	
خورش را آبله نموده است ولی آبله نیست	

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاى مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ماقبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون جامه و نامه و تا ء تانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آن را گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ع چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند + بروشنائی شبهای تار سوگند است + وگاهی ها مختفی خوانند چون عاریته میرزا صائب گوید ع از رنگ و بوی عاریته دامن کشیده ایم + چون عنبر است از نفس ما بهار ما + اما هاى اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور هاى آبله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرود لیکن مختفی ساختن هاى اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا مجمع امکان و وجوب تو نوشتند ع مورد متعین نه شد اطلاق اعم را

میرزا خان خلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت بانسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی اعم از وجوب و امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی وصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت محمدیه یا وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقة موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را بایشان نسبت کنند بطریق مجاز طرفه آنکه در ینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشد از امور اعتباریه تسمیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقة نه مجازا نه اصالة نه ضمنا و بر ارباب دانش هویدا است که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگر است و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا ✤ کسیکه حقیقت محمدی را عام منطقی میگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شیء و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهرا این قایل در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره رارت دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود باعتبار معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا معنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورةً باشد نه معنًى و ملا منیر لاهوری شارح قصائد عرفی در شرح این بیت بر می نگارد وجود سه مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است درینصورت ممتنع نیز از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب و به ممکن بامکان و به ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کرسی دیگر نشانده که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و موجود شدن شی است در یکی از ازمنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم موافق اصطلاح صوفیه صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین اول داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه باکاتبان تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند یعنی تا ظهور تو مقدر نکردند مورد اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیزی از ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی میتواند شد
چه حکما گفته اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس مبدء صلوح تاثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و اختتام تاثر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشیء ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه یا رقم زبان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از جاعل
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد نه
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح باینمعنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
همه برابر است آسان تری نمی باشد +

شیخ عبد القادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات نزد
شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشایخ و علمای عصر را دریافت و صحبت داشت
شیخ یعقوب صرفی کشمیری در حق او گوید ع ازدوانی بداونی بیشک + در فنون فضیلت است فزون +
پس دلیل زیادت معنی + که نمایش بصورت است فزون + پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
با شیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جا جا که بمجال این دو برادر پرداخت
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت داود در وقایع سنهٔ ثلاث
والف از تاریخ خود می نویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین بد
والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخیر آن کتاب را که بشصت جزو است در مدت
پنجاه با تمام رسانید و مقارن آنحال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون نسخهٔ جلد اول
بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارتی مانوس بنویس زمین بوس نموده قبول کردم و شروع

شیخ عبد القادر بداونی

دران کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام و اسپ بخشید صاحب حضرات القدس که شاگرد شیخ عبد القادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعراء اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده ه

مصراع اول		مصراع دوم
چشمهٔ خضر است دهانی که تو داری		ماهی است دران چشمهٔ زبانی که تو داری
بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بدخو	ولہ	معاذ الله از آن ساعت که نومید برگردد

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان عرفی دارد و در بخته پردازان حرمتی تاجر پیشه بود و از ولایت بهندوستان تردد میکرد در مدح امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است ه

مصراع اول		مصراع دوم
سیاف روزگار بتردستی بهار		از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

درین قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید ه

مصراع اول		مصراع دوم
در کار مدح شه کنم این بیت انوری		تا حق کند بمرکز خود پای استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار		ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شوستری که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بر دوش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبد الله انطاکی قصیده دارد فقیر هم در آن زمین قصیده در نعت نبوی گفته ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده ه قد شرف الله ارضا انت ساکنها + و شرف الناس اذ سواک انسانا + هذا مدیحک مولانا بلا ریب + و انما علی المتنبی انه خانا + بیت اول از متنبی است امیدوارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد دیوان عزت بخط او قریب بیست هزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت ه

مصراع اول		مصراع دوم
سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن آغاز را		چین ابرو کن تصور سین بسم الله را
زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است	ولہ	نعرهٔ شیر است تکبیر فنا روباه را
دگر حسن گلوسوز که امشب مجلس آرا شد	ولہ	که مقراض از پر پروانه دارد شمع محفلها
چه بی‌بهره‌ای که نکرد است باغبان مراد	ولہ	نشاند شاخ گلی چون تو در کنار مرا
بگو بساقی مجلس بکوری تا صبح	ولہ	که پنبه بر سر مینا نهد بگوش مرا

عزت خواجه باقر شیرازی

زنسبتی که بگل کرده اند روی ترا وله توان زناله بلبل شنید بوی ترا

تا بکی باشد لبم از شهد وصلم ناامید وله تلخکام کرده از حنظل حرمان چرا

عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش وله آب گهر بخاک فروشد کسی چرا

دید چون طوطی مثال خود خط یار مرا وله کرد منظور نظر آئینه رخسار مرا

تباهی کشتی دل گشت ساحل آشنا امشب وله ز باد شرطه روشن شد چراغ ناخدا امشب

من که پیوسته سر از بال همای پیچم وله دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست

تو نداری سر سودای عزیزان ورنه وله یوسفی نیست که سرگشته بازار تو نیست

تا نشد گم راه کنعانی بمقصد پی نبرد وله وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است

گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود وله نامهٔ اعمال عزت فرد باطل بوده است

گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد وله بر زبان خلق حرف حسبة لله نیست

حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطا وله تیر روی ترکش دانش تامل بوده است

شور بلبل زمن ای شمع شبستان مطلب وله هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است

تا نباشد گل ز راول غنچه آخر نشگفد وله کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است

گردید برق خرمن دلها جنون رسید وله کاین ترک شعله خو خلف دود دل کیست

چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست وله میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست

سایه ساعدت ید بیضا نیست وله دست بالای دست بسیار است

گلچین چار باغ عناصر نگشته اند وله آن فرقه را که رایحه هوش داده اند

در چنین فصلی که گل مستانه میروید زشاخ وله گر همه از بوی می باشد دماغی تر کنند

حسود را نتوان کرد از جدل خاموش وله مگر به تیغ تغافل زبان بریده شود

آنکه دل داد بسودای دو عالم غم تعلق وله مفلسی بود که یک خانه دو جا مرهون کرد

از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بو دمید وله چون نهال تربیت باید ثمر نیکو دهد

سبحه امید هوس پیروی عشق کند وله چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد

بگذرد نرگس بیمار را توان گشتن وله که از غزاله دلخسته ام نمی آید

بلا حسنکدهٔ لعل لب او نرسد	وله	دیده ام شور قیامت بنمکدانی چند
حاجت نبود چهره زمی لاله گون کنی	وله	حسن رشتهٔ آتش سوزان چه میکند
هر ذره که گرد ره تو تراب شد	وله	بالید آنقدر ز شرف کآفتاب شد
دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد	وله	حریم کعبه دایم صید را دار الامان باشد
کس ندیدم که بگلزار تو محرم باشد	وله	باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند
لالهٔ گوشهٔ دستار شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عتابم مکند
تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روانی دارد
سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتاب	وله	بغیر ازین که دهم جان دگر جواب ندارد
ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب ایمن	وله	ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند	وله	در فن آئینه سازی هر کدام اسکندر اند
ناتوان چون کشتی از اهل ستم اندیشه کرد	وله	بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغر اند
دلم از گرد کلفت هر زمان بر جوش میبالد	وله	بزیر خاک ضایع دانهٔ قابل نمیگردد
گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد	وله	چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد
بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد	وله	دعا کنم که مرا درد بیشتر باشد
منت زنار را بر گردن قمری نهاد	وله	سرو کافر جلوهٔ کی در کار خود تقصیر کرد
مجموعهٔ حسن تو مرا تا بنظر بود	وله	شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود
دلم پیکان صفت پهلو نسازد خالی از تیرت	وله	سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیداند
عزم طوف لب او فکر سر انجامم کرد	وله	همچو بادام شکر جامهٔ احرامم کرد
قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند	وله	چون حباب از سر بیمغز غروری دارند
سرو نوخیز غبار ره جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد
اینقدر همرهی از تیر دعا میخواهم	وله	که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند
پیکر نازکت از تاب تب افگار مباد	وله	غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد
در گلستانی که گل خون دل خود میخورد	وله	باغبان شاد دل چشم ثمر دارد ز بید

نه غلطیده بخاک و خون غبارت اوج گیرد | وله | نه هر افتاده چون جعفر طیار بر خیزد

خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد | وله | فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

دم نزع است و یار می آید | وله | در خزانم بهار می آید

سر فدای برهنه پایی باد | وله | که ز گلگشت خار می آید

هر قصه که بود بعالم تمام شد | وله | حرف نزاکت تو بود در میان هنوز

بی بهشتی صفتان چند در آتش باشم | وله | دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس

در سجده گاه عشق خریدم فنای خویش | وله | کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی بیاد تو چون شاخ گل که من | وله | یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش

گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد | وله | بیصرفه هیچ بر مریز آبروی خویش

ازبس زمانه در پی غمازی من است | وله | گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش

برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ | وله | ترا که مهره نباشد ز پیچ و تاب چه حظ

اینقدرها بی فیض نظری میکردم | وله | میشوم اشک و بمژگان تری میگردم

بهتر ز خموشی نبود عقده کشایی | وله | از بستن لب هر گرهی بود کشودم

نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم | وله | ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم

چشمش از دزدیده دیدن بهر دل دارد کمین | وله | از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن

رجحان بر آب خضر دهم آب تیغ را | وله | دلهای مرده را کند احیا گریستن

با آنکه از مطالعه خط سفید شد | وله | کاری نساخت این نگه بی سواد من

ای سر زمین بهشت تو گرد سرت گردیده ام | وله | چون ناله ام بالیده تو مانند نی بالیدن

دست کسی بدامن خطش نمیرسد | وله | امروز آفتاب بود تکیه گاه او

ای دل ببزم شعله چه کاهل نشسته | وله | برخاست صد سپند تو غافل نشسته

حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام | وله | ای غائب از دو دیده مقابل نشسته

گیرم که احولانه کنم سیر قامتش + | وله | عمدیده را ز عیش دوبالا چه فائده

یاران خبر دوست بپرسید ز اشکم | وله | کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسید

ای دل متاع خشک و تر از بحر و بر مخواه / آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه

همچون صدف به آبلهٔ دل مدار کن / مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه

خواهی چو سرو تو بر آزادگی کنی / نخل بلند طول امل بار و بر مخواه

تنها بشاهراه توکل قدم گذار / عزت بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه

گوهر من گشته قبول نظر دریائی / چون صدف پای قلم رفته بگل در جائی

نکهت باغ دو رنگی جگرم را خون کرد / هیچ کافر ندهد دل بگل رعنائی

بر لب چو نامه مهر خموشی بزن زداغ / تا چند همچو خامه زبان آوری کنی

ما سر خود را بخصم بمروت داده ایم / همت اهل کرم مشتاق سایل بوده است

ناصر علی

علی سرهندی امیر المومنین علی رضی الله سرآمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سر حلقهٔ اهلبیت فصاحت جنت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان غاشیه بردار او و مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا نماید و زبان بافتخار میکشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم / باقرار خدائی برگزیدم

الستی سرزد از من او بلی گفت / منش یا عبد او یاربنا گفت

هر چند برخی مثنوی گویان براه او رفتند هیچکس باو نرسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیفخان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیف خان بصوبه داری اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در بنام سرهند جا گرفت در سرهند رفته فروکش کرد از سوانح او این که روز چهار شنبه آخر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد بغضب رفته فرمود این چه حالت است ناصر علی گفت می که ملائکه میخورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربا خود مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده جانب دهلی روانه ساخت و بتوجه میر از آن مهلکه نجات یافت استاد میر طفیل محمد

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد بقصد ملاقات ناصر علی کردم در عرض
راه برخوردرت سوار بباغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد رفت مراهم تکلیف باغ نمود با هم بباغ رفتیم بعد فصلی
دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر بایماء چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم شرب من از شرب
یاران دور افتاده دور تر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می از شیشه در پیاله ریخت و کفی که از قلقل
در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرده

کدامین مست را امشب سر جنگ است یا رب	که مینا هم ز جوشش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتم و گفتم بدیههٔ او در بیاض فقیر که حاضر است بدست
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیههٔ ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ
طریق باطن نمود و پی بجایی برد و در سنه هزار و صد و هم از سرهند به بیجاپور دکن معسکر خلد مکان شتافت و بامیر الامرا
ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید درینباب مؤلف
گوید ه بعد سیف آخر علی را ذو الفقار آمد بکار + لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ☆ و در روز
ملاقات ذو الفقار خان این غزل را گذرانید ه ای نشان حیدری از جبین تو آشکار + نام تو در نبرد کند
کار ذو الفقار ☆ دشمن کش جهانی و یک یکه دست پروری + فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار ☆ تسخیر
دوستان الهی نموده + ای نو بهار خلق تو بر بوی گل سوار ☆ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن دل که برده ز من آن امین سیار ☆ مرغ دلم به نیم نگه صید کرده + ای طائران عرش خدنگ ترا شکار
یاران چند در فن خود منشی خود اند ☆ این جمع را بیک نظر عاطفت سپار ☆ ناصر علی ترا از تو خواهد
مراد و بس ☆ ای ابر فیض بر همه عالم گهر ببار ☆ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود بقلم آورده
که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذو الفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصبدار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه
بود خان آرزو مینویسد که یک زنجیر فیل و پنج هزار روپیه در جلدوی آن بخشید بهیه کیف ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائة و الف بتسخیر ملک کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنجی که شهریست مشهور بمسافت دوازده کروه از آرکات و با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب بشریف خان است شریفخان از نوکران خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از مسند غنا گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقای ذوالفقار خان بود و بحکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود در شاهجهان آباد قلندرانه بسر میبرد و همین جا بستم رمضان سنه ثمان و مائة و الف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب شصت سال و قبرش در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ؎ سرخوش ز خرد سال وفاتش پرسید + گفت آه علی بعالم معنی رفت + و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع آه آه از رحلت ناصر علی + اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بست روز از فوت ناصر علی در گذشت محمد عاکف جعل جفته مشواه تاریخ یافت و ازینجا بوضوح پیوست که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شد نه در عدد سال اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ جعل جفته مشواه نقصانی دارد که مورخ از تا جفته که آنرا در املاء عربی بشکل ها مینویسند چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر نزد اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس عروضیان و عروضیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحروف ملفوظ دارد نه مکتوب شبلی در عقد الجواهر گوید وقتیکه لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تاست و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ است نه رسم سید عبد الله مدهر مینی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زبیر پوری با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم باری بقبر

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شد ؎ خاک گردیدیم و میر قصد هنوز افغان ما + خم شکست اما نمی‌ریزد
می جوشان ما + گفتم بر زبان شما این افغان ناصر علی است که برقص درآمده یاران تحسین کردند خوش
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل مطلع
مذکور بسبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ؎ خم شکست و باده
زونا ریخته + صد درستی در شکست انگیخته + و خود بدیهه این مطلع رسانید ؎ بر نتابد منت
ساقی دل نالان ما + ساغر لبریز ما بس دیدهٔ گریان ما + فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران
التماس میدارد ؎ گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما + کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما +
از قدومت باز آمد در دل ما جان ما + مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما + از کف دنیا دل بیتاب ما
آمد برون + آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما + حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال + زخم
را مرهم شود بوی گل و ریحان ما + آنقدر خوکرد دل با او که باز آید اگر + میتوان گفتن که شد بیگانه
مهمان ما + مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا + نیست ارباب دول را بار در دیوان ما + کلام ناصر علی
در شش جهت عالم سایر و دایر است اینچند بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود ؎

باندازِ نگاهی می‌بری پروا دل ما را / بهوی ساغر می بست ساقی محمل ما را

وله

نیست غیر از عشق نسوزی من افسرده را / شعله جنبش میدهد نبض چراغ مرده را

وله

برید از دل جفایت رنگهای آرزو دیم را / چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها

وله

عمر از کف رفتهٔ ما قامت آن بیوفاست / میشناسد هر که صیاد است صید جسته را

وله

از آبلهائی دل فریاد پریشان + / یک آبله در کام زبان است جرس را

وله

قد آرا خلعتی در عالم امکان مهیا نشد / دل تنگی بناز آورده ام این جامهٔ بیبا را

وله

عمرها یک شمع در محفل کفایت میکند / گر چنین می بازد از حیرانیت رفتار را

وله

همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود / دام راه ما سبکروحان نشد زنجیرها

وله

سرت گردم شکایت جوش زد گردید بیتابم / نفس شمع خ است مهر بار هیچ آمد زبانها

وله

لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام / چون شیشهای شمع تکی گشت نالها

وله

رواج بی هنری جز بهند جائی نیست / که این متاع درین سرزمین بود کمیاب

تلافی گر کند بیداد چشمت را شکرخندی	وله	چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانت
کسیکه در ره جدائی کشتهٔ بیداد اند	وله	کنار خشک رگ جان شاخ عریان است
چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد	وله	خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل نداشت
از بسکه سنگ سفر فتاد در سراغ ماست	وله	چون شیشه شکسته فروغ چراغ ماست
جان میدهیم و درد جگرسوز میخوریم	وله	چون رشتهٔ فتیله نفس صرف داغ ماست
عشق از پرده برون آمد و آوازم داد	وله	پرده از سر دو جهان و رو بپروازم داد
نه پسندید که بی برگیم آواره کند	وله	جگر لعل و گهر چشم گهرسازم داد

مولف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گر و گهرساز مسموع نیست فقیر سند گهرساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که ع نرخ اشکم مشکن کاین گهر لعلی را + چشم بجای بصد خون جگر ساخته است + و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هر دو میتواند شد

زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود ع همچو ماهی میطپد چندانکه بسمل میشود

امتیاز شهر و صحرا داشت از نقص جنون	وله	ورنه مجنون از خرابیهای جمع دو ویرانه بود
ز گمنامی طراز دکار و انها شهرت عنقا	وله	خموشی چون من از حد برون و شور جرس دارد
اگر آن هلال ابرو بمیان نشسته باشد	وله	همه تو بچشم مردم مژه شکسته باشد

مولف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را نسبت با بروی محبوب مژه شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح باهم منافات دارد +

سیر از جهان شدم بگداز فنای خویش	وله	چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش
بچشم پاک می بینیم جمال نازنینان را	وله	بتان را خانه ناز است چون آئینه آغوشم
همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه ام	وله	زرق آتش میشود آبی که دزدد ریشه ام
جز گرفتاری نمی زیبد دگر پیراهنم	وله	دام میرویید برنگ فلس ماهی بر تنم
نمیگنجد بخلوتخانهٔ دل آفتاب من	وله	برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من
یکی شد همچو صاف و دردمی روز و شب عالم	وله	ز بس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من
نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد	وله	شب و روز است در ویرانه ام چشم فرنگی

غبارم بسکه از شرم معاصی کرد پیشانی مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوی کردن	چو شمعم استخوان بیرون چکید از داغ پیشانی چو دل برگردد از دنیا چه حاجت سبحه گردانی	

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ه چشم بگشا زلف تسکین جان من بهر تسکین دل بریان من چشم بمعنی ترادف عین است و بگشا افتح یعنی عین را فتح ده و زلف بمعنی تشبیه لام است و تسکین بمعنی ترادف کسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا و تسکین سکون دادن است علی بحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمائی نخود ذکر میکنم باسم ممنون ه غم من بی نتیجه بود اول + شکر از نتیجه داد آخر + غم من شکل اول منطقی است غم صغری و من کبری اول بی نتیجه شد یعنی غین غ رفت میم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و غین نون شد نون با ممنون حاصل شد +

علی نعمت خان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبه عدیم المثال خامه بجوش شمشیر خونریز بود بلکه صورت قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که بپایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جنیفه مرصعی سرکار زیب النسا بیگم بنت خلد مکان بفروختن داد مدتی گذشت و وجه قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید ه

ای بندگیت سعادت اختر من گر جیغه خریدنی است پس کو زر من	در خدمت تو عیان شد جوهر من ور نیست خریدنی بزن بر سر من	

بیگم پنجهزار روپیه با جیغه مرحمت کرد و چون حیدر آباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ه

از نصرت بادشاه غازی آمد بقلم حساب تاریخ	گردید دل جهانیان شاد + شد فتح بجنگ حیدر آباد	

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب کرده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکرهٔ خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بتحریر می آرم ه

فکر زلف خوبرویی زار میسازد مرا خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا زینهار پاس غرت میخانه را مدار کجا برآب برهم خورده صورت بست مثالی	آخر آن هندوی بیزنار میسازد مرا بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا جاده چشم خویش چو نرگس ایاغ را مدیر نیست نقش مدعا طبع مشوش را	

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا | وله | نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا

ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم | وله | چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا

ببین بر آئینه سیماب تا شود روشن | وله | که میکشد غم دیدار بیقراران را

ارباب نظر رخصت گفتار ندارند | وله | مانع ز همین وجه بود سرمه صدا را

ذره‌ام امیدواری پرتوی از آفتاب | وله | ای سحاب همروت میشوی حایل چرا

نمیگردد میسر تاجداری بی دلیریها | وله | چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازیرا

آنچنان آبیاری کرده تیغ عشق را | وله | زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر ما

طالع پستم بلند از آستان بوس تو شد | وله | سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا

میکند فرزند آخر دعوی مال پدر | وله | میوه از خورشید گیرد رنگ گل پرورده را

هر که یکبار بجانانه رساند خود را | وله | این محال است که تا خانه رساند خود را

نور ایمان مکر شیطان را در اندازد ز پا | وله | خانمان دزد را سیلاب باشد ماهتاب

در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را | وله | حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب

ما جان فدای بندگی یار کرده ایم | وله | این بس که غلام بود چرخ آفتاب

نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است | وله | تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست

دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد | وله | سخن تند بما سنگدلان نادانیست

در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب | وله | خود ز سر تا پا جبینی پرتوش سجاده‌ایست

لال گرمی باشد این را وجه میدانی که چیست | وله | حرف ناپرسیده از مردم شنیدن مشکل است

دوستان بی هوشمندی پیر دستان میشوند | وله | ابر میخواهند یعنی مهر پنهان خوشنماست

در غمست بخت سیاهی دارم و چشم تری | وله | از سواد هند تا سر حد جیحون از منست

آتش دل هر کرا در رشتهٔ جان در گرفت | وله | در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت

مصیبتی است ملاقات مردم عالم | وله | ببین که دست زدنها بسلام شده است

نام کسی بلند در ایام ما نشد + | وله | جز بر فراز موم که در نقش خاتم است

ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوش رقیب | وله | دیده‌ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر	وله	چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد اینقدر	وله	مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
فیض را افتادهٔ کوی قناعت یافته است	وله	سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سود مسیح و خضر را ادراک عهد نیست	وله	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا کوی تو دل رهبر ما شد چه بجا شد	وله	آئینه با قبلهٔ ما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام	وله	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	وله	ماننده جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی همی بزد نبات	وله	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد	وله	جان کشید از تن و جانان نکشیده ست هنوز
تحفهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر	وله	میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیارد کاسهٔ دریوزه را جز پیش مهر	وله	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم
بیمروت یکنفس نگذاشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لایق بی اعتباری نیستم
بتو هرگاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در برآیم از بها افتم
یابی ز رنگ زرد نشاط نهان من	وله	چون زعفران یکیست بهار و خزان من
ساغری بی صحبت آن نازنین نتوان زدن	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ تست	وله	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی	وله	رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی نظم کرده بیت اولش این است ع

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت		با کمال عز و تمکین با وقار [illegible]

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد ازان در بعضی نسخ
قطعه والامنزلت بنظر در آمد درین صورت اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهرا بعد چندی متنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود
که ناظران از حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتند بسم الله الرحمن الرحیم ع

یارب یارب رهین احسانم کن — مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است — از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمایر ظریفان والافطرت و حریفان بلندفکرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی
کامگار خان پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین الظرفا مشهور است
و در سفاین صاحب طبعان منظور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی شرح
این قطعه میطرازد و ساز گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل نا آشنا است
و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشته ابرام نگذاشت و باوصف
گزارش معاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیب کشوده
اند و زنگ ملال از آئینهٔ خاطر سامعان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان برداشته میکشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان
وزیر اعظم بادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خالهٔ بادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان عصر در
سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر سلطان
ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در طوی خان مذکور میپردازد و باتش زبانها
انجمن جوش طبعی گرم میسازد قوله ع

کدخدا شد بار دیگر خان عالیمرتبت — با کمال غرو تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیا عالی قرارداد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص اگر پیش از
نظم قطعه است بجای عالیمرتبت کاش والامنزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت اینهم میتواند شد که خان
بصفاتی که عالی دارد متصف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شده بخشش صفات عالی است
و اگر بعد نظم قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و ازدام بجات

یافته در قعر چاهی می افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل هجو است عیب جوئی عیبی است عظیم و کج خلقی امریست نامستقیم خنده بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری اَبنای جنس نمودن پرابین عرض خود دریدن هیچکس شیشهٔ ناموسی شکست که آبرویش نریخت و تار پودی نیافت که سر رشتهٔ عزتش نه گسیخت لمؤلفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست + عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را + قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند + بازی چرخ دغابازش نسازد گر سنین + سُنین بالضم در بازی نرد آن است که در داو مهره در قید هفت دنباله افتد ظاهرا دنباله را بسنین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعدهٔ تصریف تصغیر سن خواهد بود نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان و نیزه کردن مرادا زان سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بروزن من سنان و نیزه ازینجا مستفاد میشود که سن بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کرده اند و سن بالکسر در عربی شاخ چارپا را گویند سنین تصغیر باین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که درهمین قطعه می آید لفظ سنین باعتبار تحقیر جوبیت خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر نیفتد گر گشادی رو دهد	مینهند بر تخته از ترس حریفان کعبتین

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته مینهند بعد ازان می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته کشادی سیمین عروس مینهند که اگر بفتح عیبی رو دهد مهره در ششدر نیفتد و از سلوک راه مقصود باز نماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس	ماند آنهم همچنان بر گردنش مانند دین

ساق عروس نام جلاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول مسافران این سبیل است زاد راهی از ساق عروس برداشت اما استیلا ضعف نگذاشت که جادهٔ مقصود پیماید و حرکت مذبوحی هم بعمل آید ناگزیر زادیکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده بر گردن ماند و در کار سفر نیامد قوله

نفقه و کسوت بسر افتاد نگرفته جهاز	قد رجع من جانب البلده نحیف الحجتین

حنین بضم حاء مهمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزهٔ حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب
آمد و از کوچهٔ دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیشتر رفته موزهٔ دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می بود میگرفتم
چون پیشتر رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ اول
زود برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با دو موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه
زوج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو خف
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزهٔ حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
بر افتاد و بی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفائده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف ها بلن سیوم تشدید یا خفی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تصحیح را
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین + مع به سکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است **قوله** از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس + او ز کم
و کیف میگفت این متی میگفت و این + در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا منحصر است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و سطبر ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
مرغوب است عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینهمه وقت صرف شد و چند و
چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطبری کو هیچ بنظر نمی آید **قوله**

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار   این سخن هم در میان ماند است امر بین بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقهٔ قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
معنی آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابله بحجت خصم معارضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در فعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم درمیان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین بین است فعل نیم کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما
حق تعالی خلق و ایجاد بفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد **قوله**

زان طرف خفتن بنا شد زین طرف برخاستن	شرطها شد وقت ایجاب قبول از جانبین

شرطها درمیان آمد که از طرف زوج خفتن بنا شد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نرود که خواب راهزن امر و است و از طرف عروس برخاستن بنا شد و همواره مستقلی بوده هدف
را در نظر تیر حاضر دارد **قوله**

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار	گفت آری هم چکش آورده ام هم کلبتین

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آله آهنین که در عرف مطرقه گویند و کلبتین
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز دامادی است که بحجت عروس
تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز سزاوار آلات تعذیب است مقصد اینکه دندان خان را از انبر باید
برآورد و بر سرش چکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرده قسم پاداش هرزه گویان است **قوله**

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است	کثرت استعمال مفتوحش کند انی رعین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشائش است و فی القاموس الکثرة نقیض القلة کالکثر بالضم
فرج بمعنی کشائش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در
مثل بسکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود
که از من هیچ بی باستت یعنی صبر چندی صبر کن که بحرارت صبر قوت شهوانی من بحرکت می آید و
کثرت استعمال قفل زنگ بستهٔ ترا می گشاید و تخاطب خان بازن بخطاب نورعین زنکی ازو است **قوله**

گفت زن سید جوم بیشتم نیست شد و بد زیر سر	و زمحالات است فتح الباس احد الراکبین

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده والیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم نا امیدی که صاحب تلاش یاس پیدا کرده در دامن آرام میکشد و امرین بین هیچ نیست که اینکس را در کشمکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من یقین شد که در عضو خوابیده شد و مدهی وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد که الیاس احدی الراحتین

قوله

گفت دخلی میکنیم بشنود و قسم آمد حلول	هست سریانی و طریانی بنا بر اند همین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط بجای مخصوص است و از محل خود متجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طایفه قایل بقسم اول اند و فرقه قایل بقسم ثانی حالانکه اختلاف درینباب منقول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درینصورت تقریر معنی بیت چنین است که دانا دلگفت دخلی یعنی دخول و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین درصورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات مذهب خود می کنند و طریانی که حکما درصورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من هم کره خود را بر سطح تو می نهم و تماس میکنم حلول سریانی اگر بوقوع نیامد چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است

قوله

گفت تو شکل عروس از هندسه گر خوانده‌	ضع عمودا فی المثلث قائما بالنقطتین

شکل عروس درینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است و همچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت بامعنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیراکه عمود اسمی است از اسمای عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جانب آن دو زاویه

قائمه وآنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در مثلث بنقطتین یعنی بملتقای
خطین برسد صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر میگردد و مناسبت
صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع و بزاویهٔ قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی شباهت بمربع دارد لهذا کنایت جماع باین عبارت آمده
جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتواند شد
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
وتر او ست کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر دو جهت
مناسب افتاد و تشبیه داد قضیب را باعتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن بنسبت بوتر زاویه نه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم والعمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و بنقطتین
یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود
است وخط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است دراز شده بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بزایدتین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بحلمتین پستان و یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکد از عمود که در عبارت مفعول است
اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقر است متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقائما لغو است
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر یست که مراد از نقطتین دو نقطهٔ زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتبار یکی طرف یک حصه است و باعتبار دیگر طرف حصهٔ دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت در ین صورت نقطتین
مذکورتین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از ین نقطتین حلمتین باید داشت

واینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیین در حکم یک عضو است بدلیل مسائل ستر عورت و جواز تثنیه خصیه خصیان بحذف تا از جهت کراهیت ایتان تا در خلال کلمهٔ واحد اینقدر هست که خصیتین در کیسهٔ خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فروتر افتاده شاید هنگام طوی موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالا را اعتبار کرده و قرب را در حکم اتصال و تماس گرفت گفت من درین انتظار ساعتم معذور دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید در بطین طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می بایست شمس در طالع میگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت و بودن شمس در طالع وقت رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن ماه در بطین حوت صاحب سوانح القمری آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان و حوت باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است آ خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشر کار میشوم قوله گفت پس ساعت شد اینجا. یعنی یوم القیام + درین مصراع تا بی برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد ساعت بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسألونک عن الساعة ایان مرسیها عروس میگوید تقاضای وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم تعین میکنی و کار امروز را بفردا می افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد پس ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و وعده بقیامت افتاد قوله یوم تاتی گوهی و مستقبل کن از حرف اتین + اشاره ایست بآیهٔ کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان آینده است معین بقرینهٔ اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محتمل چرا میگوئی آیه یوم تاتی السماء بدخان مبین برخوان و صیغهٔ استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست + زوج میگوید اینقدر تعجیل چرا میکنی قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله گفت انسان از عجل شد خلق ای عجل القرین + عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی بعجلت

خمیر مایه انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است عروس کنایه بشوهر میکند و میگوید ای گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله با پیر شد و گاو نشد **قوله** گفت من مستقبل از رمال هستم حکم کرد + داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود باری بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای ماموں است وقتی حاصل میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج بر آید که هر دو در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج بازفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد **قوله**

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت ازبرودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب رگ کردن رجولیت هم سستی هم رساند لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم **قوله**

ساخت زرعونی ز خولنجان و جوز و زنجبیل تودری و دار فلفل سعد و قسط و بهمنین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی ازین ادویه ثمانیه مرتب ساخت زرعونی اقسام است این نسخه نانسخ قدیم اختلاف دارد و اطبا حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اعزام کم و زیاده میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان باشاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و برادرش حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیر بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه بمنصب پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بهند آمد گویند میرزا محمد در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلد مکان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیا بخطاب مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمندخان نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی و عشرین و مائه والف ازین عالم درگذشت

گفت نی ایهامی آید بکار از من شنو قوله چاره ات فصد دو داجین است و کی صدعنین

و داج بالکسر شاهرگ که در هردو جانب بدن میشود کی بالفتح داغ کردن و صدع بالضم مابین چشم و گوش و صدغه بانا در امثال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بفصد وداجین همین قبیل است که وجود معطلی و هیچ بکار نمی آئی و کی صدعنین محض برای قافیه آورده چه کی صدعنین مقتضی هلاک نیست بلکه مورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدعنین المی هست و درینجا ایلام و اهلاک هردو مقصود است قوله

حجله ام را مدرسه کردی تو ای خانه خراب	هم زبان آمد برد از گفتگو هم نوزتین

نوزه بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هردو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجله مرا که جای سبحان معاشرت بود بمباحثهٔ علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در موشگافی کار ملازاده است	تو بحث اللفظ و اعظ گشته چون ملاحسین

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که بکمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی میرساند و ملازاده در اصطلاح رنود و اوباش آلهٔ تناسل را گویند و ملاحسین واعظ صاحب تفسیر حسینی و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد دراز این بحث یارب تا جری از زیر باد	حجتی محکم بیارد رفع سازد شور و شین

تجار از جانب زیر باد آلهٔ چینی می آرند قواستق آنرا بکار می برند و اما د چون در بحث عاجز شد هر حجتی که آورد عروس آنرا رد نمود در جناب الهی بعاجز نالی در آمد و آله که تجار می آرند اعانت جست مثل مشهور است قوله

انچنان چیزی که بر کیر برادر نا زده +	جمع گشتن شد بجان دشوار دو بر من بتیشه

قافیه تنگ و نمانده هر دو جا جز خصیتین + جست کله انحصار است وجه انحصار دو خان اینکه عضو اینست

از تعطل حکم عدم بهم رساند و وجه انحصار در شاعر اینکه آن فکر از کثرت استعمال بیکار شد و جز این قافیه قافیه دیگر
پیش او نماند و درین بیت لفظ تثنیه و جمع مناسب آوردن **قوله**

پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فرض عین		باخرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع

تبدیل اهل دل در مصراع ثانی انسب مینماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین

حرف مد را ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت **قوله** نحو جائز کرد اینجا التقای ساکنین

سال کدخدائی کامگارخان از مصراع تاریخی که بعد می آید سنه تسع و تسعین و الف مستفاد میشود خلد مکان
قلعه گلکنده حیدرآباد را در سنه ثمان و تسعین و الف فتح کرد و ازینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامگارخان
با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصرع نحو جائز
کرد اینجا التقای ساکنین ۱+ یکسال کم است لهذا شاعر تعمیه کرد و حرف مد را با ماده تاریخ مدغم یعنی ضم
ساخت حروف مد در اصطلاح صرفیان الف و واو و یا را گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک
حرف و آن الف باشد بقرینه هزل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مد نشانه همین الف است و همزه
التقای که بشکل بحیات مینویسند در تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورتی از صور حروف تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن را بر ماده تاریخ سخنی است
که جواز التقای ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شد این
اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر
میشمارند و ازینجاست که بحث از التقای ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض جوهر کلمه است و از التقا
که در آخر کلمه بالتحاق کلمهٔ دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند ازین جهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقای ساکنین می پردازد و
هرگاه در محل مخصوص التقای ساکنین بالتقا رجحانی نیست و نحویان بحث از التقای ساکنین کلمتین میکنند
ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که التقای ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغهٔ تثنیه و دو
جمع حادث میشود جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه نیز
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف دا اما دکه فاعل فعل است با نون عروس که تاکید
فعل میکنند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشدید می که در کار است پس مراد از نحو مذهب جمهور

نحویان است واین التقا نزد ایشان جائز واگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار رد است چه پیش ازین وقت ایجاب وقبول شرط درمیان آمده بود که ازین طرف برخاستن بنا شد پس مراد از نحو مذهب یونس است که جواز این التقا نزد او ست خاصة قوله

نکبت داماد پیش معزول کرد و باز گفت		غزل بد پیش از زفافش هیچو از نازاده حین	

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه شاعر شگفت ساخته ورعایت تاریخ در ضغطه دیگر انداخته ومعنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین بنظر نمی آید که حین در لغت هلاک شدن را گویند وهلاک ومرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود وحیات طاری میگردد و اطلاق غزل بر منع از کاری است که کسی را دخیل آن کار کرده باشند ونیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ از جماع ومقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که غزل وممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل ودخل بود وبی نصب غزل کردن بمشابهٔ آن است که بر نازاده موت وهلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند الغزل موت پس معزول شدن و مردن او پیش از حیات وقیام بدان میماند که نازاده را هالک ومرده گویند وعدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند ومعنی دیگر آنکه داماد از سبب ضعف قوت اساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و از خجالت فرو افگند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو دمی آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را غزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را هلاک شده ومرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان		من خواندن عاجزم پس در نفهمند چه حین	

حین در روغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است ومن چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت واهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را		در خور حالت صله بخشد زهمزه تا نعین	

یعنی از هر یکی تا هزار خدا وند همزه گوئی من سطر طول کشید واز مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید جوهر فرد ابی شبیه آئینه را انجا کار ریخت وخامه وشی صاف صهبا را با دُرد امتحت همه ند امیدانم که لطف عام با مرزش خاص مرا مینوازد و در بزش این جام خمار بدمستیها رفع میسازد واستغفر الله واتوب الی التواب الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم +

عاقل هنرور خان شاهجهان آبادی عقل کل یاور او ست و سبد فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد و خوبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزیده مداحی او را وسیلهٔ کامرانی ساخت نواب در اواخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت در آن ایام هنرور خان ملازم رکاب بوده و اکثر بار یاب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخسیر مطابق سنه اربع وعشرین ومائة والف نواب آصفجاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد هنرور خان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد او را بداروغگی فراش خانه وغیره مامور فرمود و در همین روزها نظر بر کبرسن بداروغگی خزانه دار الخلافه شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشیده رخصت فرمود مشار الیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میبرد و همانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل + از وست ه

بسکه میدارد حیا در پرده محجوب مرا	دیده بیگانه داند مهر مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شنیده در تذکرهٔ آزاد بنام او نوشتم در ینولا در دیوان هنرور خان بخط خودش بنظر در آمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرور خان است و برای اطلاع اهل معنی ترجمهٔ او پیرایه تحریر پوشید و همچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر در آمده ه براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیائی + دلی داریم و اندوهی سری داریم و سودائی + درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابو طالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح از آن بلند است که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از حدیقهٔ دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

میتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان ه	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعدادم شمشیر را
دشمن آتش سجان افتاده است در عرض حال	یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهر سامی معجون نشاط روزگار	میتوانی شاد کردن غافل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف بیجا	زبان شمع آخر خاک لیسد از درازیها

چراغ خانهٔ آیینه روشن شد ز خاکستر — وله — تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن بسامانها

کلید و قفل چون دیدم ز یک آهن یقینم شد — وله — که اسباب گشایش در گره دارند مشکلها

پی تحصیل روزی هرزه میتازی نمیدانی — وله — که گندم را سفید از انتظارت گشت [illegible]

بامن چو اتفاق نباشد زمانه را — وله — در خوشهٔ آسیا ندهد رنج دانه را

ساز و برگ خرمی کم کرده ام کو مطربی — وله — تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها

تکلف بر طرف بوی چه سامان کمی دارد — وله — اگر بر سرمه و مسی است ناز میرزاییها

سینهٔ صافان را نمیباشد غبار کینه ها — وله — دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه ها

قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام — وله — کودکان را خواب نبود در شب آدینه ها

گرد خواری بر جبین ظالمان از حکمت است — وله — باز دارد از ستم شمشیر را زنگارها

ندارد چهره ام رنگی ز جوش ناتوانیها — وله — چو گل تاراج چیدن رفته ام در نوجوانیها

شانه برکش ساقیا گیسوی عنبرفام را — وله — سایهٔ انگور باید آفتاب جام را

سرفرازان یکقلم از زیردستان قائم اند — وله — نیست جز دیوار عاقل تکیه گاهی بام را

هر نفس یک یوسف دلچسب نقصان کرده ایم — وله — روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان ما

بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیده ام — وله — جا بجا از رخنهٔ دیوار دارد صادها

روز و شب عاقل ز شرم ناله های بی اثر — وله — سر بچاک سینه مانند جرس داریم ما

آرزوی مال دنیا میکنی هشیار باش — وله — سر بمهر دیدهٔ مار است این گنجینه ها

ساقی پیاله گیر که بی نشئهٔ شراب — وله — شرمندگی ز روی هواخواهی کشیم ما

نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را — وله — دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را

خون جگر بجام میم باد در بهار — وله — گر من ببرگ گل نفروشم دوشاله را

کاهلان نام قناعت پرده پوش خود کنند — وله — پرده داری چون نشستن نیست پای لنگ را

ندارد جز خراش سینه تحصیل هنر سودی — وله — که جوهر موج سوهان میشود دندانهای را

بهار عشق محجوبم تماشا کردنی دارد — چو برگ لاله مهر از خویش میرود مد زبانم را

رسائی میدهد نظاره آن زلف پریشان را — که پیچیدن بقدر رشته باشد عشق پیچان را

گلشن نه ز غنچه بگلزار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر برا
نباشی بیخبر از فرصت ساغر زدن اینجا	وله	که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا
شرم احسان کریمان بسکه تر دارد مرا	وله	آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا
محجلین ای بیخبر بر روی خود اسباب دولت را	وله	که نیلی میکند این مار آخر دوش حسرت ها
می برد پیمانه نوشی اعتبار سر را	وله	اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبارات جهان خواب خیالی بیش نیست	وله	جنبش مژگان بغارت میدهد سامان ما
راضیم بر سرگشتن ای فلک کو ساعتی	وله	همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا
سهل مشمر گر همه بیدست و پا باشد ظفر	وله	داغها دارد ز دست سایه نور آفتاب
خوابید و سفیدی مژگان قیامت است		گرد نمک بدیده چو دیدی دگر مخواب
تا توانی تخته بند یک مقام عاقل مباش		خاک بر سر میکند در خانهٔ آئینه آب

مؤلف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است

ای به نقاب عارضت شعلهٔ آل نگاه		عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

وسبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ع ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد + اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلایهٔ این عین می لغزد خواجه باقر عزت شیرازی گوید ع مرا بید خردمندان بحال خود نمی آرد + باین افسانها مجنون عشق عاقل نمیگردد + عزت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست
بازا اشعار عاقل آمدم

در پردهٔ هر شست نهان جور لقائی است		نه شیشهٔ آئینه بر زنگ صفائی است
هر کرا زین سبحه پیرایان تماشا کرده ام		چون سلیمانی دلی در حلقهٔ زنار داشت

پیش فقیر بجای سبحه پیرایان سبحه گردانان اولی است

آبروی سیل بیسر کی برد چرا	وله	خاک هم در خانهٔ درویش نیست

از خوشامد میفزاید در تنک ظرفان غرور — ولہ — شیشه ها را بی نفس سامان بالیدن کجاست

می ز دست بهشت مدام هشیاری — ولہ — بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست

حسن را باشد بقدر عصمت خود امتیاز — ولہ — یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است

حیا ز توبه زاهد نخندیم — ولہ — شراب شیشه ما زعفرانی است

با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم — ولہ — ناله دارم که با گوش کریمی آشناست

عرض مطلب جرأت است و خامشی تقدیر نیست — ولہ — ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست

پروانه را بشمع دلالت که میکند — ولہ — در کاروان شوق همان شوق رهبر است

هیچکس یارب اسیر جذبه الفت مباد — ولہ — مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست

جام سازان جهان درمانده کار خودند — ولہ — زلف جوهر را گشاد از شانه شمشاد نیست

شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش — ولہ — عاقل مباد ما را از دامنش جدا است

پرورش یکدم اینهمه بار امل میبندد — ولہ — ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است

رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی عمل — ولہ — میکند هموار سوهان گرچه خود هموار نیست

جلوه بی وصل دارد انفعال در نگین — ولہ — ماه نخشب را بجاه آرایش تقلید داشت

تا قیامت از سکندر میرسد آئینه یاد — ولہ — نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است

دانه سرسبز را با آسیا سخت است کار — ولہ — بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است

اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست — ولہ — ای خوش آن تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا بهتک حرمت نشود در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در مضمون لطف از شعر مذکور میرود ولہ

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود — ولہ — که آب جدول شمشیر در روانی بود

به پیش آئینه بی غبار شمشیرش — ״ — نفس شماری عاشق چه زندگانی بود

بی قامت بلند تو از برگ برگ سرو — ولہ — در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند

دماغ شاه از افسر بجود پیچیدنی دارد — ولہ — شنیده اند که چنبر آسمان گردیدنی دارد

چه تماشاست نور عدم یارب — ولہ — هر که رفته است برنمیگردد

عبث دار آرزوی نوجوانان پیر میگردد | وله | کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد

بت دنیا طلبان است مرکب با حرص | وله | بهر این طائفه معجون طلا می باید

مشهور بمعنی نتوان شد | وله | حاتم بدو حرف نام دارد

بی رنج محال است بفردوس رسیدن | وله | هموار رهی چو گلشن کشمیر ندارد

آنجا که روی ساقی باغ بنظر باشد | وله | جام شراب صندل بی دردسر باشد

یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند | وله | دوزخ دنیاپرستان آتش خاموش بود

بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد | وله | که همت در بساط خود همین یک پشت پا دارد

فیض آب دیده نتوان یافت در آب وضو | وله | کاشکی زاهد بجای آتش مژگان تر کند

بروز زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد | وله | خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد

ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید | وله | که گر از خود بر آیی خانهٔ ما هم دری دارد

ابر بگذشت و سر بید خمیدن دارد | وله | محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود

مدعا از هر که باشد دست و پای مرهم | وله | همچو امین پیر و چندین دعایم کرده اند

ز بس جام طرب در بزم امکان دور میگردد | وله | رسد تا نشاءهٔ صهبا بما غم پیر میگردد

آفت و خیز این چمن از چشم عبرت دیدنی است | وله | باغبانان خفته اند و سروها استاده اند

امتیاز گوهرها در وطن مستور بود | وله | باده آبی بود تا در شیشهٔ انگور بود

ای مسیحا در ره مند زندگی را باز گو | | چارهٔ این دردسر اندیشهٔ تعویذ گو

مستوان از روی سیر بهای انجم یافتن | وله | آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس

بسکه دارد کشمکش تیغ ستم جانانه ام | وله | تختهٔ مشق زخمهای رسا چون شانه ام

بود در مصر غم آئینه دار قامت شوخی | وله | بخط سرو بنویسید دیوانی که من دارم

سالها از بهر دنیا حلقه بر در زده ام | وله | پشت پا جائیکه باید زد ز غفلت بر سر زدم

بیاد قامتش چون عشق پیچان در چمن عاقل | وله | بپای سرو افتادم بشاخ نخل پیچیدم

در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام | وله | چون کمان حلقه خم گردیده زور خودم

مدت پندم بحرف پند ناصح بارها گفتم | وله | نه کافورم که فلفل شکنند وارد بالم

از دل بگوی یار سراغی گرفته ایم — وله — دیوانه را بگو چه باغی گرفته ایم

بسنگم میرسد هر سو که میگردم روان — وله — سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ام

بیدماغی سیر دیگر بر نمیتابد مگر — وله — باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم

مغز ما را نشاء عزت فرود از دیگران — وله — رفتگان پیمانه پر کردند و ما صهبا زدیم

چه سان آئینه ام از گرد این خجلت برون آید — وله — که حسنش خودپرستی خواهد و من یکقلم زنگم

از فاقه سیر و لب بطلب آشنا مکن — وله — بهر شکم باهل شکم التجا مکن

شکست عشق گر این رو سفیدی در کمین دارد — وله — چو گندم لب ببوس آسیا و اهتو نگردان

چنان گویا بشکر نعمت گردید جان من — وله — که چون منقار میروید زبان از استخوان من

خون بط شراب کم از خون خوک نیست — وله — ای پنجه حذر ز شکار پلید کن

تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن — وله — فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن

جنگها در آستین صلح دارد یار ما — وله — دیده باشی تیغش از چوب عصا آید برون

سوی بهشت زاهد عامی کنی طلب — وله — زاهد نگر تو سایهٔ مینا ندیدهٔ

راه کدام فطرت رسم کدام هوش است — وله — صد دردسر خریدن از منصب هزاری

چو راهب به بتخانه بیدار بودن — وله — از آن به که در کعبه خوابیده باشی

گر ندارد انفعال سخت حاجت خواستن — وله — دست پیش رو چرا وقت دعا دارد کسی

نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم — وله — که در چاه زنخدان تو میرقصید سیمابی

به از عبادت زهاد غفلت عاشق — وله — فدای خواب زلیخا هزار بیداری

کشاده دل ز چشم سرمه آلودت هوس کردم — وله — تو ظالم ششدر دنباله دارم ساختی رفتی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمار فواربه و سلب نظیر او خمیر مایهٔ قضیهٔ سالبه است سر رشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

میر عبد الجلیل بلگرامی

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نمود و در عقلیات و نقلیات لاسیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت استاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان بتعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمه سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفواد مفصل بقلم آمد صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعة عشر و مائة و الف نوشته میر بسبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طاسری تخلص میکرد بعد ازان بنابر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف الجیم
ذکر کرده و خود در بیت رقطاء میفرماید ع

خدنگ غمزهٔ شوخ مغ صنوبر قد	زکند شست هر خسته جان میر جلیل

اشعار میر اگرچه در مدائح و وقایع شهنشاه امام مدح العصر صله شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی
از نظر خلد مکان گذرانید ع

کسری که بعدل بود عالم پرور	بی جرم آویخت پای زنجیر زر
ذاتت ز کمال عدل تجویز نکرد	آویختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خریطه از طلای سکوک که آنرا هون نامند بدست شاهزاده کام بخش و ادشاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر و مائة و الف
قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل صنایع اختراع فرموده
و حقا که بدیع نموده ع

چو شد ابهام زیر خنصر او رد +	بود ز اسم اعظم در شماره

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال	ز تیغ او عدو شد پارہ پارہ
ز انگشتان شه بر بد ابهام	برابر چار الف کردم نظارہ
بعینه بود شکل سال هجری ۱۱۱۱	پی تاریخ تسخیر سِتارہ
چنین تاریخ گفتن اختراع است	شد از عبد الجلیل این استعارہ

مقصد از آوردن ابهام زیر خنصر آن است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف هندسه بالای لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و آت و الوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا آن بر توافق مرتبه احاد و عشرات و مآت است ع نه را بر قم سنه بار بنویس + چون هندسه نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه میشود لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و مائتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و هلم جرا و تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نمیتواند رسید که پنج ابهام از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بحضرت میر ختم شد و از تحیات کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعه عربی گفته فرستاد ع یا باسط الایادی ایا غیث الندی + صیرت مزرعة العطاء مربعا + لا غرو ان ارجو الربیع بفضلکم فالغیث یعطی العالمین ربیعا + خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین تجنیس مربع بروزن ربیع سرسبز و ظاهر آن است که مربعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مؤنث هردو می آید بشهادت آیه ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در ماده رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرو یعنی لا عجب رشید و طواط در حدائق السحر در امثله تاکید المدح بما شبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد ع هو البدر الا انه البحر زاخرا + سوی انه الضرغام لکنه الویل + و میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید عاقبة الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از وی کسی نتواند گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از نقی تا بیدی که رشید و طواط از غزی نقل کرده

بعد از آن خود بیتی بر این سوال نظم کرد و مراعاة النظیر او نمود که ؎

هو القطب الارته البدر طالعا	سوی انه المریخ لکنه السعد

ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه احدی و سبعین و الف و انتقال شب شنبه بست و سیوم شهر ربیع الاخر سنه ثمان و ثلثین و مائه و الف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید ؎ سید عبد الجلیل کرد وفات + در ضواعنه گشت سال ممات + و نیز فقیر در مدح والا قصیدهٔ غرّی دارد که مطلعش این است ؎ ادرک علیلا لقا منک یکفیه + و ظرفک الناعس المرض یشفیه + از نتائج طبع انور چند مثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخ سیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است ؎

شهنشاه سریر سرفرازی	خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول به بستن چیره را پیچ	نمود از مد بسم الله ته پیچ
چو شاخ گل بسر پیچید دستار	که هر پیچش نمودی موج گلزار
بسر پیچید چون خورشید اوز	ز موج نور اقدس چیرهٔ زر
بهر پیچش دل اهل نظر بند	چو در خط شعاعی ذرهٔ چند
ز سر پیچ مرصع چشم بد دور	عیان شد معنی نور علی نور
نگارین جامه چون گل ببر کرد	که دولت تارش از نور نظر کرد
ز لبس دولت بر و بالید مژگان	اتو شد از خط مژگان نمایان
اتو در جامهٔ گلباف از موج	ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین جود پرور	شکر خند تفضل جلوه گستر
نگارین بند با غاز نگه هوش	بهار یک چمن زینت در آغوش
لب شاه جم نشان هر بند جان یافت	ز انداز تحرک میتوان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیراست	که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک ادائی	چو پشت چشم خوبان خطائی

بہ بالا پست شاهنشاه والا ‌ ‌ کمربند مرصع همچو جوزا
بہ خنجر داد زیب شان شاهی ‌ ‌ بدریا باشد الحق جای ماهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر ‌ ‌ ز انجم میشود پیرایهٔ بدر
ز شرم عقد شاهنشاه والا ‌ ‌ جبینش پر عرق دارد ثریا
گلوآویز الوان جواهر ‌ ‌ نشد بر سینهٔ بی کینه ظاهر
ز مرآت ضمیر نور آگین ‌ ‌ عیان شد پرتو اسرار رنگین
گلوآویز صدر فیض معمور ‌ ‌ نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور
حمائل از جواهر در بر و دوش ‌ ‌ بهار غنچه‌ها زد یک چمن جوش
حمائل را محرف باهم آویخت ‌ ‌ بزیب از هندسه شکلی برانگیخت
دو نهر پر گهر مشتاق گشته ‌ ‌ بهم پیوسته و از هم گذشته
شه والا بدست جود پرور ‌ ‌ ز الوان جواهر بست زیور
چو در تسکین دلها هست ماهر ‌ ‌ بدست آورد دلهای جواهر
جهانگیری درین جشن عروسی ‌ ‌ بجا آورد رسم دستبوسی
بود انگشتر شاه مکرم ‌ ‌ بدست او خط پرکار عالم
ازان رو زیر حکم او زمین است ‌ ‌ که از فیروزه چرخش نگین است
اتاقه بر سر شاه طرب فال ‌ ‌ هویدا شد هلال عید اقبال
غلام جیغهٔ او سعد اکبر ‌ ‌ سعادت میزدی بر گرد او پر
قد شاه جهان زیبنده سروی ‌ ‌ بهارین جیغه‌اش رنگین تذروی
درخشان سهره بر شاه بستند ‌ ‌ که حسرت در دل انجم شکستند
شهنشه ابر رحمت بود باران ‌ ‌ ز سهره سلک مروارید باران
چو رحمت یافت خلعت از شهنشاه ‌ ‌ گل افشان شد بهار بارک الله
برو خواند از رهِ کامرانی ‌ ‌ لب هفت آسمان سبع المثانی
بدولت شهسوار تخت اقبال ‌ ‌ سعادت در جلو بدخواه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد

وبند بادوشش خدمت تخت شه را

روان شد شاه باشان و تجمل

ز فیض شاه گیتی گلستان شد

بفرقش جلوه گر چتر فلک سا

سعادت داشت چتر از تخت همراه

نمایان چتر بر شاه جهانبان

هجوم خلق از انجم زیاده

تصادم آنچنان شد از فزون

گریزان بی ادب از بیم حاجب

عصاهای تورنگ گرزرتاب اند

عصا در دست چاوشان زرین

گروه پیشکوم گرز داران +

برنگ صبح در زینت فزای

به پیشانیش شه جمعی چمن پوش

هنرمندان چابکدست عالم +

قماش نازک از بازار چیدند

زر نگار رنگ گلهای دلاویز

گلستانی زد از هر گوشه جوش

چو مشکوی عروسی شد نمودار

شه از تخت از پی امیدواران

زمین از پابوس او چمن شد

شهنشه در حرم تشریف فرمود

ز شه جان یافت زان تخت روان شد

هوس بالد بدل هر ماه مه را

گل افشان شد گلستان تفضل

زمین بالید و چارم آسمان شد

هما کرده ببالا بال و پر وا +

که میگردید بر گرد سر شاه

چو بر بالای دریا ابر نیسان

بباغ بندگی چون گل پیاده

گره در کوچه رگ بست بر خون

چو لفظ وحشی از اشعار صائب

به پیشش شه خطوط آفتاب اند

شهابی از پی رجم شیاطین

زیاد قطره های جوشش باران

بود بر دوش شان گرز طلائی

بهار کاغذین گلزار بر دوش

دو رویه چوبها بستند باهم

بروی چوبها در هم کشیدند

بران گشتند از صنعت چمن ریز

که شد کشمیر از خاطر فراموش

صفائی صبح پیدا در شب تار

فرود آمد چو ابر نوبهاران

سهیل مقدم او در یمن شد

حرم از مقدمش شه عشرت افزود

نشست اندر حرم بر مسند خاص ‌ ‌ طرب دستگاه و اقبال رقاص
کنیزان گلستان پوش هر سو ‌ ‌ کمر بسته بخدمت همچو ابرو
پرستاران بگرد شاه جم جاه ‌ ‌ زده حلقه چو دوره هاله بر ماه
زعصمت هر یکی را غازه بر رو ‌ ‌ زعفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سر رشته طاهر ‌ ‌ نگه را از حیا کحل الجواهر
سخن چون در گلستان حرم شد ‌ ‌ ادب اینجا عنان گیر قلم شد
که نشنید و ندید آیین مجلس ‌ ‌ بجز گوش گل و جز چشم نرگس
خموشی از ادب بهتر ز گفتن ‌ ‌ که اینجا غنچگی به از شگفتن
کمر بندان زینت جمع گشتند ‌ ‌ رخ مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین کشادند ‌ ‌ عروس کامرانی جلوه دادند
رسوم مصحف و آیینه بینی ‌ ‌ بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است ‌ ‌ دلش آیینهٔ روی سرور است
از آن آیینهٔ دل شاد جم جاه ‌ ‌ عجایب رونمائی داد دلخواه
دگر هم هرچه رسم کدخدائیست ‌ ‌ که آن شایان شان پادشاهیست
بجا آورد شاه هفت کشور ‌ ‌ بهار تهنیت شد جلوه گستر
شهنشه از حرم با صد بشارت ‌ ‌ برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند باهم ‌ ‌ چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند ‌ ‌ بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش ‌ ‌ مبارکباد شد گوهر صدف گوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت ‌ ‌ چو در پیشانی اهل دول بخت
بفرقش چتر زرین جلوه پرداز ‌ ‌ چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
عقیب تخت شه چودول پرانی ‌ ‌ نگارین محمل بلقیس ثانی
چو قمرگان بتان ناز پرور ‌ ‌ ببر گشتن سواری خوش نما تر

بحکم کو جہاد ر سیر و د رگشت
شہنشہ ہمچو عمر رفتہ برگشت

چو شد دولت سرای شاہ پیدا
کہ دولت بر جمال اوست شیدا

فرود آمد بشان و شوکت و جاه
برنگ آیۂ رحمت شهنشاه

نگلزار حرم بنشست بر تخت
بفتح الباب عشرت مژده و بخت

نگه از دیدن نرگس منور
مشام از نکهت سنبل معطر

گرفتی کام دل زان باغ بیرنج
که از شفتالو دگاهی ز نارنج

بتردستی وران گلزار رنگین
زشاخ کامرانی گشت گلچین

بیا عبد الجلیل بلگرامی
سخن را بر دعا بهتر تمامی

همیشه تا بود در هفت کشور
عروس آماده آغوش شوهر

عروس سلطنت با رونق و جاه
بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی فایع خوان حضور فردوس
آرامگاه محمد شاه ازان است در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

بس سبزی است برگ پان نکوفال
زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطا بخشی این حمام کن گوش
کند مرد برهنه را گهر پوش

ببین در بیت رنگینش به انصاف
که دارد معنی لبس شسته و صاف

دل سنگین پر سوراخ اعدا
بجای سنگ پا مستعمل آنجا

بہم فواره و حوض اند شادان
برقص دانه مروارید رقصان

دانه مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت میرقصند ایضا منه

بدولت پیش آورند فیلی
چه فیلی در تحمل بی بدیلی

لباس زر زران از بس سبا بود
سراپا در نظر کوه طلا بود

عماری را به پشت او شکوهی
طلای گنبدی بالای کوهی

سوار فیل آن والا مکان شد
بهر جانب دو دستش زرفشان شد

کف نواب زر میریخت پایین	دعا میرفت بالا با صد آمین
بگرد فیل جمعیت به انبوه	چو شیران یله در دامن کوه
ز فیلان علم پیش سواری	خرامان پی به پی ابر بهاری
به پشت فیل مرد نیزه بردار	سماک رامح از گردون نمودار
صف پیلان پس لشکر به انبوه	که پشت فوج زانها بود بر کوه

در صفت آتشبازی

هوایی بسکه زد از هر طرف جوش	هوا شد در عروسی بادله پوش
ده‌ها تا چشم شب را روشنایی	هوایی شد عجب سیل طلایی
بیان چرخی چرخی کنم چند	درین گرداب زرین شد نگه بند
ز جنگ آتشین فیلان بتحریر	رقم بر یکدگر پیچید چو زنجیر
چنان گردید یکدیگر ستیزه	که اجزای بدن شد ریزه ریزه
بیکسو طرفه دیوان ترشرو	مهیا بهر هیجا چین برابرو
نگاه خشم از چشم آفت زهر	نهان در دیده شان گردش دهر
درین دیوان سرکش چون نظر کرد	رخ دیو سفید از سهم شد زرد
چنان دجال زرین دیوان سیم	که در پس کوچهٔ محشر خزیدم
بهم زافروخت هر یک زاتش کین	تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عروس

تتق از حجلهٔ زیبا کشادند	عروس شرمگین را جلوه دادند
چو صبح پاکدامن پاک تخمیر	حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر
خموشی گوهر درج دهن بود	چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود
چو دانا دان عروس شرمگین دید	بهندستان نگارستان چنین دید
در گنجینهٔ اعزاز کشاد +	ز والا گوهری دل رونما داد
چو وقت آمد که آسایش نماید	دری از خرمی بر خود کشاید

بخلوتخانهٔ باهمدم دردن شد	مپرس ازحالت آنجا که چون شد		
بعیدست از بلاغت در نکوئی	که حرف پرده را بی پرده گوئی		
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جامعو بن باشروهن		
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان هر دو صحبت کوک گردید		

کوک بالضم دو پارچه جامه را بخیتن سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها ازینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

از لاد علی خلاصه ابرار اند	چون والد خویش محرم اسرار اند	
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند	

شیخ حزین اصفهانی و واله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میرعسکری قمی چنین نوشته اند رباعی سبطین که ز انبیا فزون مقدار اند + چون والد خویش محرم اسرار اند + باشد ز ایشان مزاج اسلام قوی + در تقویت دین نبی جدوار اند + میر عبدالجلیل رباعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائه والف انتقال فرمود و واله مینویسد که فوت میرعسکری در عشرهٔ سادس بعد مائه والف واقع شد ازینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبدالجلیل بر نقاد سخن ظاهر +

حرف الغین المعجمه

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفه اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و فصحاء العرب من خشب غضائری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار سیفر ستاد آخر

غضایری رازی

بغزنین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیت یعنی رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجهٔ تحسین یافت و دو بدرهٔ زر هر کدام هزار دینار صله با مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است ؎

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال — مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

و درین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آرد ؎

مرا دو بیت بغزنین شهریار جهان — بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد هر هزار تمام — برغم حاسد بیمار با دبال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که بدسگال من است — ز راه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه — غنی شدی دگر از جور روزگار منال
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام — حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود — بیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده با فزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است ؎

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گرنه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی — امید بنده نماندی بایزد متعال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است ؎

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرد برو ذو الجلال عز و جلال

و درین محل از جملهٔ اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضایری گوید ؎

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید — بجود آن ملکی کو زمال داد زمال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند ؎

فغان کنند ز جود تو فغان نباید کرد — فغان ز محنت و از رنج با بد و اهوال

غزالی مشهدی

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او بآب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است +

غزالی مشهدی غزالان خیال رام اوست و خیل خیل آهوان در دام او مبد حال بدکن افتاد و در انجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امراء اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چندراس اسپ و هزار روپیه خرچ راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده **قطعه**

ای غزالی بحق شاه نجف +	که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بی قدر گشته انجا	سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی عین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از انجمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان	پیشرو مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشور ازو	چشمهٔ خورشید سخن نور ازو
نی بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
دادگر اعیش تو جاوید باد	ظل تو همسایه خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا اسد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند	شبنمی از عشق برو ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم بجانش بود +	شعله به از آب حیاتش بود
سبحه شماران ثریا گسل +	مهرهٔ گل را نه شمارند دل +

غفلت دل تیرگی جوهر است	خاک بر آن لعل که بدگوهر است
آهن و سنگی که شراری درو است	خوشتر از آن دل که نه یاری درو است

و بعد مقتول شدن خان زمان خان و بابستان اکبری آورد و بعواطف دارایی و خطاب ملک الشعرایی تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از وحشتکدهٔ دنیا بصحرای عدم رسید شیخ فیضی گوید ع قدوهٔ نظم غزالی که سخن + همه از طبع خداداد نوشت + عقل تاریخ وفاتش بدو طور سنه نهصد و هشتاد نوشت + اینقسم تاریخ را تاریخ صوری و معنوی گویند شخصی تاریخ وصال میر عبدالواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده میگوید ع چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم + هزار و هفتده شب جمعه ماه صوم و سیوم درین تاریخ بیت عدد زیاده میشود آن را بتعمیه باز کی خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد معنوی که یک است بر آمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزود آمدم بر اینکه های هفتده در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در تقطیع ساقط است مثل های پانزده که درین بیت خاقانی آمده ع چو ماه منّی شبه ناچیز شد خیال غرور چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا + و مثل های چارده درین بیت خواجو کرمانی ع آن ترک پری چهره مگر لعبت چین است + با ماه شب چارده بر روی زمین است + و درین بیت کاتبی نیشاپوری ع هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن + چون ماه شب چارده هیچت کمی نیست و درین بیت میرزا احسن بیگ رفیع مشهدی ع عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد + شد گمانم که مه چارده در جام افتاد + غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ع

فقیر هم در رباعی پیشه اسقاط های مختفی نموده است

رخ را نقاب زلف گرهگیر میکنی	وله	بر ما در مشاهده زنجیر میکنی
رقیب دامن از آن رشک من بمالید		که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند		گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری جسم ناتوانی را		که چون فانوس مشت استخوانی بدن دارد
گفتمش از دل پرخون بتو دارم سخنی		خنده کرد که از رنگ سخن پیدا نم
خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام		بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

من به ویرانهٔ غم مردم و هر سو طفلان | سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون

آنانکه درین بزم می ناب زدند | بیدار نگشته تا ابد خواب زدند

از هستی ما همین نمونه است چو موج | نقشی ست وجود ما که بر آب زدند

ملا غروری شیرازی

ملا غروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شور افگن در ایاغ نصیرآبادی ازو نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته و در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصه تنگ و صدای تنگ است ع صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصلهام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمده پنج تومان بدستاری بسته با دو صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت تجار هر صفحه طرح مرا به سه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی ست که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلاتن و باید دانست که هائی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد چون خندهٔ گل اگر کسرهٔ همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چراکه از اشباع یا حادث میشود و برهمین مبتنی ست اختلاف وزن این مصراع دو بحری ع

خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر + بر تقدیر اشباع بحر رمل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصه در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنوا سنجی غرور بلبلان میشکند ع

در فراق دوستان آخر زما چیزی نماند | هر که رفت از هستی ما پارهٔ با خویش برد

مکن خورشید را از کوی خود دور | گل ز مرده هم در بوستان هست

باید که تو بر نگردی از من | سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی

فردوسی طوسی اقدم الفصحا و اول رسل ثلاثهٔ شعراست شیخ نظامی گنجوی بشاگردیش بندگی

او اقرار میکند و میگوید ع آفرین بر روان فردوسی + آن سخن آفرین فرخنده + او استاد
بود و ما شاگرد + او خداوند بود و ما بنده + و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند
و میگوید ع نظام صورت و معنی نظامی + زبنده در کفش خط غلامی + پس زلالی غلام الغلام
فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان
در آورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق
در مقابلهٔ هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حساد به سلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه
هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کیسهٔ سی هزار درم دیگر موقوف کرده بست هزار فرستاد
فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد
ازان است این قطعه ع

درختی که تلخ است او را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی است واحد بماراند فردوسی بعد برهمی صحبت سلطان از انجا برستمدار
رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از ابیات هجویه سلطان را
که صله هر بیت بود صد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است
که با قفس بپرواز می آید فردوسی در کبرسن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد
روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب
نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ع

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بهارستان
گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران
بی هنگام فائده نبخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس در آوردند از دروازهٔ دیگر
جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه ست بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور وفاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائة نوشته اند و قبر او در طوس ست پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابو القاسم گرگانی بر فردوسی نماز نکرد که مدح بدل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات عالی است ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم ؎

جهان را بلندی و پستی توئی — ندانم چهٔ هرچه هستی توئی

صلهٔ اموال دنیا فانی ست و صلهٔ رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابلهٔ یک بیت مرحمت شد ✢

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابو المظفر ناصر الدین چغانی که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیده چهل و دو اسپ بخشید و نیز اسپی باساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم باید دید این دو بیت ازان قصیده ست ؎

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو — آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذو الفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری — هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

فطرتی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی او حدی صفاهانی که معاصر او ست گوید در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت ؎

قسمت نگر که در خور هر جوهری عطاست — آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معاینه خود زا آئینه — این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از نظر شاهی گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر فطری است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان ✢

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی وستین والف سایهٔ سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و هزار روپیه صله انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافته بیومیه دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی است قوله

تعالی الله چه شهر است این که از شان	گذشته سر بنای او به کیوان
جهان را به زخود گر یاد باشد	همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را	عقیق او گواه است این سخن را
ز خوبی های او هر که کند یاد	رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش	جهان انگشتر آمد او نگینش

و از مثنوی دومین است

ای چشم بهار از تو روشن	خاطر بتصور تو گلشن
راحت ده روح فیض عام است	زان گشت حیات بخش نامت
نهری که میان تو روان است	عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت	آمد آبی بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل ثناگستران او درآمد و مکرر جوایز اندوخت و در سنه سبع وسبعین والف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت از و کند آن گهر یگانه را	رقص کنان تاب ده همچو حباب خانه را
لاله را هم باچمن دل صاف نیست	ما دل یاران عالم دیده ایم
ای که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو	چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فاضل ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان واهب و شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرد نخست در مدرسه جده کشتی بود فی الجمله بتحصیل مقدمات علمیه پرداخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد بی نسبت از یاران شیخ محمد علی حزین است و واله داغستانی او را دیع

فاضل ابهری

بود نود سال عمر کرد و در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع و ثلثین و مائة و الف باجل طبعی در گذشت قصیدهٔ در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید و بعقابی خلعت و صله نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ از ان قصیده است

اشهبت را بدامن صحرا		لاله خواهد که داغ ران باشد	
جستن از آرسید نش پیداست		همچو تیری که در کمان باشد	

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و الد اعتنائی این رباعی از فائض در اثنای راه لاهور و دهلی پیش فقیر خواند خوشم آمد

گردون در کینه می زند جور نگر		جانان غم دل نمیخورد طور نگر	
مطرب حرفی نمیزند حال ببین		ساقی قدحی نمیدهد دور نگر	

ولــه

شور بلبل میدهد یادم که مستی پیشه کن		عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

ولــه

بتیو نظارهٔ گل بیشترم میسوزد		لاله می بینم و گلگل جگرم میسوزد
هردم خدنگی از دل افگار میکشم		گویا نفس ز سینه من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است		شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گداز دماه را آخر تمنای ضیا کردن		به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که بر چین میشود ابرو موج او		مرا قطع نظر می باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش		که آخر میگداز و هجر گل در بوتهٔ خارش
نیفشانم بروی بستر او گل از ان ترسم		که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیده سفیدم پروای خواب دارد		مشکل که بسته گردد این شیراب دارد
در خیال آنکه شب مست و خراب آید برون		می نشینم بر درش تا آفتاب آید برون
گل رفت و عندلیب از و یادگار ماند		دادیم اگر ز دست گلی را هزار ماند
با ما بگردشی چکند روزگار ما		ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم		در پای من ز گرم روی سوخت خارها

فتح از سر مژگان بود ابروی بتان را کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را نمی باید گسیخت در میان دوستان موئی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض افتاد مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید
سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست و مائة و الف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنه غلزه
که در زمین داور محل اقامت داشت دکوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود در ان ایام
گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه
مستعد در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه در
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع
و عشر و مائة و الف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد بر سر
میرویس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای
او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان
اراده تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان
رسید در انوقت که کار از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی
که در شهر بود بر آمده در هشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقاشی با چندی از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی غرض در انتشار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر
بر گشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده
قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب دامنگیر شده ناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سر فرمانروائی بحال داشته
خود بحکومت قندهار وغیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون
شهر بردند و دروب اصفهان را واکرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة و الف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانیدند
و بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خرد شاه طهماسپ را از
شهر بر آورده بسمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطهٔ بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد و او در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و دو طرف
دست و پای بیند تا آنکه نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود در آورده نام بادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف ممالک ایران از تصرف افاغنه بر آمد
و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رساند تا بجای که در
سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه
بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سر براه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و مائة و الف پرده
از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروای جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فیما وقع بر آورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
بیت ع سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان * نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان * شخصی
همان ماده را لا خیر فیما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ ناجهای باستانی باز میگوید که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت بعرصهٔ وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رساند
و شیوهٔ بیداد و سفاکی از حد گذراند از جملهٔ آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها
میساخت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام رسید
مگر بقدر یک سر خالی است حکم کرد سر این را بریده منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت بر آمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگرچه نادر را بجایی سفرستاد برنگشت
و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته تقاعد میکردند و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بر خانه میرفتند
باین معنی بر جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را مادهٔ این فساد پنداشته خواست که قزلباش را بکلی برهم زند و
افاغنه را پیش آرد پنج کس از سرکردهای عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو کشکچی باشی واین هردو هم قوم نادرشاه اند سیوم موسی خان طارمی که سرعسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر یساولان پنجم سعادت قلیخان کشکچی باشی نادرشاه بنا بر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگردهای خمسه بیست و پنج کس را که خود ها ازان جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در انجا نادرشاه خوابیده بود در حصهٔ سرگردهای خمسه افتاد نادرشاه آوازهای مردم احساس کرده برخاست و بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستند معشوقهٔ نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو که آن شب هم بستر بود و بر ارادهٔ خمسه مسترقه آگاهی داشت وازاوضاع نادرشاه هراسان بود قتل اورا از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شد بسرعت برق و باخود رالفعله قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته او بحریفان آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر اورا بریده در فرودگاه افاغنه انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش اورا بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید دفن کرد واین واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة والف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم آمد بسیار صحیح است و بیک واسطهٔ ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست و خود را عادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد باو واگذاشت عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه درمیان هردو برادر غبار انداختند عادلشاه سهراب خان وکیل السلطنه خود را فرستاد که ابراهیم میرزا را بخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا برین معنی اطلاع یافته سهراب خان را گرفته کشت و خود در اصفهان سنه احدی و ستین و مائة والف سریر سلطنت آراست سلطان اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید ؎

آن شاه جهان پناه کیوان دهیم	بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم	دین دین رسول ملت ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت طهرانیان او را مقید کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا بن رضاقلی خان بن نادرشاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس وستین ومائة والف بادشاه کردند درانوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در بینها اختلافی بهم رسید ابراهیم شاه را گذاشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از سنوح این حالت قوتی بهم رسانید فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند

ذکر فضل علیخان ایرانی

فضل علیخان از مردم ایران ولایت است در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبهٔ لاهور بود در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار بادشاهی سرافراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین ومائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدارالخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد	رونق ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف	گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

ذکر فقیر بلگرامی

فقیر تخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما دو فقره سرمایهٔ موزونی از شاه بابو رسید و این هردو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیدند هیزدهم شعبان سنه تسع وستین ومائة والف بسیر البستان قدس خرامید و بپهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب قبله مدفون گردید مؤلف گوید ؎ روشندلی سخنسنجی پاک گوهری + واحسرتا که دامن ازین انجمن فشاند

دل واطپید و نالهٔ تاریخ او شد + پیر گانه پرنوازش علی نماند + ترجمهٔ والد او در حرف الباگذشت نگارش ترجمهٔ او هم مناسب افتاد که شجر را گرفتن و ثمر را گذاشتن لائق ننمود این اشعار از آن بزرگوار است

دفتر عشقیم و باشد درد دل عنوان ما | مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما
اگر نیست باور درد دل خود مرا + | چرا می پرد رنگ از رو مرا
چو موی در نجف دلنشین ست نالهٔ من | برون زیر دهٔ دل نشنوی فغان مرا
عذر من بدتر از گناه بود | آه از دست عذرخواهی ما
نیست از سیل حوادث همچو خس پروا مرا | جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا
گرچه در عالم خاک افتاده می باشیم ما | رهنمای سالکان چون جادهٔ می باشیم ما
جهد کن تا دولت فقر ای پسر حاصل کنی | نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست
در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرد جا | همچو بادامی که باشد توامان در زیر پوست
آزادگی نه رنگ تعلق شکستن ست | از خود برون چو آهوی تصویر جستن است
دیده ام خوابی که زلفش را اسیر سحر نیست | غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست
از نسیم سخن تند ز هم می شکند | شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد
بدل از دیده می آید خیال خال هندویش | چو آن دزدی که در کاشانه از راه آب آید
فقیر آنکس ز استغنا نماید آبرو حاصل | که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید
دل را ز غمت نگفته باشد | غمها ز غلط شنفته باشد
بر لعل تو بوسه می زنم من | وقتیکه رقیب خفته باشد
از حرف فقیر یار رنجید | دانم که رقیب گفته باشد
چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود | شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود
کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرش | که آید از کمان همچون قضای آسمان تیرش
من از نسیم ندارم برنگ دریا رقص | ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا رقص
که دارد در جنون چون غنچه سامانی که من دارم | بود صرف دریدن جیب و دامانی که من دارم
نیست از دور فلک کس را می عشرت بکام | هست ناممکن شراب از ساغر واژون زدن

تا کی چو گرد باد کشی سر بآسمان خاکسار شو که گرد دو سجده گاهی بمالی	وله	چون جادهٔ تن بخاک ده و آرسیده شو هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی	

فقیر میر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هر چند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی زبان دانی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمسة عشر و مائة و الف رو نمود از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائة و الف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام بسیر دکن کشید و چندی مثل من در اورنگ آباد درنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید شاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی بنا بر جانبیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر بسلسلهٔ هنڈوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد براحوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف دران کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول است شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چندماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبرآباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنونی که بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این اجمال داشته او تصویر سخن بخامهٔ بانوی میکشد

برای نازنینی میکشم ناز جهانی را یار نشناخته قدر دل بی کینهٔ ما نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا باغبان کو ندهد ره بگلستان تو ام	بوی یوسفی گیرم سرمه کاروانی را کاش سنجید رخ خویش در آئینهٔ ما که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا	

فقیر دهلوی

ز رفتنم خبری نیست همرهان مرا
چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا

خوش است جان که بود صرف یار جانی ما
دگر برای چه کار است زندگانی ما

همیشه تیر نگاهش به سنگ می آید
گران بخاطر یار است سخت جانی ما

ز صاحب خانه مهمان از آن بخود مشغول می باشد
تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را

دلت شرک خفی دارد به عشقش چاره کن زاهد
بصرافش بده تا بشکنند این قلب زرکش را

جدا از روی تو ای مه ستاره می شمریم
شب فراق تو از بهر ماست روز حساب

من نه از خود میروم دنبال او
سایه را سر رشته دارد آفتاب

با آینه دل من از رشک سر گران است
این جای دم زدن نیست روی تو در میان نیست

گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن
نزد دقیقه سنجان صد حرف در میان است

همت عالی ز زینت سر نمی آرد فرود
چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است

مرشدی اهل سخن را جز صفای سینه نیست
درس طوطی اکتسابی بهتر از آیینه نیست

نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت
اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست

در مقابل چشم گریان تا جمال یار داشت
کاروان گریه من یوسفی در بار داشت

فقیر را ز سعادت همین قدر کافیست
که منتی بسرش سایهٔ هما نگذاشت

جام می نیست که از دست تو شد قسمت غیر
کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است

روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت
آخر ز پیش چشم من این پیش و کم گذشت

بر سر همای وصل نیفکند سایه
در کوی او فقیر شکست استخوان عبث

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ
که شد ز گریه من دامن بیابان سرخ

آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب
داد از وفای دوست که دشمن نواز بود

دوش از کوچهٔ ما یار بصد ناز گذشت
همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند

زاهدان را ز بانگ نی چه اثر
سیر این کوچه را کجا کرده اند

گفتم او را گر بیابم دست در دامان کنم
کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد

لب خیال کجا پای نازنین تو بوسد
بعالمی که تو ای آسمان زمین تو بوسد

مرغ عباری کز سر کوی تو میگردد بلند	بهر آزار دل من آسمانی میشود
ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق	این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر
بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد	شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش
سخن با صد زبان در وصف الف یار میگویم	ندارد حرف من پایان حدیث مار میگویم
ما بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین	نیست غیر از ما متاع خانهٔ ما چون نگین
اینهمه نام آوری نقش پا نی بیش نیست	بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین
بمن آمیزش آن شوخ ابرو بر قرار ماند	که هیچ پیدا کنار از من بود که در کنار من
میشدی معلوم قدر ما خریداران بیار	هیچ خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف الف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پای تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و در اقلیم هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیدهٔ معروض داشت که مطلعش این است ع

ای قلم بر خود ببال از شادی بخشایش آن	در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز بقصیدهٔ مزین بمدح بادشاه از نظر گذرانید میرزا تخیه مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جایزهٔ شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی درینباب گفته که بیت دومش این است ع

تا سر زده از شمع جبین تو بدی	پروانه ز عشق شمع واسوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت ع دور از آن بلبل خوش لهجه چمن زندان شد + قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل بآن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برده اند ناگزیر چند مخلص او که خالی از تخفگی نیست بابرکتش بسبب صورت ترقیم می پذیرد ع

تا سوی توام کرد نگه راه نمائی — همچون قلم مو کندم هر مژه پائی
میگشت دلم دوش در اطراف گلستان — از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی
چون دست حنا را ز بدن قید نسیمی — دستی که برآید بدعای تو ریائی
شادم که بمرگم نه شود شاد دل غیر — داند که بمرگ از تو مرا نیست جدائی
در عشق فریبم مده از لطف که دائم — چون کاه مرا جذبی کاهش نفزائی
یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان — بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

وله

سر نه پیچم چو گرداب ز سرگردانی — نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی
سرنوشتی که بداقبال ز تدبیر چه سود — کس بناخن نگشاید گره پیشانی
بلبل باغ توام رخصت فریادم ده — چند در سینه بود نالهٔ من زندانی
گر نرفته است غمت از چه خراب است دلم — خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
کوهکن تیشهٔ چندی دو جانی در باخت — عشق نابوده بنوده است باین آسانی
بمددگاری مردم نشود میدان گرد — گوی خورشید ندارد غم بیچوگانی
آیه داری خبر از داغ دلم هست باد — که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی
چون کف مهر که شد جزو فلک بگذارد — دست من دامن نقد علی عمرانی

وله

بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی — چو آفتاب مرا در لباس عریانی
که بر در دست بخوان تو ای سیه کاسه — که دست پشت نخاید از پشیمانی
ز روز تیرهٔ من سر برون نیارد مهر — چو چشم کور سواد از خط دیوانی
فراق دوست پسندید آن جفا بر من — که هیچکس نپسندد بدشمن جانی
ز خندهٔ نمکینش ذخیره دارم — که داغهای دلم میکنند نمکدانی
ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند — چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
قیامتم بسر آورد شیون بلبل — ترا که گفت که گل بر مزارم فشانی
تمام حسرتم از پنجهٔ بریدهٔ مهر — که جیب صبح چه سان میدرد بآسانی
چنین که صبح سعادت منورست مگر — بداغ بندگی شه رساند پیشانی

زبسکه کوه کشیده است نم ز ابر مطیر   وله   توان کشید رگ از سنگ همچو موز خمیر

چو خاک پیرهن غنچه باد پیرایان   کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر

سحاب شست لب غنچه را بچیدن آب   برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر

اگرچه جای نبود خوشتر از ایران صفا   وله   که نگون است در و ساغر همت چو حباب

جای آرام درین خطه حرام است حرام   جز در شاه که واقع شده از همه باب

آبروی همه عالم علی بن موسی   که از و خاک خراسان شده فردوس مآب

بروید فشارم مژه گر چهره نشوید   وله   خاک قدم سرور عرب شاه عجم را

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضایقه ندارد لکن گاهی براه پل گذشته از ساحلی بساحل دیگر رغند میزند یعنی مخلص را که حد اوسط بین الفصلین است خیر باد گفته دفعةً از تشبیب بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید

ز فیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار   امید وصل ز هجران دمید گل از خار

ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن   که مرده را نبود حاجت چراغ مزار

زبسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا   گل چراغ توان دید گوشهٔ دستار

اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد   صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار

بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد   برای چیدن آن کی شود پیاده سوار

زبسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود   دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار

چنین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر   عجب که گل برد امسال کس سوی بازار

مباش ایمن پروانه کیش بلبل گیر   قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش   بشرق و غرب رساند لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است

کسیکه در ره مرغان قدس دام کشید   چو دانه افگندش روزگار گور بگور

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام مشرق و مغرب شهید خطهٔ طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است

سگ نفس از رفته از کار چشم	تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

نشیمش ز صنعت بهار آفرین	قلمهای نخلش نگار آفرین
چو گلهای رعنا در این لاله زار	خزان را پس پشت کرده بهار
در و بید مجنون چنان بیخبر	که خلخال پا کرده از موی سر
ز بس ابر پاشیده بر خاکش آب	غباری ندارد هوا جز سحاب
نمالیده چشم از شکر خواب ناز	شگفتن بغل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب	چمن در گرفت از گل آفتاب
قلمهای این بوستان از زبان	نگردید هرگز بحرف خزان
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب	بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداختند در اثنای سیر فرح بخش بوتهٔ گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوتهٔ سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آئین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لاسیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب وی روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در بزم گرانوار او شوند حبذا استفادات آبای کرام او از اعیان سادات حمیده اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

از خجند سری بهند کشید و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزند زادهٔ او
از امن آباد نهضت بدیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جماعهٔ عرفا و خواص اولیا بود طریقهٔ علیه
نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد
سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرد و در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن برگزید و طالبان
راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعه عشر و مائة والف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف
او سید منیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را برپا میداشت و او از بالاپور باورنگ آباد
آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی ببالاپور رفته در سنه احدی وستین و مائة والف بجوار رحمت
آسود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمر الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرین
و مائة والف انجمن وجود را رونق داد آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید در
خدمت علما اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع وقاد و ذهن خداداد تبحر عجیبی
در علوم حکمی بهم رسانید برهان علوشان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از عمدهٔ مسائل امور عامه است
درین کتاب مذاهب حکما اشراقیین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب عالیه بسیار
از نتائج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش اینست

فاح عرف النسیم فی السحر		واتانی یا طیب الخبر	

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع وستین و مائة والف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام تختمه		ثم نور بدا من القمر	

میر رسم بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض به نیت ملاقات مشائخ و فقرا
شاهجهان آباد و قصد آن بلدهٔ طیبه کرد هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائة والف از اورنگ آباد برآمد
بست و هفتم ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشائخ و فقرای
آنجا مهما امکن استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائة والف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری
از مشائخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال به شاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان رخت سفر بست و در بستین عشره ربیع الآخر

سنه ثمان و خمسین و مائه و الف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاول سال مذکور اورنگ آباد را
مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص است همیشه بمجالست و مؤانست با هم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
اورا دامنگیر شد بستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائه و الف باراده حجاز میمنت طراز از اورنگ آباد
کوچید و بنابر وجهی اول قصد بمبئی که از بندر بمبئی قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد نقل نموده
در آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را بورود اقدس نواخت
بست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غرهٔ ذی قعده وصول بندر جده تعب را بسهل بر آحت ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینهٔ منوره نمود هفدهم ماه مسطور بوصول
آستان نبوت سرمایهٔ سعادت اندوخت خدام روضهٔ منوره نظر بتقدس ذات اجازت بیتوتت مسجد
شریف دادند شبها مجاور شباک والا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
در روضهٔ مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و
درین باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس
بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز بآب دریای رحمت کجا شویم نجاست با طهارت هر چند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است من حیث ملاقات
و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیات می بودند
بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف میشدم
اکنون که بزیارت آمده ام قرب بقدر مقدور میسر است چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی الله
عنه که در صحیحین مرویست استدلال کرد ابوهریره گوید بر خورد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم و باز
آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود سبحان الله
ان المؤمن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هرگاه مانع تماس بدن
مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این خیر نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت و علما و اعیان مدینهٔ منوره

نذرانه مهمان داری و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس رخصت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلد طلبید که مدار المهام شریف مکه بود و استدعای
ملاقات و تقدیم از فقیر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف
بنا بر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت امتیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خودها هم واجب
بلکه احترام هر کدام از اینها بر نفس خودش لازم و لهذا هرگاه ناخن یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنم و از جهت امتیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید تقدیم
طلب زبان بعذر خواهی کشود و بخانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافر دوستی در اقصی الغایه بظهور رسانید چون
موسم رجوع جهازات بر قریب بود بست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجده
آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیره سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم
علیه السلام از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصاری ولندیز باشد اینها تابع والی
سراندیب اند و والی سراندیب از قوم جنگله است که ملت هنود دارند حالا خطای فاحش معلم ملاحظه
باید کرد که جهاز عازم بندر پهینی بود عرض پهینی بست و یک درجه است آنقدر عرض را گم کرد که جهاز
بکولینا که عرض آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را آگاه نمود
که معلم در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقراین و شواهد
خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنا بر بدمزاجی معلم کسی بروی او نیاورد بعد وصول بکولینا
گلیه خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را باین راه قرین عافیت رسانید
و نقشه عالم که آن را بزبان نصاری میپ میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب است که عمق
دریا بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است

وبعضی منخفض مثل نسج عنکبوت مشبک واقع شد الحاصل از کولیبا ذخیره برداشته و معلم را تبدیل کرده غرهٔ ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نمود و در انجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورد و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بیست و نهم جمادی الآخره سال مسطور بموضع بهیری رسید و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نمود و از بهیری با اهل و عیال رخت کوچ بربسته بیست و سوم شعبان سنه خمس و سبعین و مائه و الف روز تحویل آفتاب در نزهتکدهٔ حمل این قمر نور بخش آفتاب ساحت اورنگ آباد را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبهٔ اوست مگر احیاناً بنابر موزونی طبع بلی پایهٔ عالی از آن بلندست که در مجمع شعرا او را تکلیف داده شود اما فرط محبت سلسله جنبانید که خواه مخواه بابیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو مکین است و رتبهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است

دفتر من بنا شد از کین و مکر نامه	ویرانه ام ندارد باخود دوئی و درای
لقمه و نان رساند در گلوی خویشتن	شست اول هر که دست از آبروی خویشتن
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گرنیفشانی فتد بر پای تو
دنیا زن است و طالب آنهم مؤنث است	زین وجه روز مرد خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت منظم آورد

چون جبهه سودم بردرش افتاد سربر پای من	کاین سرفراز بهام را حاصل شد از پا مرد بیت

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعیاً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته

احرام حرم ز هند بستم +	گشتم ز طواف کعبه مسرور +
بخشید بمن هزار نعمت +	این خانه همیشه باد معمور +
از دولت روضهٔ مقدس	دل یافت سرور دیده ها نور
حج مبرور و سعی مشکور	وارد شده در دعای ماثور +
گیرند اگر دو جیم تشدید	تاریخ شود دعای مذکور +

حرف الکاف

ذکر کاتبی نیشاپوری

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پایه تخت سخن است الحق سنگ زورهی برداشته که یلان عرصه فصاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی کشید که تهمتنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند وجه تخلص آنکه در خوشنویسی دستی داشت ابتداء حال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست ؎ سزد که تاج زر آید به بوستان نرگس * که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس * کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از آن است ؎

بتخت باغ زجم میدهد نشان نرگس	که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب و قدح میانه بر	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بجای سوی چمن چون فقاعی تر دست	دهد بساط آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشید در میان جام سفید	فراز سبزه بپادشه جهان نرگس

حسادِ وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروانشاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل مهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی را افسرده دیگر آورد قصیده ردیف گل از گلبن قلم بیرون داده تاج گلستانی هدیه امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است ؎

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جایزه قصیده عنایت کرد و زخم کهنه او را مرهم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باسترآباد رفته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه در گذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات بی ترتیب نا داده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غزلیات درهم انتخابی ده بترتیب ردیف بر این صحیفه ثبت میکند ؎

زاهد که ریخت آب رخ نقل و جام را	نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
هجرت فزود درد دل من که جای تست	بیش است حرمت از همه جا پایتخت را
از تیر تو نیارد کس تیز تر پیامی	بفرست سوی یاران آن پیک تیز پا را

پند گیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان
هست نرگس بنده از جان دلربا خویش را
دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد پیچ و تاب
کاش میرم چون نی تیر من بیجان را
چون تو ئی محراب کی بزم نماز
جهانیان همه جویند ابروت اما
کاتبی را غم خود داد دم بیماری
پر ز عشق است هر دو کون دلی
از تنم چون جان و دل برد چه اندیشم ز مرگ
در هجر قاصد تو رهاند مرا از سوز
ای آفتاب در قدمت تو ان فتاد
ز هیچ کند مرا تا باو کشادم راز
ای دل امشب ز درون سینه سوزان مباش
کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق
غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر
دمیکه سیل فنا ریخت شیخ و شاب برد
اگر رکاب تو بوسد فلک مگر دامن
مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات
دل من هست از آن شوخ بسنگی خوشنود
من از ثلاثهٔ غسالهٔ دیده ام سری
با حتیاط گذر از شکارگاه جهان
سزد که پا می بدامن بود گدایان را
خوش سارندی که گر بنیزه می سر خود را

ولہ

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
کافری باشد که نشناسد خدا خویش را
در سفر دانند مردم قدر جای خویش را
گز تن مرده بیازند برون پیکان را
گر زنندم تیغ همچون تو ترا تب
نه هر که شد ستوده بمصر ذوالنون است
گفت این توشه ره سازکه وقت سفر است
عاشقی داند اینکه روان است
ملک ویران گشته را اندیشه تاراج است
در دوزخ از رسول امید شفاعت است
لیکن مرا نبیا و ترا ابر مانع است
چو آن گیاه که سر درون بلقمان گفت
رخت بیرون کش که آتش در سرا افتاده است
باد ویران خانه کز بی هوا افتاده است
چه او فتاد که لب را رماند و دیر کشید
ردم مسکین باشد مرا شراب برد
مباد پای تو از حلقهٔ رکاب برد
بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد
این شاخ شاخی است کز بن بثمری اندازد
که زاهدان بهزار اربعین نمی بینند
گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند
چو دست خیز بهیچ آستین نمی بلبند
چو نرگس ترک مجلس گر یی ساغر نمیگیرد

ز وصل زلف تو جان یافتیم و نیست عجب
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر
تیری که افگنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر تست مرا جان بروز قتل
متاب کاتبی از قول عیبجو رخ زرد
کاتبی سود بری گر بودت معنی خاص
تفرج از طلبست همراه دل مگذار
تیری ز دو چشمت طلبد این دل گستاخ
چون جامهٔ نقاشان تا سر بودم بر تن
همچو تیغ تو طلبی نبود عیسی دم
بدوران تو از غنچه صبا چون نخندد بد
پری رخی بشکر خند قتل مردم کرد
بر تخت خون مرا یار من چه شد یارب
چون دام که از هر طرفش آب در آید
جان چو در وصل سپردم بچه آید غم هجران
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
شادم ز نشانهای کف پای سگانت
شد خوش نفس ز مدحت حال تو کاتبی
خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی
کار دارم بمیان و دهنش روز جزا
کاتبی هر دل که عاشق شد اگر یکرنگ نیست
میگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل
سوی او تحفه همین جان ز من ای باد ببر

وله

گر آسمان شب قدر جان فرود آید
که خون من بسگ آستانه می بخشد
جان تیر را نشانه کند وز قفا رود
چون وارثی که در صدد خونبها رود
عیار از طرف زر بود محک چه کند
خواجه آن است که تاجر بزر خود باشد
که شهریار ازین رهگذار میگذرد
فرما که نرنجند و ازو در گذرانند
از فرق سرم هر مو در راه تو پا باشد
زنده میگردم اگر بر سر من می آید
چنان ز درد نهان او که دامنش پر از خون شد
چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
شنیدم مرده ام از ضعف یار رحم کرد
شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد
گشتی مرد بگوئید که جلاد نیاید
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
مانند گدائی که بیابد درمی چند
گویا که حب مسک بزیر زبان نهاد
دشنام یار را شنوند و دعا کنند
که نهانها همه آن روز عیان خواهد بود
قلب روانند و دو راه سلطان میزنند
عاشق نباشد آنکو خندد زبان ندارد
نیست چیز دگرم هرچه خدا داد ببر

هست در کوی تو هر ساعت تماشائی دگر
هر که از خود یکقدم بیرون نهد بر کار و بار
درون خرقه خود کعبه سنگها دارد
سوی من آو وقت صید دل که شد غنیمت
الفلک تا کی نمائی جامه اطلس من
ز یکسو غمزه ات از یک طرف بر خون دلی دارم
دل گم گشته میجویند در کوی تو اهل دل
بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
چند منت کشم از هجر پی کشتن خود
ایدل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفته یار دیگری را گیر +
همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر جز ذکر تیغت +
خدا هر دو جهان دوستدار صورت خوبست
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرا
بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن
تا نباشد از تو رندان اغبار خاطری
بسعی آن سهی پیک روان خواهم فرستادن
لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود
ای حریفان ساغ گلرنگ میباید زدن
بیش از آن ساعت که از باد فنا گردم خاک
چو ترکش گر سرم از تن برود جنگ پردازی
در چمن پرده بر انداز چو گل بر سر شاخ

ولہ

مردن آنجا به که بودن زنده در جائی دگر
نیستش حاجت که جنبا ند ز جا پائی دگر
گذار شیشه هستی چو سرو نی بحجاز
گر گذر در صید کردن بر خرابی باشدش
گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین قماش
بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
چه پیرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
در چار ده مجلد نظم تر دو چشم
گو اجل تا که من از منت هجران برهم
تو زنده بمان بنده بجائی تو بمیرم
تو مرا کشته گرا گیرم
گر گذارند شبی بر سر بالین تو ام
بنباشد سر گذشت محفل من
بر غم کج نظران بنده باش و کار خدا کن
هلال عید چو دیدی بر آر دست دعا کن
خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی ز می نمناک میباید شدن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
همچو خورشید نشاید بزبان آوردن
شیشه ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
نیابی غیر تیر خویش چیزی در درون من
بلبلی گشته هوا آویخته بین از همه سو

وله

بصد خون جگر جاروب مژگان بسته‌ام برهم ‖ که سازم راه خود را پاک پیش آستان او

درون جان ندهند اهل دل خرد را راه ‖ که دزد را نتوان برد در خزینهٔ شاه

وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم ‖ گرفت خویش سفری پیش فی امان الله

بپایان کار باید از همه دست شستن ‖ گر ماه طشت داری و ز مهر آفتابه

خیال خط توام در دل پر از پیکان ‖ چو طوطیست که باشد در آهنین قفسی

پی سمند تو بر خاک راه ساجد را ‖ بود چو صورت محراب بر مصلائی

نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت ‖ ولیک از تو نیامد نوازش قلمی

جان بعشق ار نسپاری دهی دست و دین ‖ تاج شاه ار ندهی قابل تاراج شوی

خسروا از جور دو پوش من نداری آگهی ‖ چون بنا شد هر دم از تو ناله و افغان مرا

نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه‌ام ‖ یا نیم گردون که روزی بس بود یک نان مرا

از مخلصان اوست

دلم چو ابر در آید بگریه میگوید ‖ مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری

باین گهر که چنین بیدریغ میبخشی ‖ گمان برم که تو دریای دست دستوری

ایضا

بر سر سیم و زر خویش چرا میلرزی ‖ با وجود کرم حضرت داور نرگس

زر چرا در پس شش پرده نهان میداری ‖ خاصه در عهد سخای شه کشور نرگس

ایضا

بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ ‖ همچون عدوی شاه درون پر ز خنجر است

ایضا

دوش میگفت به بلبل دل من کاهل چمن ‖ باز از سحر چه این شورش و غوغا دارند

گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن ‖ جمله از خانه برون سر بتماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لالی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیده منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صرهٔ زر نزد ما کرده آنرا در وجه صله بتو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود مطلعش این است

ای ز بد و آفرینش پیشوای اهل دین ‖ وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

کاهی میانکالی شاعر مقررست و بدایع فنون مگر غزالی مشهدی در حق او گوید

کاهی بجهان نکته سرائی چو تو نیست + شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست + کردی سخن بوده خویش مرا + کاهی چو من و کاهربائی چو تو نیست + در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری تمام خزانه خود را که مبلغی خطیر بود باو بخشید همه را دفعة پاشید آخر بهند آمد مشمول عنایت اکبر بادشاه گردید و بواسطه غزل لازم فیل صد هزار تنگه صله یافت همه را در هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم دستان خویش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

پادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پای مزد می یافته باشد مولانا ازین جهت آینه از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة در سن صد و ده سالگی پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک نظم کشید رباعی

هرکس که زاسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیانش راه است
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر	چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبد النبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را بران داشت که او را بتغریر تشهیر این سخن حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا ببادشاه عرض کرد که حضرت شیخ را پرسیده شود که کاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نه شود هرچه شیخ فرماید آنرا سزاوارم بادشاه را این سخن بغایت در مذاق افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ بداؤنی ظاهرست که اکبر بادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیها ی او در امور شرعی استبعادی ندارد از جملهٔ حرکات آن بادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعمائة در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوارهٔ چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مؤدب باید برایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا بتقدیم که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ابواه یهودانه و ینصرانه ابویها بکدام دین و مذهب ملحق میشوند و نخست

از همه چه کلمه میگویند بنابران تخمیناً بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزر تسلی داده در محلی خالی داشته آن آنگاه محل را میدیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثر شیری در آنجا رضیع مادرزاد شدند از خیالات عالم ننگ قاسم کاهی است ه

نه نرگس است عیان بر سر مزارم را	سپید شد بر است چشم انتظارم را
ولہ	
از گریهٔ من حال رقیب تو خراب است	زان روی که مرگ سگ دیوانه ز آب است
ولہ	
بروز هجر مرا دیده بس گهربار است	شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که بر دیده دارم از پیری	برای خط جوانان دو چشم من چار است

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحای روزگار خامهٔ سحرشکن او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر هند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین و الف با یران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت از آن است ه

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم	که رو هم گر براه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم	کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دوباره خود را بهند کشید و چندی با میر جملهٔ شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرائی ناموری اندوخت بلی هشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرا صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر ابدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است ه

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال	فشاندند چه گلهای عیش بر سر سال

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید بیچهار روپیه پانصد روپیه همسنگ برآمد و این موزون صوری بان موزون

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان واربعین والف در دارالسلطنة لاهور کلیم را ده هزار روپیه در جائزه شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر حاصل کرد و سالیانه از سرکار پادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و خمسین والف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع سلطان رسانید و مرحمت خلعت و دو بست از اشرفی طلائی احمر بهره مند گردید و همچنین بنوری که مرکب سلطانی از کشمیر صرف عنان منع و کلیم اد رصله قصیده دو بست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی وستین والف کلیم در آسایش گاه خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد سه گفت تاریخ وفات او غنی ٭ طور معنی بود روشن از کلیم ٭ کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد

غرقی دیگر بود در گوشه صحرا مرا
مرگ را دشمنم نی از برای زندگی است
دنبال اشک افتاده ام جویم دل آزرده را
در کوی یار سر بنه و خود برو کلیم
دست هر کس بلبسان سبحه بوسیده خطاست
خاکپای تو قدم گر نگذارد بمیان
چون هدف ما یک طرف تا چند خلقی یک طرف
شوییم گرد و بدنبال توسنت افتیم
تمتعی نبرد اغنیا ز نعمت خویش
چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت
هر کرا ایام پیش آورد زود پس بر نشاند
نگاه داری مقصد گشتن شمع مزار آمد
تا شود روشن که مسکین کشته بیداد کیست
پیوسته چو آئینه طفلی نگاهم
اشک اد چشم ز لخت جگر نتوان شناخت

میگذارد هر کجا خاری است در پا مرا
میکند آخر کفن آلوده دنیا مرا
ولہ
از خون توان بر دست آبی بخچیکان خورده را
ولہ
با خود ببر امانت این آستانه را
ولہ
هیچکس نکشود آخر عقده کار مرا
ولہ
که بهم صلح دهد دیده و بینائی را
ولہ
کوه از یک تیغ مینالد بنازم یار را
ولہ
دگر برای چه روز است خاکساری ها
ولہ
که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست
ولہ
کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت
ولہ
این پشیمانی زند و زجر دریا روشن است
وگرنه کیست کاید بر سر خاک شهیدان
گلشد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت
گر سوی من افکند نظر باد گری دشت
طفل خود سر بود و رنگ همنشینان برگرفت

حسن اگر بی پرده باشد عشق از و دیوانه نیست — وله — بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست

دل ترک آشنائی ما زود کرد و رفت — وله — زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت

هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است — وله — چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است

رسم دهش ز همت اهل جهان مخواه — وله — طفل اند دست شان بدهیدن آشناتر است

میشود اول ستمگر کشتهٔ بیداد خویش — وله — سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است

چو شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را — وله — بقتل سوختگان اینقدر شتاب چراست

در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند — وله — چون نسازند بپای همه یک زنجیر است

کینهٔ ایکاش باعث میشدی بر قتل ما — وله — خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود

پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام — وله — بر زنجیرم گر بغم خانه ویران میشود

ای جرس تا بکی از ناله گلو پاره کنی — وله — کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید

اگر چه از تو می را احلال میدانم — وله — خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند

تاب سفر دور ندارد ز نزاکت — وله — از دل نتوان حرف میانش بزبان برد

تا بداند که جفا در خور طاقت باید — وله — یک نفس آینه خواهم که بپا و ناز کند

آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش — وله — زر را بخاک افشان سائل اگر نباشد

خوبرویان چو نشینند در ایوان غرور — وله — منصب آینه داری بسکندر ندهند

صاف دل ترک حق از بهر خوشامد نکند — وله — زشت رو بیهوده آئینه بزر میگیرد

رود آرام ز عمری که بهجران گذرد — وله — کاروان از ره ناامن شتابان گذرد

چه چسپان است با دل صحبت اشک — وله — بدست طفل مرغ بی پر افتاد

کلیم از دست بیداد که نالم — که بر کشتم گذار لشکر افتاد

سربلندی هر کجا گر سلامت بیشتر — وله — باد نتواند ستم بر سبزهٔ نوخیز کرد

در بدر نتوان بدنبال خریداران دوید — وله — خوب شد اسباب ما را ای کلیم سیلاب برد

خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند — کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود

در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن — کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

مصراع اول		مصراع دوم
عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی	وله	روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر دریا نمی شود
از دلم یاد بده ویران شد ز دست انداز تنگ	وله	سر رود آبادی از راهی که لشکر سر رود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه	وله	از دبستان برود هر که سبق خوش کرد
کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار	وله	که پا بسر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت جهان شناختند	وله	خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پارهٔ مومم بدست انقلاب روزگار	وله	رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد رو دهد
دل را خراب دارم تا بستگی نه بیند	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
میجهد تیر ز زور دو کمان ز ابروی او	وله	هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از طالبای استرابادی است که میگوید

مصراع اول		مصراع دوم
هر تیر جفائی که دو ابروی تو افگند	ے	بس کارگر آمد که ز زور دو کمان بود
ناوکش در کوچهای زخم چندین جا نه ساخت	وله	شوخ بی پروای ما شمشیر را لهامی کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	وله	کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
ز سنگ برسنگ فلاخن برده سرگردانیم	وله	کو کسی از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزهٔ میخانه روم	وله	زانکه از هفته همین شب بگدائی افتد
سخت بر اهل سخن کار زبس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی میرسید الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه درآئی گرفته باش	وله	اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان توام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است	وله	در چمن بید از غم بیحاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است	وله	همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان مینا ز باده بهتر	وله	در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بخاطر غمگین	وله	بسان آب بقا در سرای فانی بود
چنان مکن که کلیم از در تو پا کشد	وله	شکسته دل شدن بار هی شکسته پا نشود
چه آب بقا بنود سیه روز	وله	که راه راحت آباد فنا زد
تا به دیدار تو شد دیدهٔ بستان روشن	وله	سرو را گفت بشکرانه که آزاد بود
اگرچه از مژه روبم غبار رهگذرش	وله	بچشم من نرسد توتیای خاک درش
سجده گر پشت زند ابروی عکس خم مکن	وله	از قبول خلق از جا در مرو محراب باش
تیغ اگر بر سر خوری رنگ صفا مند مباز	وله	با بلاها تازه رو چون عکس در خوناب باش
بخانه چند نشینی سری به بستان کش	وله	چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم	وله	خود سیه روز هزار آینه روشن کردم
ای گوشهٔ غزلت ز تو آب رخم افزود	وله	نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوهٔ من غم ز خاطر بردن است	وله	تازه سازد داغ مردم چون محرم نیستم
خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ	وله	گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم
بسان شمع کس آواز گریه‌ام نشنید	وله	با شک خویش اگر تا صباح غلطیدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر	وله	میتوان یافت که از شمع نظر یافته‌ام
گردون لبریز نشست باشد از منش خلق	وله	لب به بند از شکوه کس مشرب ماهی زبان
ز شوق شاه معنی همیشه همچو دوات	وله	براه عالم بالاست چشم حیرت من
بناز هم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد	وله	بخونریز اسیران اینچنین باید میان بستن
مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم	وله	سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره
زنهار وفا را غرض آلود نباشی	وله	در کوی توقع سگ قصاب نباشی
معشوق خورد سال در آید بقید ضبط	وله	سروی که قد کشید ز بستان برآمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب مترادف اند اضافت محل تامل و اگر واو عطف در میان آرند احد هما
زاید می افتد از مخالص اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب عیش سه

	بیش خدا و سایهٔ او دست بستن است	وله	دلها گشاده بستگی نیست در بود	
	که جدولها بهر جانب روان کرد	وله	چمن تقویم نو آورد بیرون	
	همه احکام روشن را بیان کرد	وله	پس انگه از رقوم سبزه و گل	
	برای مقدم شاه جهان کرد	وله	منجم گشت باغ و ساعتی خوش	

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است ؎ نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا + نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع + بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندی چون ورق دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر درآمد میگوید ؎

	همچو نوروزی که واقع در محرم میشود	عیش هم گردد بدل با تلخی اندوه نیست	

و همچنین در اوائل مشق این شعر گفته بودم ؎

	چشم نوآموز من در گریه دارد نالها	چون سفال نو که اول آشنا گردد باب	

بعد از آن شعری از کسائی مروی که از شعرای عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات برآوردم بیت کسائی این است ؎ آن بانگ خوش دلشنوم از باغ نیمروز + همچون سفال نو که بآتش فروزنند + پس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد ؎ + چون سبوی نو که اول بار بیند آب + هی هی توارد دل را میگزد که این کس بچه غرایم خوانی پیرایهٔ را تسخیر میکند آخر می بینید که بری خوانی دیگر پیش ازین او را در مبانی عبارت بند کرده است باری دل گزیده را باین تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن و استاد بزرگ افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران ثانی شاهجهان گوید

	خلفی همچو نوگل شاداب	؎	داد ایزد به پادشاه جهان	
	افسر خویش بر هوا چو حباب		چون باین مژده آفتاب انداخت	
	زد رقم آفتاب عالمتاب		طبع دریافت سال تاریخش	

یک عدد این تاریخ زیاده دارد لهذا تعمیه کرده گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مؤلف گوید

[illegible]

تعمیهٔ تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر مادهٔ تاریخ است طبع نازک پسند نمی‌پسندد فقیر تعمیهٔ سقاط الف در خود
مصراع تاریخ بر آورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی از دو آفتاب عالمتاب
که رقم راز دو الف ساقط گشت و چون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالمتاب و چون در سن نود سالگی رایت عزم ممالک جاودانی بر افراخت میر عبدالجلیل
بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایهٔ زوال آفتاب است +

حرف اللام

ذکر مولانا لطف الله نیشاپوری

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی و سخنوری بود و از مشرب صوفیهٔ صافیه چاشنی
داشت معاصر و مادح امیر تیمور گورکان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از
نیشاپور به ده اسفریز که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرد و رباعی ترتیب داده در آنجا بسر می‌برد
و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در هفتصد و هشتاد و
شش از دنیا رفت و مدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است
و دولتشاه وفات او در سنه عشر و ثمانمایه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود و این رباعی
در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند رباعی

دی شب ز سر صدق و صفای دل من	در سلکت آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش	گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا
این رباعی مشتمل بر چهار شهر و چهار رز و چهار گل و چهار عنصر فرمود رباعی

در مرو پری ز لاله آتش انگیخت	وی نیلوفر ببلخ در آب گریخت
در خاک نشاپور گل امروز شگفت	فردا بهری باد سمن خواهد بیخت

قیلان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بقم لاله پریر آتش طور +
دی گشت گل افشان تبت از باد دبور + امروز بری بنفشه شاداب شگفت + فردا وَمَد
از خاک هری سوری سور + و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عضو و چهار عنصر در این
رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو قد ابراهیم + در خاک چمن لاله بود دشت کلیم +

لسانی شیرازی

افسرده قدم چو خضر سبزه لب آب	نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و بادهٔ گلگون در شیشهٔ شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد در انجا صراف پسری فولاد نام دل او را بآتش عشق نرم ساخت و تبجر یک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم بانشاء قصیده شد مشار الیه چون این سه بیت برخواند

پای بر سر منم آزرده شمشیر جفا	از جفاکاری دور فلک بی سر و پا
پای بی قوت من بادیه پیمای عدم	دست بیقدرت من سلسله جنبان بلا
می من صافی و ارباب مروت بی ذوق	از من بیغش و صراف سخن نابینا

امیر نجم برین بیت آخر بسیار بدماغ شد اما باقتضای شیوهٔ مروت از سر عطای جائزه نگذشت وسی تومان تبریزی که صلهٔ مقرر یک قصیده امیدرازی بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمایه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید

او لسانی میکند

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا		آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت	وله	که از فراق تو خاکی بسر توان کردن
گیرم که شدی مست و میان تو کشودی	وله	دستی که کشد بند قبای تو کدام است
گر غایبانه صورت چین عاشق تو نیست	وله	بر خود حرام کرده چرا خورد و خواب را
آن پسری با پدر نیست که میگفتند خلق	وله	خون ما چون شیر بادا در فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم	وله	که دست حسنی و اینها باختیار تو نیست
هزار میوه ز بستان آرزو چیدم	وله	یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
بگدایان درت رام نگردد هرگز	وله	سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود	وله	زنهار شیشهٔ دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندمد	وله	از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم
همسایهٔ طاوس بهشت است خیالش	وله	کی سایهٔ او در دل ویران من افتد

بنعمان چون آب در گلزار میکردند و من	می نشینم گوش بر آواز بلبل میکنم
وله	
کسی از بیکسی با سایهٔ تاکی درد دل گوید	سیه بختی دگر با من درین ویرانه بایستی
وله	
از جام می تهی مکن ای پیر میفروش	دست ارادتی که بدست تو داده‌ام
وله	
دلدار اتو کش از پی عرض جمال	چون پرده بر انداخت بصد غنج و دلال
پیدا شده از عارض او سایهٔ زلف	چون داغ اتو گرم بر اطلس آل

حرف المیم

امیر معزی نیشاپوری

معزی نیشاپوری صاحب مرتبهٔ عیوقی است و ملک الشعرای سلطان سلجوقی آورده اند که سه شاعر در سه دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندهند رودکی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاه آن شد که شب عید سلطان با ارکان دولت هلال عید میجست ناگاه اول چشم سلطان بر هلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارهٔ انگشت هلال بما دیگران هم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال بعرض رسانید

ای ماه کمان شهریاری گوئی	یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

هلال مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان دوانید که نعل سمتش کرد از هلال میر د عنایت کرد معزی باز بدیهه انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را الملقب من بعد بازخوانند لهذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیهه معروض داشت

شاها ادبی کن فلک بدخو را	کو چشم رسانیده رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن	ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ اورا ارزانی داشت معزی بار عرض کرد ؎

رفتم بر اسپ تا بحر مشش بکشم	گفتا که بخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم	نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیر می انداخت معزی عازم ملازمت بود قضارا تیری از جاده هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفاء خود گفته میگوید که ازان زخم شفا یافت مطلعش این است ؎

منت خدای را که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

واین رباعی او نیز مشیت شفاست رباعی

گر سینه بخست شاه سنجر ما را	کم نیست خمار عشق در سر ما را
گر دل بربود یار دلبر ما را	پیکان عوض دل است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل حاجبت که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته ؎

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت	پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

ومولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده با وزن کوتاه میگوید ؎ ای طور ترا جهان خریدار + من جور ترا بجان خریدار + لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده ودر چهار مصراع حاجب وطباق را با سلامت عبارت وحسن معنی آورده وسید ذوالفقار شروانی قصیده سی وهشت بیت گفته که سه قافیه وحاجب وردیف دارد مطلعش این است ؎ ماه من درمان جان از شکر گویا کند + آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند + مولف گوید در شعر عرب ردیف وحاجب نیامده وفقیر را در مطلعی از قصیده عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است ؎ نار الزناد مدیته فولاذا + نار الوداد مدیته افلاذا + وچون بنا رحاجب تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتداء هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است وآتش محبت گدازندهٔ جگر پارها نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرائط لفظی وصفائی عبارت ندرتی دارد از مخالص امیر معزی است بعد تغزل ؎

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد / هست دیدار خداوند آفتاب بی زوال
چون قلم گیری و بر منشورها طغرا کشی / شاخ طوبی را بود با نقش مانی اتصال
طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا / شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال
عاشقان را گر همایون صحبت آن ماه رو / خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب
عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است / خدمت والا امیر عادل مالک رقاب
عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار / فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب
حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت / حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب
گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ / گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب
برق با جود تو گویا ابر را گوید مباز / رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب
تا که از لفظ سمو باشد سما را اشتقاق / تا که از بحر برج باشد حجر را انشعاب
اشتقاق و انشعاب یمن و یسر اندر جهان / از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

وله

گر نور سر و روشنی شمع تراست / این کاهش و این سوز مرا از بهر چراست
گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت / ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

مجد الدین همگر

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری انوشیروان میرسد همگر زنوگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم وپیوند دهندهٔ چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر زنوگر بود مؤلف گوید پدر زنوگر بودن با ولدیت کسری منافاة ندارد که نجبا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز میزیست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش زرینه لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد

خدایگانا آنی که شمع دولت تو / چراغ مشعلهٔ خورشید را دهد روغن
حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد / که کرد همره این تیره رای شاه زمن
بروشنائی او شد چو بزم کیخسرو / سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد | همیگدازد و میریزد اشک بر دامن
هوای گلشن دیدار شاه میطلبد | که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن
لگن بغاست جوهر نمود و کرد ابا | ز خانه که ز سنگ اندر و بود مامن
چو جنس خویش ندید و جفت بود جدا | شکست خواست شد از غایت غم و حزن
ز من بعاودت طشت خانه میطلبد | چنانکه میل جواهر بود بسوی معدن
بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله | ولیک باز بسوی طشت خانه تا لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باز فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت بیت طشت شمع زرت
فرستادم * بتواضع برت فرستادم * دیگری شلش ارچه کم باشد * با یکی دیگرت فرستادم
بعد فوت اتابک جانب بر در رفت و از انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاؤالدین
صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه
بهاؤالدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائه درگذشت مرثیه دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان | در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی
در انجمن خواجه بهاؤالدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز
توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر
ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجهٔ اسلام | بهار ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
کمینه چاکر محکوم بندهٔ فرمان | بدست خویش که فرمان دهاست بر اقلام
بچند ساعت روزی کم از دو دانگ بشیب | کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
بسال ششصد و شصت و نه از حساب عرب | شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد همگی تا نفس چاک پیراهن دل رفو میسازد بیت

دگر چه چاره کنم عشق بار لشکر کرد | به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
دگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش | نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

وله

بباد داد مرا آتش هوای کسی | که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد
زهجر آینه رخساره دم بسر دم | صفای آینهٔ طبع را مکدر کرد
بریخت خون مرا دیدها نه جانان نخست | نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد
زهر چه کرد دل من مرا ملامت خاست | جز آنکه مدحت شهریار صفدر کرد
سپهکشی که بیک حمله با سپاه عدو | همان کند که علی با حصار خیبر کرد
زتیغ اوست عجم را همان گشایشها | که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه آنچنان افکند | که باز دایگی بچهٔ کبوتر کرد
جهان زرای تو آئینه با آیین یافت | اگرچه آینه در ابتدا اسکندر کرد
زبهر بندگیت دهر در دیار ختن | بوقت مولد اطفال ماده را نر کرد
بخاصیت تف خشم تو نطفهٔ نر را | عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
زحل بهندویت فخر کرد زان نزد | بنام او فلک هفتمین تفاخر کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان | بیمن صحبت تو زانش نام سعد اکبر کرد
جهان پناها شرحی زحال من بشنو | که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم | که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
حوالتم بزمانه مکن ز درگه خویش | که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد
مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا | نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

وله

ببخشا ای شه بیدل برین بیچارهٔ بیدل | که چون خر مانده شد در گل چنین بی‌یار و بی‌محرم

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند ∽ بزیر بار
تو سعدی چو خر بگل درماند * دلت نه سوخت که بیچاره بار من دارد *

میر جاج از سادات جنابد است در قصائد میر جاج و در غزل انسی تخلص مینمود و نقاب از
چهرهٔ لیلی طلعتان معانی میگشود ملا قاطعی مینویسد که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوئی او
مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب نموده
بمیر فرستاد میر تمامی غزلها را چنانچه باید تتبع نموده ارسال کرد مولوی با امیر علیشیر فرمود

میر جاج

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علیشیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پارچهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی می‌نویسد میرزا قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد و الله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکرهٔ خود آورده از منظومات او است و لیلی و مجنون مطلعش این است **مطلع**

ای عشق ترا جهان طفیلی		مجنون تو صد هزار لیلی	
زسینه هر نفسم آه جانگداز آید	وله	چو آتشی که کشند دمی و باز آید	

محیی لاری از تلامذهٔ علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرا سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصری دارد این سه بیت از آن است ع و لولا العیون المغویات المهیج + لما عرفت نار الغرام فرقت + مکین مدی الایام ایضا صبابتی + و من ذقت الجار السلیم نافذت + انت و و شاة الحی یمشون حولها + اخاوضت الینا بالعیون و مرت + از انفاس محیی است ع

بسهر توام کشند و تو آهی نمیکنی		ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی
از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن		تو با و یار شدی دشمنش ماند بمن
چون من از رشک نمیرم که چو آیم بر تو		پرسی اول ز من سوخته حال دگران

محتشم کاشی استاد عالیمقام و رئیس سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبد الرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فائز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصائد در مدح ائمهٔ اهلبیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اول از ارواح

مقدسه حضرت و بعد ازان از ما توقع نمایند چون اینخبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیهٔ سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار بمرثیهٔ آنجناب خامهٔ فکر را شکربار نمودند اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد تقریب مرثیه حسینی فائده بر زبان قلم می آید ذهبی در کتاب العبر فی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشورا سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه اهل بغداد را بر آن داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها برآمدند و موپریشان و طپانچه بر روزنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزار رقم نوشته و واله داغستانی مینویسد که لفظ در د محتشم و محتشم درد تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم جبیل در اینجا جلوه داده میشود

بصد اندیشه افگند امشبم آن تیر دیدنها — در انتظار نگاه تیز تیز آن لب گزیدنها

عنانش محتشم امروز میگیرم تماشا کن — که چون بر بادشاهی دادخواهی میزند خود را

زآه ما بکمانی فتاده بود امشب — که مینمود بیا بی همنشین ما را

زبان شکوه بکشایم اگر بخنجر جورت — ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را

یاد باد آنکه دمی بر درت میرفتیم — محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا

من خود ای شوخ گنهکارم و مستوجب قهر — با من امروز مدارای تو بی چیزی نیست

حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس — ظن مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا نداشت

ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است — ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است

بصحبت حسن اول دل برد وانگه نماید رو — چو صیادی که صید افگنده بیرون از کمین آید

دیدم آن خال و تغافل زدم آهم برخاست — نتوانست که تعظیم سیاهی نکند

تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی — شب تار محتشم را که ستاره میشمارد

چه حکمت نیست آن مه پاسبان محفلم سازد — بکوشم تا سگ دنباله گرد محملم سازد

تو ای طبیب ازین گرمتر گذر قدری — برآن مریض که کارش ز چاره میگذرد

نمیدانم چرا برگشت از من سایهٔ رحمت	سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود
دلا بگذشت شب هجر و یار از سفر آمد	ز خواب غم بگشا دیده آفتاب برآمد
بعزم رقص چون در جنبش آید قد عنایش	نماند زنده غیر از نخلبند نخل بالایش
ای شمع تابان تا کی برگرد درت گردم	پروانهٔ خویشم کن تا گرد سرت گردم
بر سر کوی تو هر گاه که پیدا گشتم	سگ کویت بفغان آمد و رسوا گشتم
چو در خلوت روم سویش پی دریوزه گامی	زبان عرض حاجت بند دار تعظیم بسیارم
و امان سعی بر زده بر هلاک من	اول هلاک بر زدن دامنت شوم
ز رغم من بنوعی مدعی را کام میبخشی	که میخواهد باخلاص از خدای من تقاضای مرا
تا دست را خضابست دل برد زین شکسته	دل بردنی باین رنگ کاریست دست بسته
برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردی	اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی
سر لشکر حسن است نگاهی که تو داری	تیرکش کش او چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خوب گفته

دلا دیگر برای کابروی غیرتم ریزی	بیا ان کویم برین خاک مذلت بر سرم ریزی
من از غیرت نشستم در پس زانوی صبر اما	تو از بی غیرتی زان در نمیخواهی که برخیزی
نخواهم برد از آن جنگجو بگذار هست یکدم	که ترسم بهر صلح انجا شفیعی را برانگیزی
تو چون سگ پاس میداری و من وسواس اندازم	که تا گه فرصتی یابی و در دربانش آویزی
دمادم میروی جائی که آنجا تیغ میبارد	همانا تشنه آنی که خون محتشم ریزی

از مخالص اوست بعد تمهید خزان

نزهت انگیز هوائی که ز صحرو سه باغ	کرده بیرون بترک لشکر بردش یکتک
رخ حقش نیست میسر مگر از دست سهی	از زباج چمن شوکت مولی بکمک
نبید نیشد زخون مردم آن مژگان مگر آندم	که رمح موشگاف اندر کف شاه جهان آورد

مؤلف گوید

آزاد ما ز رنگ تعلق بریده ایم + چون بوی گل ز خانه بزر بر میده ایم +

چون مطلعی که ذکر تخلص درو کنند + انجام را ز جبهٔ آغاز دیده ایم + فقیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکورست مطلع

	محتشم چون عمر صرف خدمت درویش میکنی		پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

ذکر مایلی تبریزی

مایلی از موزونان تبریز فارس ست اسپ طبع آزمائی داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد مایلی با جماعهٔ رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیدهٔ اظهار ستم نظم کرده و معنی غریبا کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد دهانید و زریکه دیوانیان در محاسبه بر آورده بودند مستر داشت

این دو بیت ازان قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل		مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل	
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی		چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل	

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول بشمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر مایلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محلل ذبح است ازان مذبوح یا ذبح اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کرده اند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده در ینمقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند و فائده چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ظهوری ترشیزی گوید

عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم ⁂ تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم ⁂

کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر لیکن الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبهه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل والصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید

باد با آب شمر آن کند اندر بستان ⁂ که کند با رخ آئینه بسوهان صیقل ⁂ شمر بشین معجمه برون قمر حوض خرد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید

بساقی گری گر کند جلوه حور ⁂ زند بیلش

بگیرم شراب طهور + کلمهٔ گر اسم فاعل الحاق کرده چون استاد صاحب زبان است دم نمیتوان زد و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که بر السنه دایر است و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی ؎
از بسکه در عشق جنون رسوا شدم پیرانه سر + خندید بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم + یعنی چون هر
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی کنند
و گویند مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی ؎ مرا ز میکده
پرهیز کردن اولی تر + که گفته اند بپرهیز به شود رنجور + یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید درین صورت الحاق کلمهٔ تر
صحیح و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
تصرفاتی فاحش کرده اند که بسبب اختیار کردن استادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل
لفظ تمنی است بیای تحتانی و تماشا که تماشی است مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق
از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر هم طرفه تغیر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون داده اند و آنرا مفرد استعمال کرده و باره
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید ؎ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری +
چنانچه حور را که جمع عربی حوراست مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ؎ حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحدالدین
حامد کرمانی فرماید ؎ سهل است مرا بر سر خنجر بودن + بر پای مراد دوست بی سر بودن + تو آمدهٔ
که کافری را بکشی + غازی چو توئی رواست کافر بودن + وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
نمیدانستند هرچه بر زبان ایشان گذشت باقی ماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی
کنند و تفریس از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که ازان مصادر و افعال فارسی برآورده اند
حافظ شیرازی فرماید ؎ دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد + از خدا میطلبم صحبت روشن رائی +
و همچنین لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی و لهذا ضربید و نصرید نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل موجی صفاهانی گوید

؎ مرا زلف چون شود دلبر بدست و رسید عاشق + خط مشکین او خاصیت بال هما دارد + و تثنیهٔ زلف هم استعمال
کنند نظیری نیشاپوری گوید ؎ بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد + بخود رای سر زلفین دلدار است پنداری
و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید ؎
از انجذاب ذاتی در پستی ردی عالم + با آفتاب تابان هر ذره است شایق + حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چراکه معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چراکه معنی آن شوق داده شده است
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عربیت
دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید ؎ باطل السحر مگر ورد زبانم گردد +
که نگه دارد از آن چشم فسونساز مرا + و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
مبیضه را بتشدید ضاد از باب افعلال شاعر در بیت مکتوبی گوید ؎ بود لوان من مسود مقلته
بذا المداد + و من مبیضها الورق و فارسیان مسوده بتشدید واو استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ؎
بتو به نامه نمیشویم از گنه که بحشر + بکف مسودهٔ زلف یار میخواهم + و لفظ کساد را که مصدر است یا
الحاق کنند کلیم گوید ؎ کم خریداری را بی هنر باشد نه عیب + کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن
در فارسی یا تیست که در آخر صفات آید و افادهٔ حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کامبخشی
پس این یا را در کساد که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است
یا و تا مصدری الحاق کنند سعدی گوید ؎ اگر ماند خسارت گلی در بوستانستی + زمین را از
کمالیت شرف بر آسمانستی + و همچنین امن را که مصدر است یا و تا مصدری الحاق کنند و امنیت
سازند نظیری نیشاپوری گوید ؎ ظهور حسن تو امنیتی بدوران داد + که باد شه ز رعیت نمی ستاند
باج + و ظهوری ترشیزی گوید ؎ ظهوری این سخن باور ندارد + که در ملک خطر امنیتی نیست +
و نیز امن را بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را +
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را + و ظاهرا یا و تا مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای
مامونیت تلفظ کنند چراکه در عربی یا مشدد و تاء تانیث مفید معنی مصدری در آخر صفات
آید نه در آخر مصادر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و عیب دانسته شد

نتوی در منتخب اللغات مینویسد منیت بالفتح وتشدید یا امنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس وامثال آن امنیت نیست وتسلی را بمعنی متسلی استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎
باندک التفاتی عاشق تسلی میشود ورنه + بآهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را + وزکام را بمعنی
مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید ؎ سحر ز بوی گلت بلبلان زکام شدند + چو از نسیم مسیت غنچهٔ نقاب
شگفت + وعذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است وآنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
؎ دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی + تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا + ومیر عبد الرشید نتوی
در منتخب اللغات گوید عُذار بالضم رخسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس وامثال آن نیست
وگاهی جمع عذاری را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند ؎ ای رنگ آمیز این گهرها + وی از تو گدازش صورها
ونظیری گوید ؎ نیست گر دیوانه جامی تعجب بحر چیست + کز عجائب های دوران پور را خاتم رسید
ایضا نظیری گوید ؎ غمزه در باخت خوش کزین نا اهل + گردد اسرارهای پنهان فاش +
میرزا صائب گوید ؎ هر چند صائب میدوم سامان نومیدی کنم + زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ
امالها + وگاهی الف ولام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه
اکبر بادشاه گوید ؎ آن باذل باذل نسب آزاد ابن الراد + آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان +
ولفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که هوس لفظ فارسی است مرادف هوا ودر قاموس گوید الهوس
بالتحریک طرف من الجنون وهو مهوس کمعظم وظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون وهوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است وآدم
را بمعنی فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را +
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را + وشیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند ومیگوید
؎ دهل زن گو دو نوبت ده بشارت + که دوشم قدر بود امروز نوروز +

ششی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام بود در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود ودر شعر وانشا سلیقهٔ نغز داشت بهند آمده در سلک امراء همایونی
واکبری منسلک گردید شیخ عبد القادر بداؤنی در منتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است **مطلع**

لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار	گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه شود که صله را دیگری ربود و ملا حاجی سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداونی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبری باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مولف گوید از ینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین حفت پول مس باشد که بالفعل در زمان ما رایج است یک روپیه بنسبت تنگهی ارزد باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائة از بادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

باز دست خویش کن طرهٔ مشکناب را	شانهٔ زلف شب بساز پنجهٔ آفتاب را
نموده روی بخواب در بوده است مرا	غریب واقعهٔ رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوبتر بسته میگوید خواب دیدیم که آئینه معارض بتو شد ٭ میکند صورت این واقعه حیران مارا ٭

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمهٔ بلاغت از ولایت ایران بهند رسید و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری بکسال بعد از و و کلیم قطعهٔ تاریخ در وفات ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اهل سخن بود ٭ این تاریخ از روایت ناظم تبریزی بکعدد زیاده دارد و درینصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند ذهنی کاشی درین باب گوید در مدح و ثنایت ای

شهنشاه دکن + معذورم دار گر نگفتم مخزن + میسند که بهر یک شتر زر گیرم + خون دو هزار است بدر گردن + محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه در شهور سنه ثلث والف برگرد حصار احمد نگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون برآمده بشرف آستان بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپهسالار عبد الرحیم خانخانان مشرف شده قصاید غرا در مدح هر یک در رشتهٔ نظم کشیده گذرانید وصلها گرفت و هر چند تکلیف بلازمت پیشگی نمودند اقبال نکرد انتهی ملک طیفور انجدانی همتخلص ملک قمی است و این شعر از وست ؎ خونچکان است ملک تیغ ستم ستر سم + کی آخر بدر خانه قاتل برود + مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قمی است ملک در آنوقت بعزیمت هند برآمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در حدود دلارا او را دریافت واثبات بیت خود وثیقه برگرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانه ناطقه بر می آرد ؎

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی
سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز
او بهلاک من خوش و من به بقای عمر او
زخون خویش بران قطره میبرم غیرت
غرض این بود که از ذوق میرم ورنه
خاریم در برابر آتش نشسته ایم
تا چند غم سود و زیان برد دبر انداز
ندارم قوت رفتن بکویش سخت آنم کو
توازمن چند بگریزی نترس آخر از آن روزی
دوشینه مهی بودی و امروز هلالی
باندک سوز شمعی پروانه زد لاف گرفتاری

هیچ فرق کند انچه تو با ما کردی
عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم
قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین
که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
این ستم دیدهٔ سزاوار پیامی تو نبود
ما را اگر رسد مددی از صبا رسد
تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی
که گویند نا توانی داشتم او را چه پیش آید
که چون پیدا شوی از دور من از تو گریزم
از زدن یک روزهٔ ما خوش اثری داشت
وفای شمع را نازم که بنسود سراپایش

مسیح حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح یاران و معاجین او مصحح بیماران مدد رحال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار بود شاه مکرر خانه او را بدولت قدوم خود از فلک گذرانید حسّاد مزاج شاه را از و منحرف ساختند

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و در همینجا میگوید

کز فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش	شام بیرون میبرم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبری وارد هند شد و طرفی از جمعیت نربست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و بار یاب محفل بادشاه بود و هم درین عهد متوجه الهٰ آباد گردید و چندی باقامت آن بلدهٔ طیبه پرداخت از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنت محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد حکیم برسم تواضع شیشهٔ گلاب را غلط کرده شیشهٔ شراب بر سر میر پاشید تشاه آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرورفت ناکام خود را ببلدهٔ بیجاپور کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت جهانبخان برگزید چون صاحبقران ثانی براورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعهٔ تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خورم و شاد و کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم	در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنابر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنجهزار روپیه و خلعت عنایت کرد و بسم اللہ این شعر بزیارت حرمین شریفین کرد سپس رو بمشهد مقدس آورده زیارت روضهٔ رضویه بتقدیم رسانید و بکشش رشتهٔ حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و روی التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مولف شاهجهان نامه میطراز د که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و وارد در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی بادشاه میفرمایند و وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود سبحانی معمای این مصراع تاریخ یافت

رفت بسوی فلک بار مسیح دوم + اشعارش قریب بصد هزار است در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از وی و آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و مغتنم گردید که اشعار او سوای آنچه در تذکرها ضبط الوقت ثبت است چیده درین سواد ایراد می یابد مسیح احیا سخن میکند

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا نبود | گر کسی نشناخت ما را آن ز نقص ما نبود

ولہ

راست گویم جرم آن بر چشم بینا کی ترست | گر بپای عاشقان خاری درین صحرا خلید

کشته شد دل در میان اتفاق این دو چشم | کز نفاق آن دو کفران کیش دار آکشته شد

زمانه ایست که نقدی که هست در کف دست | ز احتیاط بدست دگر نباید داد

گر سفیدی در خط مشکین یار آمد چه غم | بیشتر دارد بها هرگه شود عنبر سپید

پروانه صفت اول شب ساز ملاکم | چون شمع مرادم بسحرگاه میندار

گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر | متاع شهر صفاهان ز بنده رو و انداز

ز بیم آنکه در آئی تو در دل تمثال | در آئینه نکنم رو برای دیدن خویش

عالمی کن چو بینی باخروش و ناله می آیم | که رو دلتنگم و برگشته از بنگاله می آیم

آمد صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم | در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم

کنم ناله که زلفت سر بر آرد | بلی من مار را افسونگر استم

چنین خوانده است هر صاحب سوادی از جبین من | که گر دلبر تویی آخر نه دل ماند نه دین من

بتقریبی بیاد او دهد نام مسیحا را | در خصوصت توان کرد سر غماز گردیدن

پیش کسی که شکوه برم از جفای تو | او هم ز جانب تو شود چون جدای تو

ز داغ عاریت خوشدل نیم بر سم ستور | چو لاله گر بدهی داغ خانه زادم ده

ای دل بیکار آخر غمگسار من تویی | هم چراغ خانه هم شمع مزار من تویی

در بزم عاشقان چو برآیم ز سینه آه | چون مجمری که دود کند دورم فکنند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله متخلص مسیحا ثانی پانی پتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جا ها در ید بیضا نقل کرده الحال در دیوان مسیحای کاشی با سائر غزل بنظر در آمد +

ماهر شیخ محمد علی اکبرآبادی از ماهران فن و ساحران سخن است شیر خان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان چیل یک که از اهل ایران بوده است نوکر بود و او همراه با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزای مذکور بر وافتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند بلطائف الحیل خاطرش از دین آبا گردانید و بشرف

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را بتبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت
مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات	آنکه لقب جلیل اش بود بر خاص و عام
کرد مرا چون بپسر خواندگی	آن سبب غیر تم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت بمن	وقف منش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش	گفت محمد زمان خلد گزید مقام

ماهر در آغاز حال معتصم دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی
در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنهٔ اربع
و ثمانین والف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت
مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود و انجام کار کم علایق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والای وارستگی
رسانید و تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنهٔ تسع و ثمانین والف دامن از خارزار
هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا می نویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت
والدهٔ عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است	که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ
عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید دران مثنوی بیت مذکور هم هست توارد افتاده
باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید
در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان
و حکیم داؤد و تفرسخان بنظم آورده مضامین عجب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این پنج
مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را	کرد شبیه نیمرخ شکل تمام را
بود در صورت و معنی عزیزی یوسف ما را	که حسن معجزش رد کرد مهر عالم آرا را

درین گلشن جدا بی سایہ گردان سرو دلجو را
کہ سازد ابر خورشید قیامت سایہ او را

چہ سان کس گم کند رہ ساحل بحر ہدایت را
بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تو امت را

مقرب چون چہار اند از ملائک حق تعالی را
ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلہا را

ولہ

در عشق جز بہ برگ نباشد فراغ ما
غیر از کفن کہ پنبہ گذارد بداغ ما

بسکہ دایم بر خطا باشد مدار کار ما
نقطۂ سہو است گویا مرکز پرکار ما

ولہ

چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز شوق
چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما

دل و چشم و زبان راستان با ہر یکی باشد
برین دعوای ما برجا گواہم شمع محفلہا

نہند گرم روان گر براہ او پا را
چو آفتاب پس سر کنند دنیا را

کام بخشیہای قانع را ندارد بادشا
ہست ہدہد تاجدار فیض میبخشد ہما

چو ترسا آفتاب از سر کلاہ خویش بردارد
شود ہر گاہ بادستار زرین آن صنم پیدا

مرا صد داغ از پہلوی داغ دل بدست آمد
چو زرداری کہ پیدا سازد از درم درم پیدا

عشق مادر زاد باشد عاشق دیوانہ را
نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانہ را

کس بجز دیوانہ با دیوانگان ہمسنگ نیست
سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما

مرا دیوانہ دارد طرز عاشق مہربان طفلی
کہ برگ گل نمیخواہد زند دیوانہ خود را

دل برد خاکستر رخسار سناسی پسر
گرچہ خاکستر نباشد آتش رخسار را

در کوی خود بہ تیغ جفا میکشد مرا
جانم فدای او کہ بجا میکشد مرا

ای کبوتر لاف بر پای مسلم باشدت
گر رسانی نامۂ ما را بدست یار ما

دلم بحلقۂ زلف از تعلق آزاد است
قفس خلاص کند مرغ رشتہ بر پا را

مرگ کی عشاق را دور افگند از چشم یار
شمع سازد سرمہ از خاکستر پروانہا

از بتان ہند منع گریۂ عاشق بجاست
ہر کجا باشد نمک بندند راہ آب را

گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست
جز گرد باد کس نہ شود ہمنفس مرا

پاک باطن را بدشمن بود گرد و سینہ صاف
از نفس یکدم بود در دل غبار آئینہ را

آگہ ندید جلوۂ دہر خراب ما
بیند چگونہ دیدۂ بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان سازند اهل غفلت را
نباشد درد دیگر سوزند کس را از پی کشتن
نسازد در شکنجه کوشش سالک ره الهی را
شود هرگاه از طرف گلستان آن صنم پیدا
چه سان بینیم بکام خود لب جان بخش جانان را
گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا
تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما
تملق میکند بر بخشش اهل دولت را
چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا
حصارگیری معنی ست کار فطرت ما
هست بر فکر دهان او مدار کار ما
شد متاع عاقبت درد هر پی سایه ما
کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل
گر مرد آزاد در دنیا نقش زر سجاده است
خرق عادت نیست از دیوانه دور
طاعت ما غافلان هرگز نیاید در حساب
در شب مهتاب خوش باشد شراب
قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان
بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند
نعمت منعم کند درویش سالم را مریض
فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند
از نقش خط مسخر لعل تو عالم ست

وله

گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را
زبعد سوختن عشقت کشد چون شمع عاشق را
نسوزد از شنا کردن نفس در بحر ماهی را
ز شرم چشم او نرگس نگردد یک قلم پیدا
بمهر خویش دارد خصم خطش آنچنان کو را
قرار نیست چو سوزن بیک لباس مرا
چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما
که می آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را
از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا
بجز قلم نبود کو چه سلامت ما
نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرکار ما
گرد در دریا خلاص از غرق عریانی مرا
خانهٔ ما از تهی همچون کمان گردد خراب
میپرد از جا چو بیند شیر آتش را بخواب
سنگ سود امید و در بر دو می آب
کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب
تا بیکجا جمع گردد آب و تاب
کی کشتی قلندر محتاج ناخدایی است
کفران نعمت است که بدتر ز کافریست
لوح از آیینه بر گور سکندر خوشنماست
منعم بیمار را از شوربای شفاست
گر شود آب جواهر خاک همنشینش قیمت است
تاثیر در نگین جم از اسم اعظم ست

جسم را سرمایهٔ بالش ز دل افسردن است
بعشق همچو خودی یار مبتلا شدن است
گر رود در خواب هم راحت نمی بیند بخواب
مایهٔ سودا دلم را خط سبز دلبر است
چه شد که ساخته بیگانه عشقت از خویشم
رقم پذیر نگردد مگر بخط غبار
تصویر خیالت ز دلم محو نگردد
از کف ننهم جام که در خدمت احباب
دریا ز حد خویش برون پا نمی نهد
در دیده و دل جلوهٔ جانان بنه عزت است
ز خوی بد متکبر همیشه در خطر است
به پیش لعل لبت دم نمی تواند زد
خوش گفت گل بسبزه که آزادیش حرام
فسونگر مار را در کیسه دارد
آید بحرف پیش لب شکرین او
ما هر نفسی دم که نظر نیست بهیچم
رفته رفته سخن سر اگردد
چو عاشقی سر و امین نشین دو فلک
دارد و در دست دنیا پشیمان بودن است
لبریز ملاحت ز قدم تا بسر اوست
مباش سخته زتنگی که وسعت دنیا
حرف ترک الفت سیمین بران بی سر است
در شب بساده رویان تا باده در میان است

بیشی سامان خاکستر ز آتش مردن است
بلای عاشق بیدل یکی دو تا شدن است
خواب چشم عاشق سرگشته گویی خواب پاست
شورش دیوانهٔ من از بهار عنبر است
بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است
ز بس عقیق لب یار تنگ سیر است
عکس تو در آئینهٔ من نقش نگین است
چیزیکه مرا بر سر دست است همین است
نادان کند قیاس که در بند ساحل است
چون شمع تبرک که بهر خانه عزیز است
ز چین جبههٔ خود زیر ارهٔ دو سر است
چه شد عقیق ز سر تا بپا اگر جگر است
یک هفته پیش هر که بگلزار عالم است
سرو سبحه اش در آستین است
طوطی که بخون خویش بگردن گرفته است
زان رو که نگاه تو بموی کمر است
هر که طوطی صفت سخن شنو است
که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است
دست بر هم سودن از افسوس صندل سودن است
آنجا که نمک گرد کند جلوه گه اوست
ز نیل راه گشادن برای فرعون است
شکوهٔ عشاق از معشوق جنگ زرگری است
مهتاب بچشم چون شیر دختران است

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری دور است
همچو مردن خطری در پیش نیست
بسکه زمان ناتوانی ست
تیغ او گر سر هم زند نیکو ست
کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشت
بر حقیقت هر که از اشیا نظر افکنده است
بعزم صید جوانی سوار گلگون ست
هر که حق آشنا یافت کی با خلق و با خود آشنا ست
نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است
ما را حلاوتی نبود از جهان تلخ
بلبل نشود نغمه سرا بر گل رعنا
چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد
من از بیتابی پروانهٔ فانوس میسوزم
دلی که لب ز جفایت بشکوه وانکند
به از زیست چو سیماب کشته خاک شهید
چه باک گر گذرد جان ز آشنائی تن
غرور سرکشی آخر سرش بباد دهد
گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم
عشق آن خانه خراب ست که ویرانش زد
خون ما شمع صفت زینت دوش سر ما ست
کی ز کف سر رشتهٔ شورش رها خواهیم کرد
برق حسن آتش زند دل را اگر آهن شود
ز بردن دل ما دلبران مضایقه نیست

خانهٔ خود را امان از فیض آتش گر در است
چه قیامت سفری در پیش هست
خاکستر آتش جوانی ست
خوش بود هر چه سر زند از دوست
پای او چندان بسنگ آمد که خون آلوده گشت
گر بدشمن دوست نبود از خدا شرمنده است
چه بهتر که ز شمشیر او چکد خون ست
گر درین دولت کسی خود را کند گم خوش تماشا ست
ما هم از بیم لعنت دست و پا گم کرده است
هستیم در جهان چو زبان در دهان تلخ
معشوق دگر و عاشق یکرنگ ندارد
که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد
که در پیراهن یارست و گرم جستجو باشد
اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند
بگو که قاتل ما فکر خونبها نکند
میان ما و تو بیگانگی خدا نکند
چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند
که هیچکس بدل کس بزور جا نکند
خانه را که در و صورت مجنون باشد
این خونی ست که در گردن قاتل باشد
چون خم می در زمین هم نالها خواهیم کرد
این سخن از آفتاب و آتش روشن شود
بما نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گزندی نرسد حسن ترا
چشم بد هم برخ خوب تو حیران گردد

ای گل مشو شگفته و بر خویشتن مبال
از جامه که هفتهٔ دیگر کفن شود

وله

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردم
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از و جوید دل دیوانه و آن طفل شوخ
سنگ در طرف چمن بر بید مجنون میزند

بدل بنا شد اگر عشق جان نمیماند
چو میزبان بنود میهمان نمیماند

ز جود پر تهی از زر کف حاتم نمیگردد
فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
چو دوده که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشید

لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد
که خوشتر است گلابی که آفتاب خورد

ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان
چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برشته سخنم کز سر پیش صدا ارزد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد

سوختن در عشق کافی نیست این و شر بود
همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل زلف تو بیاد
فانوس دو شمع دهن یار نماید

چنان وقت ریاضت فقر را بر گرد سر گشتم
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

رشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم
ما زنده ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را
بمغروری خونبها میکشد

مرا از ابروی پیوسته ات بیاد آید
دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
برمن از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ
میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط تو از مشک ناب کرد
خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که خواست طاقت روی تو آورد
مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بحرامی ندیم ام — جهان هرکه شد نمکش در شراب کرد

اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود — کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود

کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است — خون ما چون شمع طوق گردن ما میشود

چو نی از نالهٔ بسیار چه حاصل باشد — ناله کار کند گر ز ته دل باشد

کی کسی نقصان کشد از صحبت رندان — صورت هرکس بود آئینه مستقبل کشد

دست کسی بدامن وصلش نمیرسد — جای رسیده است که نتوان باو رسید

سزای آنکه دلش هیچ ندارد او نبرد — چو نی دمی که برآرد دگر فرو نبرد

گل بجای حسن هیچ نرگس بیند بشت چشم — هرکه چشم او ز شوق دیدن آن رو جهد

بستی هست دل تنگ مرا با دهنت — بگشا لب بسخن تا دل من بگشاید

باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل — عارضت رنگین ز فیض گریهٔ عشاق شد

همچون کمان بخانهٔ خود هیچ کج نهاد — جهان بزور آرد و ز زود شر بدن کند

برنگ بسته در محفل دهانش وا میگردد — برو ز خنده گره وا میشود گویا میگردد

چه سان ثبات قدم در جهان هوس دارد — که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد

بحسن یار سه چرده از شراب رسد — همان فروغ که مه را ز آفتاب رسد

هرگز دل از نگفته مکدر نمی شود — حرفیست خامشی که مکرر نمی شود

کی کند کم ظرف ضبط خود گر از اعیان شود — قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود

تیره مشو ز بردت چو قوم بدامن — کیست که او داغ این سیاه ندارد

غم اگر نیست مانع شادی — چون گل زعفران کبود بود

معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی — بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

هرکس که فرود آید از خشم + — بر دشمن خود سوار گردد

هر دو در بزم تو با هم تا سحر واسوختیم — شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد

مدام بدست اشارت کمان ابرو را — که رفته رفته مبادا این کمان کشاده شود

چو غفلت است ز دنیا تمام آگاهی — مباش منکر مستان که هوشیار انند

شکست بر سر مینا زباده می‌آید / زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشهٔ ساعت نشسته‌اند / راه غبار بر دل هم باز کرده‌اند

غفلت اگر نه سر بخفت خوار می‌آورد / پای بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند

وای بر مشتاق بیداری که در روز وصال / از هجوم گریه چشمی باز نتواند کرد

کی میکند بعشق تنگظرف ضبط آه / مشکل بود که نی نفس بی صدا زنند

دل مرده بسینه داغ اگر سوخت / شمعی است که بر مزار سوزد +

جز سحر نی کان میان یار و من باشند نشان / لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد / کس برنگ هندکار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بر آن است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنا بران مؤلف میگوید ؎ عشق من با شوخ مطرب زادهٔ هندو بود + همچو تودی ناله ام بر صورت آهو بود +

وله

بی عشق بتان چشم تو بربسته نکوتر / این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر

اشارتی است که قفلش کند ز آتش دور / که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار / منکه چون فواره خواهم گریه دنباله‌دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور / در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی اخوان گریز / جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز

آرام آید بدیده اکسیر شهادت / سیماب صفت مضطرب کشته شد باز

کس را مساز محرم بزم شراب خویش / از مردمان چو خضر نهان کن آب خویش

دولت دهد چو سایهٔ بال هما فقیر / اما خودش فتاده بروز سیاه خویش

تا ساد آید گران بر طبع آن نازک بدن / شمع بزم از پردهٔ فانوس برد تور خویش

نصیحتم گو که در محفل بچینم گل ز رخسارش / دو چشمم میبرد آیم ز شوق نگاه دیوارش

گرم بمجمع خوبان هند راه چو شمع / کنم نظارهٔ هر سو بیک نگاه چو شمع

دست بیگیر دگیاه و بحر میسازد غریق / خویش را پیوند با دوریش وا ز نعم کسل

یکم لبساز که فارغ شوی ز گرد ملال
ندید داغ کلف هیچکس بروی هلال

می به پیش نغمه از راه اثر باشد خجل
نی که انگشتی است بی ناخن زند ناخن بدل

مزن آتش بدل کس چون مل
آتش خرمن خود باش چو گل

من باین خوشدل که نقلم پستهٔ خندان بود
پستهٔ خود در خنده است از گریهٔ مستانه ام

آنکه یک نفرین او با صد دعا میخواستم
دم اگر از آفرین میزد چها میخواستم

بر سلام تو جان کنم تسلیم
این جواب سلام را نازم

شب داغها ز وعدهٔ جانانه سوختیم
صد شمع از برای یک افسانه سوختیم

من غنچه نیستم که نمی شگفاندم
داغم که آتش ستمی شگفاندم

باده سازد با سیه کاران مدام
داغ را پنبه میکند مغز حرام

پریشان مکن زلف بر روی خویش
بهم لف و نشر مرتب مزن

جامهٔ عاریتی را همه کس صرفه کند
جای دارد به سر چشم اگر از در جان

میشود فرزند قابل هم بلای جان و تن
شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن

یار بود از من و امسال از آن دگر است
تا نصیب که شود سال دگر صحبت او

چون قطعهٔ بریده ز قطع امل بجاست
چشم سپید رویت از نامهٔ سیاه

بهند عاشقی از ما مناسبت دارد
بتان هند سیاه اند و بخت ما سیاه

لب او کرد مستم از خطاب آهسته آهسته
که از خود میبرد آخر شراب آهسته آهسته

میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبری
از بر خود شمع را پروانه میسازد بری

خلوت خم را نباشد تا سلی
جای افلاطون بود یا جای می

هر که روشندل بود آتش زند در مال خود
شمع نگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری

کند پروانه با شمع آشنائی
که باشد آشنائی روشنائی

جود افزای ست از بس طبع همت پرورم
باده نوشان را سر از خود نیست چون مینا بهم

در جمله مقام است بیانش برسائی
نی گرچه نخوانده است بجز حرف هوائی

تکیه زد در عاشقی بر بازو زور آوری
خندم بر فرهاد باشد قهقههٔ کبک دری

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان ع

بسکه در دوران من عالم گلستان گشته است ☆ یک جهان شکرم بود ور روز باران رگذار
اینقدرها فیض بخشی در مزاج او نبود ☆ حاجب دربار نوابش همانا داده بار

در مدح همت خان ع

چنین که صبح بود فیضبخش و فیض رسان ☆ چنین که صبح دهد کام خلق از هر باب
بطاق ابروخان سپهر قدر کشید ☆ مگر بساغر زرین مهر بادهٔ ناب

در تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین

بعالم باقی شتافت این مصراع یافت ع
سید عبدالرشید باد بفردوس پاک ☆

میرزا مقیمای بخاری نصیرآبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان میباشد باتفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان آمده قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آئین خوانده بسند استادگان مایهٔ استادگان پایهٔ مسند عرش اشتباه شد بسعی کمینه چهل تومان بانعام او عنایت فرمود از وست

پریشان نیست مارا خاطر از بی برگی و باریها ☆ چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدواریها

مؤلف گوید صد عدد است و امیدواریها معدود و جمع آوردن معدود محل تامل است بعد تحریر خزانهٔ عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت بر آمد ع شمسهٔ نه مسند هفت اختران ☆ ختم رسل خاتم پیغمبران ☆ ازینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه عبدالحکیم حاکم بافقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیما در عهد خلد مکان بدکن رسیده داخل جرگه گرزداران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور وقیرش مینمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احدی و ثلثین و مائة و الف فوت شده صاحب دیوانست

از وست آمده ع

پی نبردم چمن شوخی نیرنگش را ☆ غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

و نیز حاکم گفت که میر جمله سمرقندی شاه محمد فرخ سیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیده در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انندرام از قوم کهتری پنجاب است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبا او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرا غایب و حاضر وکلا می باشند انندرام در دربار پادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دلی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سر رشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانید از آن زمان با این عاجز محشور و مربوط است الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع و ستین و مائه و الف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن انندرام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاد

میازار ای محبت بار چون من ناتوانی را
غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را

زحال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما
بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را

با بلبلان شریک فغان میشدم ولی
نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا

بگلشن چند سرگردی ندیدم و فریاد سر کردم
که یادم داد رنگین صحبت یاران [illegible] را

ندهد گر الم جدائیها
خیر خوبی است آشنائیها

برد سودا سر زلف تو از خویش مرا
سفر دور دراز آمده در پیش مرا

کار هر کس نیست جا دادن بفرقت هیچ گل
بعد ازین این تیشهٔ سر سنگ زن فرهاد یافت

گردباد آئینهٔ غیرت احوال تو بس
آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

بر دل ما تیره روزان از صفت مژگان گذشت — آنچه از فوج دکن بر ملک هندوستان گذشت

میزند لا ینقطع از خاک مجنون سبزه جوش — در دمندی ظاهر ازین سرزمین گریان گذشت

ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر — غارت این قافله در سرحد کنعان شده است

عکس ابروی او در آئینه نشست — مسجدی در حلب بنا شده است

مردم دنیا سماجت خواه و من نازک مزاج — ابجد افضلی که استغنا بفریادم رسد

بنود قابل صحبت مخلص — بگذارید که سودا دارد

بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد — هزار افسوس امن از کشور هندوستان گم شد

بقربانت بتان آخر دل افکار خود کردم — زحاتم تا کسی واقف شود من کار خود کردم

بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من — که باشد در کف طفلان عنان اختیار من

ازان هر لحظه در پیکشم سرو گلستان را — که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من

داری بچو عذر دی الفت نهان مکن — ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن

قیامت بر سرم آورده از شیون ای قمری — تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری

متین اصفهانی

متین اصفهانی رای او رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از الهآباد عازم بلگرام بود در اثنای راه هژدهم ذی حجه سنه ثمان و اربعین و مائة والف ورود لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر روحی میرپوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا مجمعی از موزونان بود مثل شیخ عبدالرضای متین صاحب ترجمه و آقا عبدالعلی تحسین کشمیری وغیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشای خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند +

خاکپای اهل یقین متین نام این کمنام عبدالرضا بن شیخ عبدالله بن شیخ عبدالعال بن شیخ المشایخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف به شهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز دران زمین دانش تکوین در عهد الغطر

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین برآمد و تا مدت بست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد ازان قاید امر الهی عنان مرکب آخر بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر بقدر طاقت خود سعی مینمود و مینماید تا آنکه قضا ببلدهٔ لکهنو رسانید درینجا سید بزرگواری که عمرها در بدر و خاک بر سر در طلب او میگردید یافت و از خدمت ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ نیرپور سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ از مدت سی سال باحتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسد انتهی مترجم این ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهالنبی رفت و راجه بینی بهادر را نایب صوبهٔ اوده ساخت راجه که بنا بر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنه خمس و سبعین و مائه و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفت با او داشت شتافت قاسم علیخان باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف هاذم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید

سرو سرکردهٔ معنی طرازان + بسوی عالم عقبی میان بست + خرد فرمود تاریخ وفاتش + متین ای وای محمل از جهان بست +

میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات ازانجا فرا گرفته شد

چون شمع صرفه نبرد کسی از لگن ما	آتش زبانه میکشد از آستین ما
شمع خموشیم اما روی گرمی کو متین	تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد	دزد پنهان میکند چندی متاع برده را
خاطر ما را از چرخ امید جمعیت خطاست	باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست	از پاسبان خبر نشود دزد خانه را

شور عشق از خویش مردان را برون می آورد
شیر در طغیان آتش میگذارد بیشه را

دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست
میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را

حاصلم چون غنچهٔ نرگس نظربازی بود
یکقلم کردم عیان باقی الضمیر خویش را

اندکی خار ره امداد که سرپنجهٔ من
صرف در چاک گریبان شد و دامن باقیست

در چمن بلبل پوشیده قفس را مانم
که شدش عمر و ندانست گلستانی هست

آتش سوزان من آهن گداز افتاده است
گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست

ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم
در دل ما میکند جا هرچه خار پای ماست

همه را روز جزا تاب سوال است و جواب
نتوان با تو سخن گفت قیامت این است

چون لاله اگر داغ غمت جزو بدن نیست
با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست

هر لحظه ملکش سر بزبان آوری ای شمع
فرداست درین بزم که نام تو و من نیست

از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد
شیشهٔ دل را تن خاکی گل حکمت گرفت

بجز گداختن از روی شرم کارش نیست
چو شمع هرکه زبانش باختیارش نیست

آدم از روز ازل خورد فریب شیطان
هرکه او بازی شیطان نخورد آدم نیست

میکشان چون خوشهٔ انگور در هر زیر تاک
شیشهها پهلوی هم چیدن بیک سنگ شکست

ما بین ابروی تو خالیست زرفشان
چون نقطهٔ طلا که میان دو آیت است

صورت دردم ز احوالم چه میپرسی مپرس
در شبیهم خامهٔ نقاش شیون میکند

از متاع ناروا در زیر بار خجلتم
کاروان ما تمکین منت ز رهزن میکشد

همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگیرد بخود
ممسک از جنبش زر دنیا شکم پیدا کند

چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد
پنبهٔ شیشهٔ می از گل نرگس باشد

سفله ز آلودگی دنیاست عزیز
زین ملمع چو طلا دور شود مس باشد

میکشد هرچند تسخیر پریزاد آدمی
جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند

حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت
ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود

مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر
یک ماه کشد تا بگشایند و ببندند

میرزا معزالدین

ناله میخواهند از من بلبلان باغبان	غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنامهٔ لب که زداغ جدائیت گله دارد	زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
بدل نقش ولای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معزالدین از تبار رهٔ عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل سپهار بود
و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه
و تیول لائق سرافراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفویه بخدمات عمده مأمور بوده
روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا معزالدین تحصیل کمالات نموده از اقران فایق
بر آمد و شرحی بر ابیات مشکله مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقم زدهٔ کلک استعداد نمود
میرزا معزالدین شش ساله بود که میرزا حسن درگذشت و بطبق وصیت والد بخدمت میرزا ابوسعید که از
سلسلهٔ مشکلیهٔ اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب
آخوند شفیعای طالقانی مشهور برده و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزادهٔ نادرشاه گیرا افتاد
چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معزالدین مختار کل گردید بنحوی که در عرض دو سال
که آن شهریار در تبریز بود میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه همین طریق بعمل آمد و بعد انقراض
عهد ابراهیم شاه حسادت و عداوت میرزا بر خاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابوالحسن خان حاکم شیراز که
در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم
رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش
حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده با هم
بر بستند قضا را در کشتی میرزا رخنه که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب در آمد کشتی را مشرف بغرق ساخت
رفقا خواه مخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند آنها نیز بممانعت و اندیشه نیامدند و سلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه
سبع و ستین و مائة والف به بندر ته رسانید محمد مراد مخاطب بسربلند خان بسفارت مرزبان سند
که او را نادرشاه باصفهان برده متمکن و در آن بلده سکونت ورزیده در عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

یافته بسند سعادت زمرهٔ مقدم او را مغتنم دانسته خدمات شایسته بعمل آورد و بتکلیف او ایامی در نصرپور رونق اقامت کرد بعد چندی از راه خشکی سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از اینجا بحیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوانی بسلوک پسندیده پیش آمد میرزا برفیقهٔ صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت صمصام الدوله در اورنگ آباد متوکلانه بسر میبرد با فقیر ربط تمام داشت اکثر صحبت بیکدیگر رسید خطی بریدارم گاهی عنان اندیشه را متوجه شعر میساخت

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری	آرد بدیدهٔ من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دور می نگردد و بازنیامد گهر نشد
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	یا بیزاری ز صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور را زمن بستان	یا در غم هجر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا معز الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائة و الف در اورنگ آباد رحلت کرد و در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص بدرگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ه ماه شعبان روز هفتم ❊ از دنیا میرزا رفت ❊ تاریخ نوشت بندهٔ آزاد ❊ مولانا میرزا معز رفت ❊

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق خمسه فصحا را بهمین زینت او بهار آمد و متاع بلاغت را بطفیل او رواج روزبازار مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجهزار دینار سرخ و یک قطار شتر پربار از اقمشه صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزایی موزونان بجا می آرده

قافیه سنجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بایشان دیگران
پردهٔ رازیکه سخن گستری است	سایهٔ از پردهٔ پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افگنده ایم	مردهٔ اوییم و باو زنده ایم

و در نعت گوید

شیخ نظامی گنجوی

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	پیش دهد میوه پس آرد بهار

وخسرو وشیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته وبجائزهٔ آن چهارده معمورهٔ سیورغال یافته ازان است

نشاید دید خصم خویش را خورد · که نرد از خام دستان کی توان برد

وهمچنین شش کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته وجواهر اندوخته در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال	که خوانند راز دیگر دل ملال

ونیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند ومیگوید

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی	چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش آنکه علمای بدیع هندی تشبیهی برآورده اند که آنرا اننیّا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح ونون اول مضموم ونون ثانی مشدد مکسور ویاء تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی‌نظیر است والنکار بر وزن چمن کار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از انست که مشبه ومشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع رسید که کسی آزاد یا ز عربی وفارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت وملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست	در محبت یگانه میباشد

ومیرزا جلالای طباطبا در منشیات خود این بیت آورده

آب رخ آئینهٔ جم منم	هیچو منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام آنکه در صورت اتحاد مشبه ومشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف ونحوه وازینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه ومشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه ومشبه به ووجه شبه وادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه ومشبه به تنزیه ممدوح از تشبیه است بتفنن عبارت بلی عبارت چون تو کسی نیست وچون تو توئی یک مآل دارد که آن تنزیه باشد وصنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل ومفضل علیه یکی باشد

نتوان گفت ز خوبان دگری میباشد　　　هم توئی از تو اگر خوبتری میباشد

بخاطر میرسد که نام اول تقبیل الشئی بنفسه و نام ثانی تفضیل الشئی علی نفسه گذاشته شود +

ترجمه نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب دریساله هست و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله العضبی اورا ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند داود در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقا روز عید الفطر مهتر زاده بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بر حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت ای نظامی ما را خجل بسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرد ہ

در جهان سه نظامیم ای شاه　　　که وحید زمانه ایشان اند
من یکی بنده پیش تخت شهم　　　وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز　　　بی سخن مفخر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند　　　ورچه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو در یابم　　　هر دو از کار خود فرو مانند

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجائزه او ارکان شرب از ان عید تا عید قربان بخشید و دران فرصت دوازده هزار من شرب اورا حاصل شد +

ترجمه امیر نظام الدین کبود جامه استرابادی

امیر نظام الدین کبود جامه استرابادی از سرفرازگردهای سلطان تکش بود و فیروز کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصه ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه اورا زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان برو افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید ہ

من خاک تو در چشم خرد می آرم　　　عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم
سر خواسته بدست کس نتوان داد　　　می آیم و بر گردن خود می آرم

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و مرحمت کرد و از خون او درگذشت بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی که اسبلا اورا آورده بود نیز انعام خوب فرمود در دیباچهٔ کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع امرین است +

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی ست و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی عشرین و تسعمائة ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر دختر او این قطعه بامیر علیشیر فرستاد قطعه سرفراز انظام سحر کلام + داشت در جان و دل محبت تو + دختر او چه رو بانده قبر او بی سنگ + عجب آید از مروت تو + در زمان حیات چون نکشید + منت دیگران بدولت تو + در ته خاک نیز آن بهتر + که بود زیر بار منت تو + و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا می نویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی عشر و تسعمائة و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائة واقع شده و از اینجا بوضوح پیوست که هیچ کدام از پادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزلها آورد و بمعرض استر اد در آمد یکقلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیده نعت گوید شعر

کسی ز محنت شبهای ما خبر دارد	که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد
چو خس فتاده بکنج کلیم لاکن آب رشک	امید هست که یار از خاک بر دارد
فقیر شب که نهد خشت زیر سر سهل است	که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون همت است در پستی	که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد
ز خویش جوهر بزرگی که مینماید خورد	کسیکه آینهٔ خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را	مگس دو دست بسر پای در شکر دارد
درین مقام زلیست و بلند چرخ مریخ	که آفتاب زحل جا بلند تر دارد
حریص مال ندارد نه عمر آسایش	کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

بعلم کوش که مالی بدولتش سالم — خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد

بدست آر هنر زانکه نیست کمتر — زخامه کو بنک انگشت صد هنر دارد

رسد بمرد صفت خوشدلی عالم غیب — که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد

ستاره مرحمتی گر کند مشو غافل — همان مگس که دهد نوش نیشتر دارد

کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر — زخاک پای رسول نکوسیر دارد

وله

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند — نظر از جانب الله تعالی دارند

بسکه در مدرسهٔ تفرقه خوبانه خورند — ورق چهره زخونابه محشی دارند

پرحذر باش ازان قوم که برگردن دوش — شب سبوی می و روزانه مصلی دارند

بنود باده‌کشان زاغم آئینهٔ دل — غم ناصافی آئینهٔ صهبا دارند

هر کسی انچه دارد از اهل جهان بازاریست — گوشه‌گیر کاین طائفه سودا دارند

زهد پای حیات از الم خار اجل — چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند

مجرمان را چه تغابن گناهان عظیم — که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب قصیدهٔ منقبت

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد — فیض خضاب ما بلب دوستان نهاد

تیر ترا که آرزو جان بود دلم — ره داد بی توقف و منت بجان نهاد

تا پیش آن دهان زند لاف غنچه را — بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد

نور از جبین یار فروزد مگر که او — بر خاک مرقد شه عرش آشیان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل ۵

ابر از سحاب چشم در سرشک گویا — گوهرفشانی آموخت از دست شاه دل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بود عبیرفشان طره‌ات مگر خود را — بر رهگذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر زنده — گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فتاد آفتاب سحر شرف
بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ طلوع خسرو خاور

یکشبه شاه ختن باخت باطراف زنگ
داد دلش غالب یار دل روز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک روز
داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیهٔ شب

گردون اگرچه برد یکی صد هزار داد
رسمی ست اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره مگر چشم خصم شاه نجف
که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در ناله خود بدر برد سر بگریبان
گویا که کند مدح شهنشاه نخیل

سخنی کشمیری شاگرد قاسم کاهی ست و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهور سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه از کشمیر بما وراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید بخلعت فاخره و مبلغ دو لست تنکهٔ خانی کامیاب گشت

این سه بیت از ان قصیده است

چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور
نواخت طبل ز راندود باز دار سحر

ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز
عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر

بصنع ایزد بیچون چو بیضهٔ ققنس
همای روز بر آورد سر ز خاکستر

نوعی خبوشانی عندلیبی ست نوع نوع نواها بمسامع یاران میرساند و گلفروشی ست رنگ رنگ گلها در دامن خریداران می افشاند ابتدا از حال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود چون او در جنت زندگانی برسبت بعروهٔ دولت خانخانان تشبث نمود و قصائد و ساقی نامه مدح او بنظم آورد و بکرات و مرات جوایز گرامند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد و خلعت فاخره

و از سنجر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا سلهی در ینباب گوید ؎ ز نعمت تو بنوعی رسید آن مایه + که یافت سیر معزی ز دولت سنجر + ز گلبن املش صد چمن گل امید + شگفت تا که بمدح شد زبان آور + وصاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برهانپور سنه تسع عشر والف راه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید ‌ ‌ که روز خرابان بپایان رسید

بگردان ز ره عمر بگذشته را ‌ ‌ چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حصهٔ این صحیفه داده مشیشود

سحر ز ناله گرمی که داشت بلبل زار ‌ ‌ هزار آبله بر بید بید شد از منقار

ز بسکه بر سر مویم زهین سلسلهٔ نسبت ‌ ‌ سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار

سر و تیشهٔ فرهاد نگسلد پیوند ‌ ‌ چنین که پیشت من الفت گرفت با دیوار

من و هزیمت از آسیب آسمان هیهات ‌ ‌ کجا ز شیشهٔ سر بسته مور راست گذار

سپهر از قلادهٔ قربان شاه در دیدن ‌ ‌ بود فسانهٔ ابلیس و حرم ابر مشکبار

شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد ‌ ‌ سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار

شهی که خطبهٔ نام خجسته فرجامش ‌ ‌ زبان تیغ ولب زخم میکند تکرار

نسیم لطفت اگر برگ گل بجنباند ‌ ‌ گلابخانهٔ شبنم شود دماغ شرار

خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم ‌ ‌ چو موج فتنه که در جام می شود سیار

مهابت تو با شیر اگر کند تاثیر ‌ ‌ سزد که زهر چکد چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش تا لا تر از گیسو حور است بنا بران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید ؎ صائب چه خیال است شوی همچو نظیری + عرفی بنظیری نرساند سخن را + و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیری را بر عرفی دربرخود مطلق نیست که عرفی در قصاید فایق است و میرزا در غزل و خود میرزا میفرماید ؎

نظیری نیشاپوری

بلبل خوشنوای نیشاپور — خجل از طبع بی نظیر من است

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بهمین توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمد آباد فرو کش کرد و در سنه احدی و عشرین و الف ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته اند ه زد نیا رفت حسان العجم آه +
وقتی جهانگیر بادشاه کنایه عمارتی با وفرمود غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آنست

ای خاک درت صندل سر گشتگان را — باد افشره جاروب رهت تاجوران را
مشاطهٔ سیمای رخ خلد زهیت — از آب و گلت غالیه رخسار جهان را

بادشاه در جایزهٔ آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیری از مکهٔ مبارکه آمده بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر توده زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیم شکر کرد که طفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او بأخذ در آمد

برای خشت خم خوبیم کو آن تیر سیارا — که از بازیچهٔ طفلان خرد شست گل مارا
دل در امید مرهم و این آهوان مست — ریزند بر جراحت ما مشک سوده را
از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را — شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد — تا نشود خاک را دهقان نریزد دانه را
حور و جنت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست — اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
خور دیگر اگر نیم می لعل فام را + — ای کاش تر کنند ببوی مشام را
قسمت چنین فتاده که تر کان مست او — در دور ما بطاق نهادند جام را
کم لذتم که زود بر یدم ز آفتاب — در خانه پختم این ثمر نیم خام را
ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا — ثمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا
تمنایش که گردد گرد خاطر مضطرب گردم — چو محتاجی که گردد در سرائش میهمان پیدا
تغافل از نامهٔ احباب پر گرد دیمیخواند — که می ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

موریم و برگذار شکر اوفتاده ایم
هرگه رقم کنم بتو عذر گناه را
زنده دارد مرده را آثار مرد
زخم ما بیطالعان پیدا و پنهان ست تیغ
بر صوفی بی وجد وبال است عبادت
مشربش صفرای بیماران شکست
بهشت روزی نابالغ محبت نیست
بکینه جویی افلاک عشق می نازم
هر که را دل از درون شاد است با سرو چه کار
ترک خصمی کن که دارد خوی نعمی در نگار
در جواب تو فرو مانده ترم از طفلی
عشق یوسف را همین سودا بدنیای رفت و جنت
شاهدان چمن تهی دست اند
دوش پیوند دل خویش بر انم دادند
آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد
ز ناله بس نکنم زانکه کم رسد آسیب
مرغ گرفتندم مضطرب ز آنست
این غم که ملال آرد از کیست
بر قفا چشمت نمی افتد جوان چون پیر شود
آنکه او در کلبهٔ احزان بسی گم کرده یافت
هنوز راه نگاهم ببام در زده‌اند
از بن گشاده جبینان ثبات عیش مجو
وا سه دلی ز طایر وحشی رمیده تر

در راه پایمال شود کاروان ما
ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را
نام گل باقی است چون گرد گلاب
سخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است
بر شیشه که خالی ست ز می سنگ حرام است
بوسه میخوش از ترنج وقند اوست
کسیکه طفل بمیرد مقامش اعراف است
که هر که دشمن باشد بدوست مانند است
شمع خلوت نگهبان است او صحرا دشمن است
نیست تا آزرده آزردن نمیداند که چیست
که بسفتن شکند گوهر و تا او نشکنیست
بندگی خواهد پیمبر زادگی منظور نیست
جامهٔ سرو تا سر زانوست
سر چو شمعم ببریدند و حیاتم دادند
کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد
بران درخت که مرغ صفیر زن باشد
چراغ دیده نمیدانست دیر روشن شد
رنگ غم یار ما ندارد
آنزمان درگاه شناسی صدرت جا شود
تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود
کبوتری که بنا سوختند سر زنند
که گل دهند بخروار و یک ثمر ندهند
هر چند دورتر ز کسان آرمیده تر

سماع دردکشان صوفیان چه میدانند ... ز شیوه های سمندر سپند را چه خبر

میکشد پنهان و میپوشد کبود ... از فریب نرگس شهلا بپرس

مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده ام ... تا شکسته نمی دانه شود وا نشوم

گرم صد بار بسوزی باز بر گردت گردم ... نیم پروانه که زیک سوختن دست و پا افتم

آن بلبل ندیده بهارم که انتظار ... در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم

تو بنجو نشستن چه کردی که بما کنی نظیری ... سجده اگه واجب آمد ز تو احتراز کردن

ناگهان بسر بند طبل رحیل ... رخت خود جز بر آستانه منه

شعله از قهر ببال و پر پروانه بگرد ... انچه از لطف کند شهد ببال مگسی

مشتری کو زر دکن و دلال کو در بازار ... جنس اگر خوب است خواهد گر دیدا فتی

چنانم سیکزد اکنون تماشای چمن کردن ... که شکل غنچه بر گلبن سر مارست پنداری

از مخالص دوست

همت بلبل و پروانه گزیند گل و شمع ... هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد

خانخانان که ز نام و لقب اجدادش ... نطق شکر شکن و لب گهر افشان گردد

در تهنیت شفا از مرض

سری بخرقه جهان برده بود از غم دل ... که صبح دامن پر زر ز آسمان بر خاست

فغان ز خلق بر آمد که خانخانان است ... پی تصدق صحت درم فشان بر خاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود و قتلیکه جونه گراه فتح کرد نظیری تهنیت فتح میکند بعد ازان است

گفتم این واقعه یوسف مصری است مگر ... گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مراة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر بهند بود باز به نیشاپور رفت و مرتبه دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی گهری محیط رحمت + و نصر آبادی در ترجمه عظیما القیدی گوید که قیدی برادر زاده ملا نظیری است

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی بمفوز عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر ومائة والف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نموده

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت ... گفت با هجرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر یار چند خویش نگذارد درون ... گفتمش جمع است از ما خاطرم دیگر چه گفت
گفت سر تا پایش از خاک ره کمتر شمرد ... گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت ... گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد ... گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهیم کرد ... گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب ... گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت ... گفتمش گر عاقبت این است ازین خوشتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد بر خاطرش یا عظیم ... گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس در ترجمهٔ عظیما مینویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید ع هست عالی از عظیما در غزل سهو عظیم * زانکه از قاصد بود یک گفت این لب بر چه گفت * غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید مؤلف گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر دو میتواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با هجرم بسازد یعنی مقوله او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است ع عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را * تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت * ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعهٔ خود که در باب کدخدائی کامگارخان گفته لفظ عالی را بوالا بدل ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت

نقی از شعرای کمره و فصحای سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیدهٔ دالیه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

بمتعلقان و میر سید مطلع قصیدهٔ مذکور این است

اهل صورت که بجمعیت صوری شاداند / فارغ از تفرقهٔ معنوی ضد داند

رحلت شیخ در سنه احدی وثلثین والف روداد و دیوان او حاضرست این ابیات از انجا گرفته شد

خیال چشم او در بند دارد جان مجنون را / پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

کوه میکندند وقتی از پی تدبیر وصل / یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست / وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

تا قابل است حسن ترا خال عارضی / مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست

از قتل ما بپیچ سر و بر متاب زلف / ما را ضمیمه حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم کرا دهم دل ازین دلبران شهر / خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش / گردون برو بتو در خاور نبسته است

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان / وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبم که سخنش نکرد میل / با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد

ای کبوتر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست / پر حذر باش که آواز پری می آید

بدل گرد است بتان داغهای سبزه میروید / که مال شسته است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان ستم است / خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هرچه ممکن بود داد / با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا / کم حوصله از لذت پیغام بمیرد

بجان دادن نقی خورسند و قاتل سرگران از وی / نمیدانم بجز تسلیم در بسمل چه میباشد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند / بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا / چو دام افتاده مرغی بر سرش صیادی آید

ز رفتنش روم از جای [illegible] نروم / که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان / غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید

چون طفل که ماند ز هم آغوشی دایه / بر یاد تو دل از سینه‌ام آغوش برآرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود — دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل دود در پی آن دلبر و اشکم در پای — طفل رسمی است که هر کس پی دیوانه رود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق — ماییم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلیرانه نگه میکنی مگر — دانسته که دل ز نوای یار میکنم

کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم — اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

میکند برعکس مردم دشمنی با دوستان — گر ترنجی نسبت زلفت بهند و کرده‌ام

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم — چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف برطرف ای غیر امروز — درین محفل تو خواهی بود یا من

نمیکشد بدمی کار زخم کاری من — بگو که جمع کند دل ز من شکاری من

ببین که میخورد اکنون بکشتنم سوگند — کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو ناامید نیم — که از جفای تو بیش است امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر — چو مشعل تا گریبان گر کنی زاهن قبای من

در حنا کس ننهد دست باین رنگ که تو — پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی — سر ما نداری ایدل سر زلف یار داری

به بتان شهر ایدل مده اختیار خود را — بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

ایکه پیوسته زنی تیر و نداری سپرے — نخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای باد دران زلف دل برقص آرد — که نیست بی اثری شب سرود رهگذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چه میدانی — تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی همدمی همراه نکو آرم — مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار انیقه از نژاد طائفه چک با که پیش از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلدمکان با امیر الامرا ذو الفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه ساغر عیشی در ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان می پیمود و از پیشگاه خلافت بخطاب نخوت خان بهر افتخار بآسمان پیمود قصائد بسیار در مدائح امرای عصر بنظم آورد

و در منتهای عشرهٔ خامسه بعد مائة والف رو در نقاب عدم کشید و قتیکه طبقهٔ سادات بارهه بر هم خورد و فردوس آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد بدر

نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل بغیر من که بتن نقش بوریا دارم	وله	بگردن خیمه را چندین طناب افتد که برخیزد اتو کشیده که دارد قبای عریانی	

حرف الواو

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مائل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص مینمود و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبری از ولایت به هند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا دروی ساغر خورشید گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی		وی عیش شبت کشیده در بر خورشید چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید	

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با میر سید کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش با یاران رسیده نصیر آبادی او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشنی داد میر مفاخر حسین ثاقب عم او استاد میر است و اراد تخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میراند این اشعار از میر غازی است هنر ستدره مقصود میگردد هنرور را + گره در رشته بردارد بازی شکوه تر را بی نسیم گل سیر لاله زارم آرزوست + یک گریبان وار چاکی از بهارم آرزوست + وله راحت گرم دلان در گرو منزل نیست + هر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند + میر در اوائل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و منصب هفتصدی سرافرازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت رفتم + ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش + صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شده از لشکر محمد اعظم شاه بر خاسته رفت

وهمین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبد الجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تعدیه باو واقع شده ایهم درست است میرزا احسن رفیع مشهدی گوید ع باید گرد و ابرو او چون ظرف شوند + گر گوشته رود مه نواز میان خوش است + و ازین قبیل است این شعر ع صبح رسید و روز رشد باده شبانه خانهٔ روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت + میر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه باکرم خان خلف شیخ میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد مکرم خان سیصد روپیه ماهانه و خرج پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع ومائه والف در زاویهٔ عدم آسوده راسخ بمرد تاریخ است او میسطر از دست ع گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخیزد + شفق کردی است کز خون شهیدان تو میخیزد + دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم + داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم + زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش + چو سایه سرمه آواز خوشتن شده ام + هرچه دیده کشودیم ای بهار توئی + شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل + وحدان صاحب ذهن عالی وخازن گنج لآلی است در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بست هزار بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد. توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد مییافت وحدان سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی با سخن نداشت صحبت شعر برهم خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین ومائه والف جان بجهان آفرین تسلیم نمود شعله فکر اوست ع

جان حاضرست لبتان دل میهکنی طلب		یک شیشه بود شکست پهلوی من حلبست	
پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد	وله	قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد	
دلی بسیار و میخانه عاشقانه در آ	وله	مگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ	
نو بهار دیگران آمد بهار من نگشت	وله	آب برگشت و هوا برگشت و یار من نگشت	
نه در بند فقیری می شود نه سیل دولت کی کند	وله	سفر در پیش داری ساعتی بنشین و قرب طی کن	

میکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت	بر شکم ها سنگ مانند نگین وان بسته اند
بهار آمد و یاد دوران نکردی	هوای دیارت نگردیده باشد
با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است	پیش آیدت اگر دو پستی خمیده رو
چه شد گر باغنی یار است کم رزوری فقر اینجا	که در یک جامه یابی رنگ سرو تیم اینجا
روند از بسکه خوبان چشم فرسا در رکاب او	ز درهم دوزی نرگس چمن شد دامن پیش
جوش صد رنگ جنون است اشکم	شیشهٔ بوقلمون است اشکم
نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی	چون رخنه است هیچ نبودن نبود ما
نگین قبله نما کی رسد بقبله نما	چه شد ز گردش طالع که زیردست نشست
تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده اند	شرم چشمی مست باقی حلقهٔ زنجیر را
بسیر باغ اگر میرود آن طفل و یتیم	بگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد
دستگاه آنجاست کانجا او بود دست کرم	ورنه مال مسکان چون مرغ زرین بیست و
من آن چه پیش مرده دلان سر فرو برم	چون سحر بر جنازه بناشد نماز را
چون نکهت پیراهن گل صید دامم	گردی ز قفس گر تو رها گرد تو گردم
گردش پهلو ببین در خواب سر آرام نیست	کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت
حیران بودم که تخت شاهیست جهان	یا تختهٔ کشتی تباهیست جهان
دل گفت که لوح مشق چندین سوداست	باید شستن پر از سیاهیست جهان
هرچند که خاکی بظهور آمده ایم	از قدسی محفل حضور آمده ایم
معذوری اگر نمی شناسی ما را	گردیست بروز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبد الحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیدم

وجدان گو یدے

نه من شهرت تمنا دارم و نی نام میخواهم	فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم
دل از من تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن	نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

فروغ طبع بخشیدی الهی اوج همت ده | بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم

مطلع این غزل را در نسخهٔ از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از انجا در سرو آزاد نقل کردم حالا بتحقیق پیوست که از وحید است اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد **مطلع** نه من از آسمان بقصر زمرد فام میخواهم + نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم + بعد از ان میگوید قریب بهمین معنی شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رساند شعر کی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم + نگین واری ازین یاقوت بهر نام میخواهم + بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رساند که **مطلع** ز مهر شیرین نگاهی کافرم گر کام میخواهم + بتی در جیب تر از توام بادام میخواهم + مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از وحید نیست بلکه از میرزا سعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا سعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته از ان جمله است **ب** نگویم از فلک بقصر زمرد فام میخواهم + نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم + درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم + تماشائی از ورق گردانی ایام میخواهم + تو در گلزار مست جلوهٔ من از ساده لوحیها + ز بلبل نغمهٔ از گل بو ز سرو اندام میخواهم + لبی شیرین نکردم بر مراد کام زینها + هنوز از تلخکامیهای دل لب دو کام میخواهم + بصد موج تبسم زان لب شیرین نمی آید + حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم + صمصام الملک صارم سلمه الله تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین قیره میگوید **مطلع** نه روم از وسعت آباد جهانی شام میخواهم قدم واری ازین صحرای آرام میخواهم + وحید از ارباب کمالات نیست برای تحقیق چند که بمعرض بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت +

والہ داغستانی

واله علیقلی خان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم میرسد و لهذا میطرازد **ب**

دارد ز زلف کسوت عباسیان پیر | از دودمان ماست رخ دلستان ما

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعهٔ لزگی که سکنهٔ آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال بنی اعمام او بر شمخالی آن مملکت قائم اند جد سیوم او الخاص میرزا باراده بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیگلربیگی گری ایروان مباهی گردید از و دو پسر بوجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر محمد علیخان

او را چهار پسر بهم رسید اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به بیگلربیگی
گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنه ثمان و عشرین و مائة و الف درگذشت و همچنین جمیع اولاد
الخاص میرزا در سلک امرا عظام منتظم بودند و منصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرین و مائة و الف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله
فتح علیخان مذکور در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز
همگی از مناصب حکومتها دریای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه
اربع و ثلثین و مائة و الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنه
خمس و ثلثین و مائة و الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس پادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنه اثنین و اربعین و مائة و الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن
سپاه بکمک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین در حین حیات
والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنه اربع و اربعین و مائة و الف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
عم او با او نامزد شده بود و این هر دو در مکتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
مجنون بهم رسانند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریمداد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد آخر مردم شاه طهماسپ کریمداد را کشتند بعد ازان نادرشاه او را بنکاح در تصرف
داشت و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان
کشید چون نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس ازان صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
ارادهٔ هند کرد و روانهٔ کربلای معلی شد که ازانجا ببصره رود و از راه دریا خود را بهند پیش واله رساند

اجل فرصت نداد در عرض راه در بلدهٔ کرمان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادرشاه رخت عاقبت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نمودم اتفاق
افتاد و با هم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان
رخت هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعرا در صحبتها علو مزاج از و
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان دست گرفته بر تخت نشانید
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید با هم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم
اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او بیش رفت بسیار بدبرد بعد ورود شاهجهان آباد
علو مزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک
سعادتخان نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب
چهار هزاری و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
آرامگاه شش هزاری و بخطاب خان زمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائة و الف
همراه صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و
بوساطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن
بمنصب هفت هزاری درجه پیمای اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان
در سر داشت هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
که خدیجه سلطان را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بزبان
نیاورد واله اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان
مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت از آنست ؎

از گلشن حسن تازه سروی	ننشسته بشاخ او تذروی

آشیان کردن شد تدرو بشاخ ساق معلوم شد نشستن هیچ تدرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در سند دستان
بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائه والف ودیعت حیات سپرد شاه
عبدالحکیم حاکم مادهٔ تاریخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده ه ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی +
بحکم قضا از جهان کرد حلت + طلب کردم سال تاریخ فوتش + خرد گفت پیوست واله برحمت +
در مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبدالله کشمیری گفت کدام وقت فکر
شعر است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد در غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند ه
گر جان برودم ز تن نخواهم مردن + ور خاک شود بدن نخواهم مردن + گویند علیقلی بمرد این غلط است
او نام تو مردم من نخواهم مردن + واو تذکرة الشعرایی نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل بر احوال موزونان
سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن بفقیر رسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده
وجه اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید ه

جانان بسر مزارم آمد	آخر مردن بکارم آمد
از ورزش جفایش دل را چو سنگ کردم	با یار آهنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال ما نداخت	با آنکه من درین ره صد جا درنگ کردم
بپای خوابش هر دم شمع زبان خاکستر اندازد	که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد
در سینه کاوکاو نگاهش همان که هست	مارا دلی که مانده و اورا گمان که هست
آبحیات و کیمیا عمر دوباره و وفا	اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد
بر سر تیغ دلم جنگ خریداران من	این متاعی است که بر دکردهٔ بازار تو بود

این مضمون از رفیعی کاشی است ب بر دلم رشک زغوغای خریداران چیست + این همان جنس
کساد است که بر دکرده است + روزی فقیر این بیت خود برخواند ه زده ام بر سر جهان پاپوش +
بی سبب این برهنه پائی نیست + واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از
استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب ب چرخ دودی است که از خرمن ما خاسته است
خاک گردی است که افشاندهٔ پاپوش من است + و نیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بسطار خطی مینویسند
و بعضی بتا قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطاء

خطی است میگوید ع دارد چو مرغ عمرت پرواز بس عجب + اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد
و نیز میگوید ع آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد + حرف نمکینش زبان را تیغ لنگر دار کرد + و از
کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ع میبرد باز از هوای عشق
او رنگ از رخم + گرچه پا زنجیر موج باده طیارش کنم + بخاطر فقیر میگذرد آنچه نام مرتب است بمرغی
که بال و پر تمام بر نیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیای پرواز
است مشابه میباشد ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند و الله اعلم +

واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح بای موحده
و تای فوقانی هندی بر وزن حلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنه لاهور بفاصله سی کروه جانب
شرق منصب قضای آن مکان بسلسله آبا او تعلق دارد صاحب افکار صائبه و زبدهٔ شعرای
فصاحت نسبت طبع بلندش بتحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرده و در تصحیح
زبان کوشید اگرچه کتب تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل
کرد که شبی در رویا این مصراع بخاطر رسید مصرع
جام طرب بدست تو لبریز داده اند + بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانیدم مصرع
در خندهٔ اختیار ندارد برنگ گل + و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع
ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا + شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش مصرع
بهم رسانیدم + مصرع دل زدستم به شبستان غمت گم گردید + میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد جانی
و اتحاد روحانی است باراده سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شد و بیست و نهم رجب سنه اربع
و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر بر خورد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد
یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کمر اقامت کشاد و بزبان
اعتذار میگوید بملاحظهٔ تلوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصر
ماندم و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ع گرچه جان پیش تو بر لب نزدیک است + دور بودن
بادب نزدیک است + هر چند اکثر عوام و برخی خواص تازیانهٔ طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

در وصل حرمان فرو ماند لکن او افهم میداند که سر رشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را نالایق محض دانسته
از دور جواهر اشک نیاز نثار هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود هر دو عزیز با هم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس وسبعین و مائة والف به اورنگ آباد
رسیدند و در تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد
و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست وسبعین و مائة والف حاکم باورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون
شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چترپور اختیار کردند اتفاقاً مابین اورنگ آباد
و بالاپور قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدری سیماب وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد ازرا نسبت
قدری همراه گرفته بود و این اغره سبکبار شدم ببالاپور رسیدند و از آنجا کتابتی مشتمل برین ماجرا نامزد
فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است	چشم بیخواب و دل بیتاب با ما مانده است
کردند غریب غارتی راهزنان	سر ماند و نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	واماند بما همین دو چشم حیران

فقیر وقتی که زر سر انجام کرده بطریق هندوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری صعب
کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بکولاپور بردند و بسبب تداوی واقف و کرایهٔ کهاران و دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان توشهٔ میخواست لهذا باز آدم اجیر از کولاپور نزد فقیر فرستادند این
بار هم مبلغی بصاحبین مرسل گردید از کولاپور بناگپور رفتند و از آنجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانپور و هشیارپور و واقف به بتاله رسید و بعنایت حق تعالی
چشم این اغره را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او
حاکم برابر ادای حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

پوید تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا — بر ندارد یک نفس زنجیر از پا مرا

نکشد پا راز غرور مرا — کشتن خویش شد ضرور مرا

خواهم سعادتی ز طواف قفس برم — ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

آنقدر بادهی که زخم کهنهٔ ما نو شود — آرزو زان خامهٔ مشکین رقم داریم ما

نشنوم نافه گر از نکهت زلفت مژده — اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را

کرد احیای شهیدان تغافل نکهت — این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

وله

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا — سر بپای یار سودن یاد می آید مرا

ای هم آوازان وداع عندلیب من کنید — بوی گل از خامهٔ صیاد می آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار — سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما

گریزگاه بود این دل پریشان را — خدا دراز کند عمر زلف جانان را

چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا — نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا

نو آمدم بدام تو زود مرا چه سرکشی — بگذار یکدو روز به کنج قفس مرا

صاحبدلان ز محنت همه فغان کنند — یاد است این سخن ز زبان جرس مرا

تا نمودی از مسی نگین دهان تنگ را — ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را

چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد — گرچه یاد آرند اکثر از دنیا رفته را

چون سالکان براه طریقت نهند پا — همچون عصا ز چوب تراشند رهنما

خجل ز انجمنم شرمسار از چمنم — نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا

در کف من قلم نرگس نیست — زین چمن چشم رسیده است مرا

بر مصور می برم حیرانم — که چو تصویر کشیده است مرا

چو نرگس ناخن چندی بهر انگشت پیچم ار — بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را

پر برون می آورد از شوق پرواز فنا — عقل گرداری بچشم کم نه بینی مور را

حسن چون شاهانه بر کرسی ناز او نشست — عشق گرم داربازی میکند منصور را

یارب ز دود آه کدامین سیاه روز — آن زلف در بهشت پریشان نشسته است

دگر بد حشر تا کلم بهوای صحبت نیست
خامهٔ احوال با تقریر کردن مشکل است
انصاف اینکه کمتر از اصحاب کهف نیست
از تغافلهای او تنها دلم با شانه نیست
درگوشهٔ امنی که منم حرف زدن نیست
رسید یار و گریبان من دریده گذشت
از شیوهٔ گرفتن جوشش بسحر فتاده است
آنکه بر سر صورت احوال ما فتادگان
باختم روزیکه با جانان قمار عشق را
گرد سر او میگردم
از شانه گر جدا فتدم شانه وار دست
فی جیب من دریده و دامان من کشید
ز هر کسی بجهان یادگار میماند
ز لعس او گاه گاه از سر مه دنباله است
دلم از کوچهٔ آن زلف هراسان گذرد
بلاهای سیاه بر سر او وادای مسلمانان
دل از غرور من دانگشود نفسی
سر دهد من دل از لطف تو بر زبان میشود
قسمت به بین که از لب شیرین تو خط شد
مکن غم شاد همچون چو دمی بی رو سری
ترا که گفت که با اهل بستان باش
ایدل ز ما جهت اخود را دگر مپوش
همان بهتر که من از آستانش زود برخیزم

نتیجهٔ نیک ازین بد بسر نیامده است
زانکه او را بر زبان زخم است و ما را در دل است
هرکس درین زمانه بخواری خریده است
خانهٔ آئینه هم در عهد او آباد نیست
چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست
بداد کوتهی دست من رسید و گذشت
دست شکسته منت بر گردنم نهاده است
نقش پا هر جا ببینی گردهٔ تصویر ماست
یافتم در داد اول کاین حریف بر داشت
بگذارید جنون دوری است
هرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست
ما را درین بهار نیامد بکار دست
بگوی یار ز ما هم غبار میماند
با سیه روزان چو لطف زبانی میکند
همچو مجروح که از مشک فروش گذرد
چو در سر کار او هند و خط بر رو کار آمد
ز پهلو تو نگران دماغ پیدا کرد
بر سر من سایهٔ ابر زمستان میشود
حلوا بدیگران بما دود میرسد
برای نان نتوان صرف آشنائی شد
بنوش یک دو سه جامی چو در گلستان باشی
ما اهل سنجیه ایم ز ما نیقد میپوش
چه لازم بعد روزی چند ناخشنود برخیزم

آغشته بخون سر روم از کوی تو بیرون
میخواست دل من که باین ننگ برآیم

تو بنویسی بکس مکتوب لیک از بدگمانیها
چو برخیزد کبوتر از سر بامت برد هوشم

من نمیگویم که مجنون باش و در صحرا نشین
شهرها هم بد نیست لیکن فارغ از دنیا نشین

وله

سرو روان من گذری کن بسوی من
تا آب رفته باز بیاید بجوی من

جانا من از خودی جدائی کن
بندگی کرده خدائی کن

بود کو تکیه گیریها بجا نتوان پسندیدن
که حال شمع گردد تیره در هنگام گلچیدن

این همه آن را میگزی پیوسته زاهد در لباس
این قمیص اللحیه است انصاف ده با این

شود سالک ز بند خود رها آهسته آهسته
رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته

بصاحب مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا
بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته

نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگذشت خود
کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته

تلاش وصل این سیمین بر آخر گدایم کرد
شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته

تمام شب برنگ طور بر من جلوه میکردی
ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته

پیش زلف او بردم پریشانی
گفت ای پریشان کو حال من میدانی

ای آنکه سوز مطلبی از مزار ما
از مرقد منور پروانه غافلی

ز تاثیر محبت دل ز زلفش سر کند بازی
باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی

ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن
ندانستم که با من عاقبت اختر کند بازی

دل من گرد چشم یار میگردد ولی ترسم
شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی

دل صد پاره ام از یاد او در رقص می آید
چو بینم با گل صد برگ طفلی گر کند بازی

نمیریزد چرا اشک از برای عشق حیرانم
پی افزونی عقل آنکه با گوهر کند بازی

شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات با برکات بود بعد انتقال مرشد خود بابا شاه مسافر قدس سره بر سجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقهٔ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود وجوه معاش بسیار بهم رسانده فقرا بهامان دولت جمع کرد آنچه می آمد همه صرف وارد و صادر میکرد عالم عالم دلها را بدام حسن خلق کشید ذکر جمیل خود تا قیامت جریده

روزگار گذاشت عمارات تکیهٔ شریفه و نهر و حوضها و پل همه ساخته و پرداختهٔ اوست با فقیر و آن مرحوم
روابط محبت بدرجهٔ اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیه حفر میکرد روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه
وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست
گفت بعد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالدین را که
در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصرة الدین و فضل الدین
پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسلهٔ او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال
شاه محمود بست و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة والف واقع شد
و در صفهٔ پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید ع حقائق مرتبت فیض مجسم + ز عالم رفت
و در فردوس آسود + خرد فرمود تاریخ وصالش + مسافر شد یگانه شاه محمود + و از مشائخ
کبار اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبتش به شیخ عبد القادر
جیلانی قدس سره میرسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بهند آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در
ظاهر قلعهٔ خیبر پای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال
والد خود سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه
فرخشاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان
حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار
و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر سیر مجلس شده
می نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص میکرد
این دو شعر باو منسوب است ع نشاه پرداز دماغم شب که سیر آب بود + بادبان کشتی می چادر مهتاب بود
صرف راه دوستیها شد دل پردرد ما + میچکد خون محبت گرفتاری گرد ما + دوم جمادی الاولی روز
جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة والف رحلت کرد و در روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کردهٔ
خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید ع سید مقتدی غلام حسن + کرد رحلت بجنة المأوا +
سال تاریخ او خرد فرمود + زجهان رفت زبدة الفقرا + حساب تا ز زبدة پنج است ـ چها صد
تفصیل این قاعده در ترجمهٔ ناصر علی گذشت و نیز از مشائخ عمدهٔ اورنگ آباد شاه علی نهری است

استمداد در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده و بر سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در تکیه خود آورد لهذا بنهری مشهور گشت با فقیر و این هرسه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض پانزده ماه هرسه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب یکشنبه سنه ست وسبعین ومائة والف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض روبروی مسجد تکیه خود مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید ؎ آن سید حق پرست سالک + وان شاه علی که هر دو فرد + اند + تاریخ وصال شان ذکا گفت + امسال دو رکن فوت گردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرابادی شاعر الیه انامل ست و فروغ پیشانی فضایل طوطی شکر ریز است و بلبل شور انگیز از اعیان اتراک جغتا بود روزی که بملازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند ؎

چنان از پا فگندامروز آن فتار رعنا ستم | که فردا بر نخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی دارد چاشنی درد و صفا از کلامش پیداست با او و ملا عبد الله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی غزل را بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد در دیباچه کنایه بطرف تو کرد

مثنوی را به از غزل پنداشت	؎	مدعی چون مذاق شعر نداشت
مثنوی را چه در تواند سفت		آنکه نظم غزل تواند گفت

ملا تقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از جمله انعام آن بود که غلام بچهٔ خوبصورتی داشت که ملا طلب کرده بود با وارزانی فرمود ملا حیدر کلوچ درین باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید ؎ شها کامگارا پی خادمانت + فرستاده شد زین دعا گو پیامی + هلالی غلامی طلب کرد دادی + مرا هم بده چون هلالی غلامی + لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبد الله خان بر خراسان استیلا یافت او را بالزام خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است و هجو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر خواهی قصیدهٔ غرا موزون کرد این دو بیت از ان است ؎ خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد +

که جان آمد در و یعنی عبید الله خان آمد ٭ سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند ٭ که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آید ٭ موثر نیفتاد و در چارسوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائه خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مؤلف گوید سابق در تتبع فقیر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممترج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید ع سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوش است ٭ الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها ٭ الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از وی هم موزونان این طریق پیموده اند چنانچه هلالی همان مصراع را تضمین میکند ع

هلالی چون حریف بزم رندان شد بخوان مطرب	الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند و داد تضمین میدهد ع بر دهی دل عشاق کمال از سخن خوب ٭ خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند ٭ و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید ع گر خضر بقا چون خطت از آب بقا یافت ٭ عشاق حیات از لب خندان تو یابند ٭ و میرزا صائب قصد تضمین ممترج در مقاطع غزل نمیکند بنابران تضامین او پر لطف واقع شده این اشعار زاخن دل ز ن هلالی از دیوانش استخراج یافت ع

من که و بوسه زدن با عذر پایش را	گر مرا دست دهد بوسه زنم پایش را
آرزومند توام بنمای روی خویش را	ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را
وله	
ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا	دشمن جانی و از جان دوست دارم ترا
بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز	گلی نرست ز باغ امیدواری ما
اگر از آمدنم رنجه نگردد خوبیت	هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویت
دم آخر که مرا عمر بسر می آید	گر تو آئی بسرم عمر دگر می آید
یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد	گر بعشاق نکوئی نکند بد باشد
وله	
چو سایه روی هلالی بخاک یکسان باد	اگر ز سایهٔ تو رو بآفتاب کند
بروای نرگس نادان تو با آن چشم میناز	ناز را چشم سیه باید و مژگان دراز
ای کجی آموخته پیوسته از ابروی خویش	راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش

اگر گذر افتد چو باد صبح بر خاک منش / همچو گرد از خاک برخیزم بگیرم دامنش

وله
عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده‌ام / چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده‌ام
تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن / که در هوای تو من سر بآسمان شده‌ام

وله
نقد جان را در بهای زلف جانان میدهیم / عاشقیم از بهر سودای چنین جان میدهیم

وله
گر یار غم این است که من میکشم از تو / والله اگر گره شوم از کمر افتم

وله
خواهم نه زنی تیر و به تیغم بنوازی / تا در رم گشتن بتو نزدیکتر افتم

وله
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است / آن به که در آن سایهٔ دیوار بسر برم

وله
ایکه میگوئی دل گم گشته خود را بجو / منکه خود گم گشته‌ام او را کجا پیدا کنم

وله
پشت و پناه من بود دیوار دلبر من / از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

وله
نظاره کن در آئینه خود را حبیب من / اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

وله
غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم / که نیست لایق او کلبهٔ محقر من

وله
ایفلک آن ریزها کز نقش شیرین کنده شد / گر توانی زیر رهی تربت فرهاد کن

وله
خواهم فگندن خویش را پیش قد رعنای او / یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

وله
روز از بیم رقیبان نیست ره در کوی او / شب روم لیکن چه حاصل چون نبینم روی او

وله
چند گیرد جام می کام از لب میگون او / ساقیا مگذار تا بر خاک ریزم خون او

وله
چون نیابی من بکوی غیر زارم بکش / خون من باری بیامیزد بخاک کوی تو
خوبان ز اهل درد شما را چه آگهی / ایشان نیازمند شما نازنین همه
بر من ای شوخ ستمها کردی / بارک الله کرمها کردی

هاشمی قندهاری صافگوست و خیال جو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبد الرحیم خانخانان بسر میبرد و در اگره سنه تسع و ستین و تسعمائه بعالم باقی شتافت بداونی مینویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد باو در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و یک لک درست انعام داد لطیفه این که عدد کم بحساب جمل شصت باشد غزل لک تنگی این است

غزل
من کیستم عنان دل از دست داده‌ٔ

وز دست دل براه عمر از پا فتاده‌ء ✤ دیوانه وار در کمر کوه گشته‌ء ✤ بی اختیار سر به بیابان نهاده‌ء ✤ گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته‌ء ✤ گه چون فتیله با دل آتش فتاده‌ء ✤ سرم ز فکر اندک و بسیار فارغم ✤ هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده‌ء ✤ خانخانان بیرم بهمین طور با وجود آنکه زر هیچ نداشت یک لک تنگه را مدار لکهنوی که از سلطان اسلیم شاهی بود در وادی سر و داو را ثانی تان سین توان گفت در یک مجلس بخشید و همچنین حجاز خان بداؤنی را در صلهٔ قصیدهٔ که بدین نام خان ساخته بود یک لک تنگه نقد انعام داد و او را این تمامی سرکار سرهند ساخته تا آن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است ؎

چون مهرهٔ نگین سما شد فروتاب ✤ پرکار خاتمش زمین داد لعل تاب ✤ انتهی کلامه ملخصاً بیرم خان در شعر سلیقهٔ مناسب داشت این مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته ؎ شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او ✤ اگر غلام علی نیست خاک بر سر او ✤ مؤلف گوید اگر من در عهد بیرم خان می‌بودم این مطلع را که بنام من مناسب افتاده بعوض نقد جان از وی میخریدم ؎ هاشم قندهاری میسراید ✤ ؎

قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی ✤ گویا که سرو قامت او یاد میکنی

ولہ

گنجشک وار بستهٔ دام تو گشته ام ✤ نی سایشی مرا و نه آزاد میکنی

بجز خاک درت جائی نریزم اشک از مژگان ✤ بهر در آبروی خویشتن بر خاک چون ریزم

ملاکی همدانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقه‌اش با شعر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی صفوی میگذرانید چون شاه اسماعیل ثانی جلوس کرد قصیدهٔ انشا کرده گذرانید و دوازده تومان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند ؎

گرچو شمع آن جفاجو سر ز تن سازد جدا ✤ به یکساعت ز بزم خویشتن سازد جدا

ولہ

زبسکه حسن فزود غمش گداخت مرا ✤ نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

ولہ

لذت دیوانگی بهر سنگ طفلان خون دست ✤ حیف مجنون کز او فاتی که در صحرا گذشت

ولہ

میان خون جگر بوده ام ز دوری تو ✤ ز دل بپرس که او نیز در میان بوده است

ولہ

سیلاب اشک برد ملاکی بکوی یار ✤ چون باغبان که آب بسوی چمن برد

ولہ

تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام ✤ این صوت را مصنف غم بی اثر نیست

نه حد ماست ملاکی امید لطف ز یار	وله	غنیمت است اگر قابل ستم باشیم
گر کشتهٔ عشق تو نگردند شهیدان	وله	در حشر کجا دست بدامان تو یابند
ایدل عمل بقول تو دیگر نمیکنم	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکنم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیای کاشی یحیای آخذ کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود و پدرش در کاشان طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده در مثنوی که در ذم الکوئی گفته میگوید

پدرم این خطا بعرفان کرد — که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورد و در سلک مداح گستران بادشاهی منخرط گردید و بمشیر مداحی دارا شکوه بن شاهجهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غرهٔ ذی قعده سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر را صد مهر انعام شد و چون قلعه ارگ شاهجهان آباد با ساعات عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ آورد مصرع شد شاهجهان آباد از شاه جهان آباد + پنجهزار روپیه از بادشاه صله یافت میر در کار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را بانجام رسانید این مصرع تاریخ وفات اوست مصراع احیا سخن چو کرد یحیی جان برد + مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را بجای الف دانسته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه نعمتخان عالی گذشت که همزه التقا را دار و تاریخ مصراع سخنچو جایزکردا اینجا التقا رسا کنین + محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که مورخ همزهٔ احیا را محسوب نه ساخته و مورخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائه و الف یوم تهامن تشار یافته و همزه تشار را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند

ایکه از دشواری راه فنا ترسی مترس + بسکه آسان است این ره میتوان خوابید و رفت +

کی بسر گشت لب آفتاب ما	وله	کز رشک کرد ز هر فلک در شراب ما
چون خط دمید عشق بگویان سماجت است	وله	بر خوان حسن سبزی خط پان رخصت است

از می هستی نه تنها شیخ و شاب افتاده اند	وله	هر طرف مخمورها مست و خراب افتاده اند
با که گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلی	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی صاحبدلی
دید هر قاصد که رویش کرد در کویش وطن	وله	بعد ازین گر زنده ام خود می برم مکتوب را
چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو جامه بقطع زبان خویش
زان نگیرم دل از ان گل که شود خوار	وله	هر جنس کز دست خریدار برآمد
به از دل در دکان آفرینش نیست کالائی	وله	چرا غافل دل از اسباب دنیا بر نمیدارد
یکی بجهان نمیتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن با لایق تو نیست	وله	شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم این مضمون را طوری می بندد ؎ تو بادشاه حسنی شمار بوسه بر پا منه زیرا که عیب شاهان دانستن حساب است ✽ هر دو معاصر اند خدا داند تلاش کیست ✽

میر یوسف بلگرامی

میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستاره ها آفتاب دختر زاده میر عبد الجلیل مغفور است و برادر خاله زاده راقم سطور دانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلند پایه است و در سامان طاعت سیرمایه من از آن مرحوم تربیت یافته یک کتاب ام [illegible] احوال او در مآثر الکرام سرو آزاد مفصلاً جلوه پیراست سلطان محبت حکم کرد که ترجمه او درین صحیفه باید نگاشت قلم حاضر جواب اطعنا گفته سر به خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعه کتب تفسیر و حدیث و تصوف میکرد و گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت و او را با میرزا جانجانان مظهر [illegible] ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست میگذرانید و با [illegible] اکبرآبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه خان آرزو گذارش یافت در عارضه ذات [illegible] از بلگرام بلده لکهنو رفت که از حکمای آنجا استعلاج نماید چون وعده در رسیده بود شب دو شنبه [?] جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائة و الف رحلت او داغ بر دلها نشاند نعش او را از لکهنو بدار السلام بلگرام آوردند چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد جد بزرگوار میر عبد الجلیل مغفور بتفویض یاد خاک نمودند میر اولاد محمد ذاکر گوید ؎ طراز آل پیغمبر چراغ دوده حیدر

[illegible] صاحب [illegible] است او عزیزی گفت در گوشم چو زنید حتی که
[illegible] یوسفی [illegible] از تاریخ طبع او کتابی است [illegible] ش الفرع الثابت من الاصل الثابت مشتمل بر
چهار اصل و خاتمه در تحقیق مسئلهٔ توحید و فقیر در تقریظ [illegible] سخ این کتاب قصیدهٔ عربی دارد که مطلعش
این است مطلع یارب بنی لنا من امرنا رشدا * لقد اخذنا ک یا فیاض ملتجدا * و این جواهر از
خزانهٔ یوسفی است ؎

ممنون خود کنید بمشت غبار من
تا ایش رقم زنید بلوح مزار من

ولہ
طفل صیادی که از گلبن کمان تیر ساخت
بلبلان را بی خدنگ انداختن نخچیر ساخت

ولہ
یوسف نکند شکوه ز بیمهری ایام
دارد دل خود جمع که انجام بخیر است

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین ۞

خاتمة الطبع

بعد ستایش یزدان و نعت سید مرسلان صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم واضح و لائح باد که درین ایام فرخنده فرجام کتاب
نایاب حاوی تذکرات شعراء قیامت کار و سخنوران فریبنده گفتار دفتر فصاحت جریدهٔ بلاغت کان جواهر منور با جره
مسمی بخزانهٔ عامره مصنفهٔ عالم باعمل فاضل اکمل جامع منقول و معقول حاوی فروع و اصول تاج الشعراء علامهٔ زمان
سخنور نامی اوستاد گرامی حضرت مولانا میر غلام علی آزاد بلگرامی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی
عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نرائن صاحب بهارگو مالک مطبع دام اقباله بتصحیح تمام و تنقیح مالا کلام بصد نقد
بماه مئی سنه ۱۹۰۰ء بار دوم طبع گردید

تاریخ طبع از [illegible] منشی [illegible] ماکل [illegible]

در ذکر شاعران عجیبه درین کتاب	تالیف کرد حضرت آزاد خوش نسرا	ماکل برای سال مسیحی بلوح دل	مذکور شاعران طرب افزا بود
کرد تاریخ شاعران تالیف	بود آزاد بسکه نیک سرشت	از پی سال عیسوی ماکل	شد چه مذکور شاعران بنوشت

تاریخ طبع از سخنور دلیو قار منشی مدنموهن لال صاحب سرشار خیرآبادی اعلی محاسب مطبع

درین نادر کتابی کرد آزاد	ببر زخو شنا مذکور شعرا	پی سال مسیحی زد سرشار	بگو دلکش چها مذکور شد

تاریخ طبع از جناب مولانا محمد حامد علیخان حامد رئیس شاه آباد ضلع هردوئی ؎

کرد تالیف عجب خوب کتاب	برد آزاد چه از شعرا گو	بهر تاریخ خوش از سر دل	حامدا تذکرهٔ شعرا گو

نام کتاب	قیمت
افسران سررشتۂ تعلیم اودھ کے فیصدی علیٰ کمیشن اور محصول ریل ذمہ مطبع ہے۔	۱

ذخیرۂ کتب درسی مفید و کار آمد طلباء

اردو

نام کتاب	قیمت
مفید المبتدی حصۂ اول جدید ترمیم الف سے یعنی دار الفاظ بہ اضافہ پیارہ ذخیرہ (ن)	۶ پا
ایضاً حصۂ دوم فقرات دیجلے و حکایات (ن)	۹ پا
تعلیم المبتدی حصۂ اول مجموعۂ حکایات (ن)	۱ر ۶ پا
”” حصۂ دوم مختصر جغرافیہ و تاریخ سکندر (ن)	۳ر ۹ پا
مفید الانشاء القاب و آداب و طرز تحریر مطبوعہ (ن)	۱ر
ارتھمیٹک حصۂ اول پہاڑے سے تقسیم تک (ن)	۲ر
ایضاً حصۂ دوم تحویل سے تقسیم مرکب تک (ن)	۲ر
ایضاً حصۂ سوم اربعہ مع اسعیہ سے [illegible] تک (ن)	۲ر

نام کتاب	قیمت
ایضاً حصۂ چہارم مقسوم علیہ اعظم سے جذر تک مع سوالات۔	۳ر ۶ پا
مجموعۂ سخن حصۂ اول کلام متقدمین مع قواعد عروض (ن)	۳ر
”” حصۂ دوم (ن)	۲ر ۶ پا
عطر مجموعہ حصۂ اول یہ شرح مجموعۂ سخن حصۂ اول کی ہے (ن)	۹ر
مفید الصبیان نظم صفات اشیا و نصائح (ن)	۱ر ۹ پا
خلقت کا بیان و نظم منتخب حیوانات و جمادات و نباتات اور اُس کے متعلقات کی آفرینش کا ذکر (ن)	۳ر ۹ پا
بال کانڈ و سندر کانڈ (ن)	۳ر ۹ پا
کسکندھا کانڈ (ن)	۱ر
دستور العمل مدرسین دیہاتی انتظام مدارس کے قواعد (ن)	۱ر ۳ پا
حقائق الموجودات معلومات حقائق الاشیا (ن) چھاپہ سنگ۔	۳ر
جغرافیہ دنیا (ن)	۲ر
کریم اللغات جدید مطبوعہ [illegible]	۶ر
[illegible] راجگان ہندوستان ہند (ن)	۶ر

نام کتاب	قیمت
سوال و جواب جغرافیہ طبعی (ن)	۲ر ۶ پا
رجسٹر حاضری طلبہ اسکول جدید (ن)	۴ر
رجسٹر داخلہ خارج طلبہ اسکول (ن)	۵
کاپی بک سادہ۔	۹ پا
سکھون کا طلوع و غروب آفتاب با تصویر و نقشہ راجہ شیو پرشاد صاحب ستارۂ ہند مطبوعہ ۱۸۸۸ء (ن)	۲ر ۹ پا
مقدمہ انکا ہمیں مترجمہ راجہ شیو پرشاد ستارۂ ہند مطبوعہ [illegible] (ن)	۱ر
شرح انٹرنس کورس فارسی بزبان اردو از مولانا ابوالحسن صاحب	۱۰ر
فن زراعت کی پہلی کتاب۔	۳ر
سچی بہادری (ن)	۲ر
قصۂ سورجپور حصۂ اول	۱ر ۶ پا
قصۂ سورجپور حصۂ دوم (ن)	۶ پا
دل بہلاوا پہلا حصہ (ن)	۱ر ۹ پا
منتخبات اردو حصۂ دوم (ن)	۱۱ر

فارسی

نام کتاب	قیمت
[illegible] میں یکجائی بترتیب	

نام کتاب	قیمت
جدید (ن)	۱ر ۹ پا
مصادر فارسی (ن)	۱ر
کتب اول فارسی از مولانا ابوالحسن صاحب (ن)	۱ر ۳ پا
رسالہ قواعد فارسی اول از مولانا ابوالحسن صاحب (ن)	۱ر ۳ پا

ناگری

نام کتاب	قیمت
درن پرکاش کا پہلا بھاگ (ن)	۶ پا
ایضاً دوسرا بھاگ (ن)	۱ر
[illegible] ارتھمیٹک حصۂ دوم (ن)	۱ر ۶ پا
سرشٹ کا برنن ویچار (ن)	۲ر ۹ پا
پترو بتنشی (ن)	۱ر
پتر ہتیشی سیکھی (ن)	۱ر ۶ پا
بھاشا بیاکرن (ن)	۵ پا
جغرافیہ دنیا (ن)	۳ر ۳ پا
بال شکشا پہلا بھاگ (ن)	۱ر
ایضاً دوسرا بھاگ	۲ر
شکشا پدھ ہند ہیتی دستور العمل مدرسین (ن)	۳ر
ارتھمیٹک پہلا بھاگ (ن)	۳ر
ایضاً دوسرا بھاگ	۲ر
تیسرا بھاگ (ن)	۲ر

نام کتاب	قیمت
تھیکا چوتھا بھاگ (ن)	۵ روپیہ
بھاشا تتو دیپکا بیاکرن (ن)	۴ر
کادمبنی سنگرہ بھاشا (ن)	۴ر
کتھا رتناکر پہلا بھاگ (ن)	۳ روپیہ
،، دوسرا بھاگ (ن)	۳ روپیہ
انتخاب رامائن بالکانڈ (ن)	۳ر
رجسٹر حاضری طلبہ اسکول (ن)	۱ روپیہ ۴ر
رجسٹر داخل خارج طلبہ اسکول (ن)	۷ر
رجسٹر معائنہ طلبہ	۲ روپیہ

نقشہ جات خط قاشی و ناگری

نام کتاب	قیمت
تختہ نقشہ ایشیا ۔ سکرپٹ کا اردو ناگری کلان مع لکڑی و وارنش چیام ۴۲ × ۵۳ (ن) جدید	۲۰ر
نقشہ یورپ اردو ناگری کلاں دیوار گیر کا مع لکڑی و وارنش سائز ۳۰ × ۴۰ (ن) جدید	۲۰ر

کتب جغرافیہ

نام کتاب	قیمت
جغرافیہ ہل صاحب حصہ اول اردو (غ)	۴ر

نام کتاب	قیمت
ایضاً حصہ دوم اردو (غ)	۴ر
ایضاً حصہ سوم اردو (غ)	۸ر

کتب علم ہندسہ و ریاضی

نام کتاب	قیمت
جواہر مساحت (غ)	۵ روپیہ
رسالہ اصول حساب حصہ اول (غ)	۱ر ۶ پائی
ایضاً حصہ دوم (غ)	۲ر ۶ پائی
،، حصہ سوم (غ)	۴ر
،، حصہ چہارم (غ)	۳ر
حساب کتاب بابو آتمارام صاحب اردو (غ)	۱۴ر
تحریر اقلیدس مولفہ بابو آتمارام (غ)	۱۰ر
جغرافیہ طبعی انگریزی (غ)	۴ر
دائرہ علم طبیعیات (غ)	۴ر
دائرہ علم حیوانات و نباتات (غ)	۹ر
حساب کتاب بابو آتمارام صاحب ہندی (غ)	۱۴ر

کتب متفرق

نام کتاب	قیمت
تعلیم المفردات حصہ اول (غ)	۹ پائی
ایضاً حصہ دوم (غ)	۹ پائی

کتب ہندی
کتب درسیہ نثر
یعنی لٹریچر

نام کتاب	قیمت
سرل رتناکر ہندی (غ)	۴ر
انگٹ نگان و مالگذاری (غ)	۲ر
نیاگرکا حصہ اول (غ)	۶ر
ایضاً حصہ دوم (غ)	۶ر
بھاشا پربودھک حصہ اول گرامر اینڈ کمپوزیشن (غ)	۲ر
،، حصہ دوم گرامر اینڈ کمپوزیشن (غ)	۲ر
طریقہ تندرستی و صفائی ہندی (غ)	۳ر ۶ پائی

کتب تواریخ

نام کتاب	قیمت
سوال و جواب مختصر تواریخ ہند حصہ اول (غ)	۳ر ۶ پائی
ایضاً حصہ دوم (غ)	۳ر

کتب درسی

نام کتاب	قیمت
ہندی کی پہلی کتاب اردو جلد (غ)	۱ر
ایضاً دوسری پستک (غ)	۱ر ۶ پائی
ایضاً تیسری پستک (غ)	۲ر
ایضاً چوتھی پستک (غ)	۳ر ۶ پائی
ہندی کی پانچویں پستک (غ)	۴ر

کتب جغرافیہ

نام کتاب	قیمت
بھوگول ہل صاحب حصہ اول (غ)	۳ر
ایضاً حصہ دوم (غ)	۴ر
ایضاً حصہ سوم (غ)	۸ر

کتب علم ہندسہ و ریاضی

نام کتاب	قیمت
ماپ تتو رتناولی حصہ اول (غ)	۲ر ۶ پائی
ماپ تول رتناوری حصہ دوم (غ)	۳ر
گنت کومدی حصہ اول (غ)	۳ر
،، حصہ دوم (غ)	۳ر ۶ پائی
،، حصہ سوم (غ)	۶
،، حصہ چہارم (غ)	۲
تتل ارتھمیٹک حصہ اول (غ)	۶ پائی
،، حصہ دوم (غ)	۹ پائی
،، حصہ سوم (غ)	۹ پائی
پدارتھ وگیان وٹپ (غ)	۴ر
جیوہ گیان وٹپ (غ)	۴ر
پراکرت بھوگول چندرکا (غ)	۴ر
چلن کرن ناگری (غ)	۱۰ پائی
اقلیدس از سوامی ذکاء اللہ صاحب (غ)	